

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَارِسِي
مَنَاجِبُ الْحَيَاةِ الْإِبْدِيَّةِ

فِي طَرِيقِ طُلَّابِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ

١١٥٦ هـ

جلد اول

تصنيف لطيف

حَضَرَتْ عَلَامَةُ مُحَمَّدٍ وَأَبُو الْحَسَنِ الدَّاهِرِيُّ السَّنْدِيُّ
النَّقْشِبَنْدِيُّ حَمْدًا لِلَّهِ عَلَيْهِ

و بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین سنجید عند لیسان چمن انوار طریقت به ان ترنم نمایند و
خوشترین کلامیکه بیلان گلشن اسرار حقیقت بمان نعم آرای کشیند حمد خلیل و سنا و

مرآن حکیمی که بمقتضا حکمت بالو اش حقیقت و روح و شیخ حبیب خود را بدر شجر

حقائق و ارواح و اشباح عوالم گردانید و بر آنچه در آن بذر محمل داشته در شجر عوالم مفصل

کرده باز در ثمر با جمال رسانید پس عرض از غرس شجر عوالم همین تراست که مژگن لوارک

صالح الیم الدین خاتم شجر است صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مقصودی یا شرف الخلق رضی علیک

یا احسن الخلق فویرنا الیک ین شمع سر زده شای توئی ما آئینه نور الهی توئی ین

گر تو نبودی نبودی اینجهان ما شد بطیفیل تو دل جان عیان ین اریح تو نقش جهان

پدید ما و ز کب تو مایه جان شد پدید ین بر دو جهان شد بوجودت تمام ما جمله صفات

تو عیان شد بنا ین فضل تو در حقیر کسی نامده هست ما یح درین دست رسی نامده است

از ملک انس و پری بچکس ما نیست و را بر شرف و دسترس ین غایت فضل تو جفاست

مژگون ما غیر خدا نیست بر آن به خون ین بر ملک انس و پری گر کند ما قصد نوشتن رفت

تا ابد

یا آید: پس نویسد هم ستر ما فضل تو هرگز نشود منحصر به یک هم آنچه نویسد زان ما
 قطره باشد زیم بیدان به زانیکم فضل تو بی حاصل است ما آمدن حد بران باطل است به
 بر تو هزاران صلوات و سلام ما بعد بر اولاد و صحابت تمام به بعد ازین بر همه احباب تو ما
 که بوداد تو بداند رو به عرض کنیم میش تو من این سبق ما راه نمائی تو مرار احق به
 اما بعد میگوید فقیر حقیر تقصیر کمتر از قسطیست با دیال و لات رشاد و مستمند با بعداد
 بد است طایق سدا حاجی المومنین شریفین زاد بها الله تعظیما و تیرما حاجی ابو الحسن
 نقشبندی قرشی دهری عفو الله تعالی عنه وعن والدیه واستاذیه و مرشیدیه که چون عیان
 عاصی تا انحال بیهودگی و معاصی تلف شده و همه نصائح و پنداء پیر خوار و فراموش
 کرده و شر الط و آداب بر سر خود بجای آورده بدت اسم دارم ابو الحسن جسم بد با جسم
 دارم اسم بد به نام پاکان بر تنم دارم علم به کار با پاکان بنده مسلم به ظاهر صافی بد دارم
 دل چو قیر ما هیچ تاثیرم نشد از پند پیر به رفت از من صحبت صاحبان ما دور شدم از دیار
 کاملان به شد بوی از مرا اکنون وطن ما کئی رسم در صحبت شان یکنم به مسلم از سنده
 دشت پر کریم ما از ارکان آنجا کلمات است و بریر به از خدا خواهم مگو توفیق رشت ما گتم

از جان و دل تحقیق رشد به کنون بداند با اوقات می خواستم که فرشته در آرزو کرده است
 از ادب و ادب و ادب و اخلاق و اخبار اهل اسرار آنها در قید قلم بیارم و لیکن بجز
 جاد و در توقع نمی آمد بلیت نهر گزیم به نظر آری باید خوش به کربلای گلستان سخن
 و لکشی گشت بد خوش به پس چون دیدم که انسان از آفت زینا مومن نیست و علم حش
 است و کتابت قید است چنانچه گفته اند العلم صید و الکتابه قید و در معارف العلم
 فرموده ومن السنة کتابه العلم و تفتیده فان النبی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه
 سلم قال قید و العلم بالکتابه رواه الطبرانی و غیره عن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما
 کما فی الآلی للسیوطی و بعض نوشته اند ما لبت قر و ما حفظت قره قال الشاعر
 کل علم لیس فی القوطاس ضاع یا کل سر جاوز لاشین شاع به پس از نجات از کور
 و از آرزو نموده است آنها استخفا کردم و مسائل دیگر از رسا معبر بر آن افزودم و اسما
 کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کردم و در بعضی جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردم
 پس مجموع به ترتیب داده بعبارت فارسی رساله ختم تا فائده اش عام شود و نیایع
 الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقتشیدة نامش نهادم حق سبحی و تعالی این عید ان لامع

سائر طالبان بمطالع آن و بجمع کردن بران مخطوطه دارد و بقصود بسیارش و بقواعد
 بشمارش بهره ور گرداند و توقع و رجاء از اصحاب و ارباب و فائز آنکس بخلط و خطا
 برین بی بضاعت پر حفا اعتراض نمایند ملک کوشش خیر اندیشی و بسیعی عیب پوشی
 کوشیده پوشش اصلاح و لباس تصحیح پوشانند بیت پس توقع دارم از ارباب
 علم بی کاذبین نامه همه ورزند علم بی در نظر آرند این را با حضور بی خطا و سهو زین بکشند و در
 در وجودم عیبها دارم بسی بی عیب پوشی نیست کار هر کسی بی جز کریمان کس نباشد عیب
 پوشش بی عیب پوشد آنکس باشد پر زهوش بی و بالله التوفیق وهو المنان و علیه
 توکلت وهو المستعان وهو حسبی و نعم الوکیل بد آنکه سودگر رسد تعالی الدارین کریم
 کتاب شمس بر نه باب و خاتمه و زند نیب - باب اول در بیان صوفی و ساکد و متشیبه
 دوی و عارف و شیخ و آنچه بایشان تعلق دارند و درین باب بیست و شش فصل است
 فصل اول در تعریف صوفی و ساکد و متشیبه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و مقصوف
 و ملاتی و قلندر و درید و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان فصل دوم در ذکر طائفه
 اولیه درس سریم و در ذکر حجاب و ریت آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم تمایل الله

از رفتن آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام از در قضا و بیدار القاء در حالت بیداری و در
حالت خواب و حواس و ریت رب العزة عزوجل خواب در بیداری در در دنیا مگر آن حضرت را
صلوات الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم یکبار این تعداد غلطی در لیل المبرج در حالت یقین دست داده است
بر مذهب مختار و در بیان عالم مثال و در حکم رویاء و در بیان منع از خلوات لیله الرغائب و بیان
فرق میان معنی مثل و مثال فصل سیوم در مذاهب صوفیه صافیة باعتبار معاملات ایشان و آن جمله دوازده
مذهب است از آن ده مذہب اہلسنت و جماعت اند و دو مذہب از اہل بدعت فصل چهارم در بیان
مذہب صوفیہ متبذره علی بن عثمان حلی ای ایشان را در کشف المحجوب ذکر نموده و دیگران ایشان را ذکر
کرده فصل پنجم در بیان آنکه بعضی فاطمات سیدہ از فرزندان ائمه رجوع اہلسنت و جماعت باقی بقیاد و
نایب اند و آنچہ بدان تعلق دارد و بیاد و بر تسمیہ فرقه ناجیہ اہلسنت و جماعت و ایل قولیم الصوفی کا مذہب است
و بیان منع کفر اهل قبله و منع لعن ایشان مع صدور کلمات کفر و موجبات کفر ایشان و آنچہ بآن تعلق
دارد فصل ششم در بیان آنکه چهار سیر در عرف سالکان کدام اند و چهارده خانواده کدام اند
و در بیان آنکه عدد چهارده خانواده در زمانی مقرر شده بود و بعد از آن شعب متعدده و طرق
متکثره منشعب شده فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی و وجه تسمیہ صوفی صوفی صوفی فصل هشتم
در بیان

در لباس صوفیان فصل نهم در صفت اهل صفا از صحابه و عدد ایشان علیهم
 الرضوان و تمثیل در حدیث الدینا حیفه و طالبها طلب فصل دهم در بیان ارادت
 و طلب و فرق بین ارادت و طلب و در بیان آنکه مرید کیست و مرادش چیست
 و مراتب ارادت فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان رسمیه این زمان و
 وجوب امتحان ایشان و در بیان آنکه ارادت رسمی بغیر اتباع بنوی هیچ سود
 ندهد و در بیان پنج چیز که منافی اہلیت مرید و متعالیم است فصل دوازدهم در تعریف
 ولایت معاد و ولایت خاصه و در تعریف ولی فصل سیزدهم در خوارق عادات
 ہنگامہ معجزہ و کرامت و ارباب و معونت و امانت و استدراج و مسبب و تاثیر
 النفوس فصل چہاردهم در فرق بین معجزہ و کرامت و در جواز صد و در خارق عادات
 از متاثر و عدم جواز آن از متنبی با وجود آنکہ ہر دو کاذبند در دعوی فصل پانزدهم
 در بیان آنکہ اینہا معصوم اند و اولیاً محفوظ و در فرق بین عصمت و حفظ و جواب
 شیوہ چہارده معصوم مقرر کردہ اند فصل شانزدهم در بیان آنکہ ولی بدرجہ نبی نمی
 رسد و ابطال حجت مخالفین و در بیان آنکہ ولایت نبی از بنو تش افضل است یا بنو تش

از دلالتش و در بیان آنکه علم نیرت افضل است یا علم حقیقت و در بیان آنکه هر
 انبیاء و اولیاء در درجات متفاوت اند و در صورت مخالف اند اما از روی مقاصد
 متفق اند و در معنی متحد اند و در بیان آنکه عند جمهور علما صحابا آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 و علی آل و صحبه وسلم ^{افضل} اند از سایر مؤمنین و در بیان آنکه شارت بخت بر غیره ^{مستقر}
 محض نیست چنانچه در عرف عوام علما مشهور است بلکه در حق بعضی صحابا دیگر نیز شارت
 بخت آمده است فصل هفتم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب او تا دوا و ابدال
 و غیرهم فصل هشتم در بیان معرفت الله تعالی و مراتب معرفت و در بیان ایمان تقلیدی
 و تحقیقی و ایمان مفصل و مجمل و در تعریف دلیل بر اصطلاح ^{حکیم} و تکلم و در بیان آنکه
 عقل موجب معرفت نیست و نیز عقل بدون سمع حجت نیست بر بنده بر قول مختار و در حکم
 اهل فرت و اهل جبال که بایشان دعوت رسیده است و آنکه در حکم ایشان است و در فرق
 بین علم و معرفت و فرق بین تصدیق مصطلح اهل منطق و تصدیق رکن ایمان و در بیان معرفت
 منبوه و عقیده و در بیان معرفت و توحید و ایمان و اسلام و فرق میان این چهار و در
 بیان تجدد امثال در عالم از جواهر و اعراض و در بیان شرح اجمال و تفصیل و در تطبیق قول
 کما

کید گفته است ما عرفناک حق معرفتک^{۱۱} و در بیان مراتب یقین از علم
 الیقین و عین الیقین و حق الیقین و در مراتب توحید و در بیان آنکه چرا بنده
 عارف بالله گویند و عالم بالله گویند و چرا حق سبحا و تعالی عالم گویند و عارف گویند
 فصل نوزدهم در جواز قطعیت عارف از عرفان و حکایات عجیب برین مضمون فصل^{۱۲}
 در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و تلوین و تمکین و فرق میان آنها و آنچه
 بآنها تعلق دارد فصل بیست و یکم در بیان وحدت وجود که برین طائفه وجودیه و سایر
 اهل سنت و جماعت مختلف میباشد^{۱۳} و ذکر نور محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم
 و در تطبیق بین احادیث که با اولیت ورود یافته اند و در بیان آنکه اول زمین مخلوق
 شده است یا آسمان و در ذکر ناسوت و ملکوت و در بیان اقسام عالم ملکوت و در
 بیان آنکه عالم آخرت همه محیط عرش است و در بیان آنکه ارواح قبل از اجسام عقل و تمیز
 میدارند چنانچه قصه میثاق برین گواه است و در بیان آنکه عالم اجسام از ظهور نور محمدیست
 یا صور اسما الیه است یا از سیولی و صورت است یا از جواهر اعداد است یا از خیزی دیگر است
 و آنچه بآنها تعلق دارد فصل بیست و دوم در منع از مباحثه و خوض در آیات متشابهات

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

و احادیث متباینه و در سطوحی مشایخ و در سائر اسرار الله تعالی و در جواز تاویل مطابق محکمات
 نزد بعضی و عدم جواز آن نزد بعضی و قصه سلطان العارفتین و قصه حسین بن منصور و قصه شیخ فریدالدین
 عطار و بیان جنون ممتد که سقط فرائض الله تعالی است و غیر ممتد و در بیان انکه زبان
 کشدن بطبیعیات مشایخ چنانچه داب سقراط فرست پیش از قتل و توقف بر اصل وضع
 جائز نیست فصل بیست و سیوم در تعریف شیخ بر اصطلاح سالکان که او را بفارسی میگویند
 و در بیان انکه سیرا مولی و ورشد و نادی گفتن جائز است یا نه و در بیان معنی الهدایه و
 الاهتداء و آنچه بدان تعلق دارد فصل بیست و چهارم در بیان انکه شیخ بزرگ قسم است
 شیخ تلقین الکریم شیخ الصبحه و شیخ الحرقه و در بیان انکه الباس الحرقه بر طریق متعارفات
 شده است یا نه و در بیان بدعت قبیحه که در هندوستان شائع شده است که نابال خرقه پوش
 خلافت شیخوخت می دهند و در بیان اقراء حقیران که میگویند که دلق و مرقعه و کلاه برای
 درویشان و دستار برای لنگ بستن قلندران از آسمان نازل شده است و سبب اقراء
 ایشان و بر چه بدان تعلق دارد فصل بیست و پنجم در بیان فرق میان سالک و مجذوب
 میان مشکوره و معذوره و بیان طریقه ابرار و طریقه اخیار و طریقه شطار و غلط کردن فلاسفه
 و هوکیان

و جوگیان و سناییان در ترکیه نفس شمه از بیان اصحاب جمع ستلا و اصحاب جمع گیسر
فصل بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ متقابل چون صحو و سکر و حضور و غیبت
و علم و حال و فنا و بقا و در بیان آنکه صحو افضل است یا سکر و بیان سکر محبتی و سکر
مودتی و فرق میان هر دو و در بیان آنکه علم افضل است یا حال و حضور افضل است یا غیبت
و در بیان صفات ذمیه سنگانه و در بیان عقیده فاسده باطله که بعضی در معنی فنا و بقا
پیدا کرده اند و آنچه بدان تعلق دارد -

باب دوم در بیان علم دین اسلام و علمای آن و درین باب سیزده فصل است ^{اول}
در بیان علمای دین اسلام چهار طائفه اند فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین و در بیان
علمی که مخصوص اند بصوفیان فصل دوم در بیان آنکه علم کلام چه قدر فرض است و چه
قدر مباح است و چه قدر منتهی است و در بیان آنکه تصوف چه تفقه تذبذب است و تفقه فی
تصوف نفسی و جمع بینهما تحقیق است و هر آنچه بدان تعلق دارد فصل سیوم در بیان آنکه
علم مقاصد دین اسلام چه علم اند تفسیر و حدیث و فقه و مسائل حکم مقاصد دارند و اصل
تصوف اصل علم کلام و اصل اجماع و اصل قیاس مجتهد کتاب و سنت است و در مذمت

علماء بیرویان علوم ادب که چهارده علم است و در بیان آنکه اکثر علوم عربیه بر مفسرین^{ادبیات}
 و مجتهدین واجب است فصل چهارم در بیان علوم فلسفه و کتب اربعه^{منیه از علم} و غیره و بیان
 طبقات فلاسف و ذکر حکما بندگان و مذمت اهل دعوت و در بیان اخلاص در علم و در ذکر طائفه
 باطنیه و تفاسیر ایشان و ذکر کتب و اسمیه کاوید فصل پنجم در بیان آنکه علم تصوف^{را} را گویند
 و در بیان آنکه مقلدین فقهاء از علم تصوف واقف نیستند و در شرح احسان و اخلاص
 فرق میان برود و فصل ششم در حدیث العلم علمان و در بیان آنکه علم ثالث مخصوص^{ست}
 باخفیت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم و در بیان مذمت علماء بیعمر و در بیان علم
 شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و علم لدنی و در بیان آنکه بعضی صحیحی مخصوص شده بودند به علم خاص
 فصل هفتم در بیان آنکه دولت علم تصوف در سلسله بنی آدم از انبیاء و اولیاء جاری و بسیار
 میبود و در آن است شرح حدیث خلق الله آدم علی صورته و در بیان آنکه عشق بدارند و محبت
 دارند و ذکر طریقه المیسر^{بلائی} ابتداء او از سجد مراد ما علی بنیاء و علیه الصلوٰه و السلام و بیان
 قرب و بُعد بنده بحق و بیان مبداء عشق الهی فصل هشتم در سلسله نقشبندیه رضوان^{الله}
 تعالی علیهم اجمعین و بیان وجه تسمیه ایشان بـ نقشبندیه فصل نهم در بیان شریعت و طریقت و^{حقیقت}

و فرق میان آنها و در بیان آنکه طریقت جزو شریعت است نه خارج از آن و در بیان وحی
و دعوت و ایمان و امت اجابت و امت دعوت و اسلام و دین و علم شریعت و علم
نقه و علم کلام و علم تصوف و بیان فرق میان حقیقت و بیئت و در بیان آنکه حقیقت
بجز مجموع معنی و صورتست نه صورت فقط و نه معنی فقط و در آنت ذکر ششوع و خضوع
در نماز و ذکر طهارت مصلوات ایشان و در بیان آنکه وضع لغات بنی آدم کدام است فصل ^{هم}
در مذمت طوائف که در شناختن طریقت و حقیقت غلط کرده اند و در تفصیل نیز ذکر
بهتاد و دولت آمده است و ذکر فرقه باجیه نیز آمده است و درین است ذکر زندیقان
هندوستان فصل یازدهم در بیان آنکه بی متابعت رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله
صحبہ وسلم هیچ حریفی نمیدهد در آخره و در بیان آنکه طاعت و حسنا اهل بدعت قبول نمی شوند
در بارگاه قدس و درین است ذکر اقسام بدعت و در بیان آنکه هر چند متابعت رسول حق
صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم بیشتر قریب بیشتر و در بیان آنکه بعض طوط ادکار که
از مشایخ آمده است و در حدیث ورود یافته است آنرا بدعت بنیاد گفت و در بیان آنکه
کمال متابعت بی محال محبت حاصل نهد و بیان محبت فطری و محبت اختیاری و درین است

ذکر شرائع ماضیه و عدد آنها و عدد انبیاء و رسل علیهم السلام در بیان همه شرائع عند المحققین
 شریعت است و آنچه بآن تعلق دارد فصل دوازدهم در بیان آنکه علم دین اسلام شرط راه است
 و هیچ عبادی علم صحیح نباشد بر قوی و بر قول دیگر صحیح است چون مطابق شریعت بود و در بیان آنکه
 تعلم علم شریعت بر دوزبته است فرض و مستحب و بیان علم و عالم بر عبادت و عابد و بیان ابطال
 حجت ملاحد مخالفین و در بیان آنکه جهل در غیر ضروریات دین عذراست و شرح قول ایشان
 العلم حجاب الله تعالی و حکایت راعی غنم و گوسفندی موسی علی نبینا و علیه السلام با وی فصل
 سیزدهم در بیان آنکه هر جا که مدقت علم رسی کرده اند مراد آنجا از علم رسی علم فلسفه و تعلق
 در علم کلام است نه غیر آن.

باب سیوم در معرفت انسان و قوای ظاهره و باطنیه و اشیا سیکه در وی منبرج و منبرج
 اند و درین باب یارزه فصل است. فصل اول در تعریف انسان که انسان عبارت از روح است
 یا از بدن یا از هر دو یا از روح و نفس ناطقه و صورت یا از غیری و آنچه بآن تعلق دارد و در بیان
 آنکه انسان از روی صورت عالم اصغر است و از روی معنی عالم اکبر است و جامع است مرکب
 و در بیان آنکه نفسی روح هر دو در همان اند در زمین جسد فصل دوم در تعریف نفس و انواع آن
 و قوای

و متوهماء که خدام نفس اند و در بیان انکه بر چیزها از موالید ثلاثه و غیرها بحسب حال خود علم می
دارد بخالق خود فصل سیوم در بیان انکه خواب که ضد بیداریست چه خیر است و در بیان
انکه انسان دو نفس میدارد یکی در مقام اریدن او بیرون میآید دوم عند الموت مفارق گردد
لقله تعالی الله یتوفی الالفش حین موتها و التي لم تمت فی منامها فصل چهارم
در صفات نفس چون هوی و غیره و دین است ذکر شهوات جوارح و در نیست ذکر رزق میا
طاعت و قربت و عبادت و در بیان انکه همه صفات ذمیه از هوا متولد می شوند فصل پنجم در معانی
نفس مجاهده بآن و بیان فرق میان مجاهده و ریاضت و در بیان انکه شهوات سه قسم است
ارزان بیک قسمی و دوزخ بچیده شده است و در آنت ذکر خلق الجنة و النار و در آنت ذکر
انکه معرفت مکاره که بآنها هشت پیچیده شده است و بشهوات که بآنها دوزخ پیچیده شده است
و موقوف بر تعلم علم شریعت و در آنت حکایات عجیبه درین مضمون و در آنت شرح بر آنکه نفس
قانون شریعت و بیان غلط کردن فلاسف و غیرهم در آن و بیان صفات متقابل حمیده و ذمیه و
بیان تقابل چهارگانه تقابل متضائقین و تقابل متناقضین و تقابل صغیرین و تقابل الکثره و
عدها و بیان مبدا عصمت انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و آنچه بدان تعلق دارد فصل ششم

در حقیقت شیطان که اسلام آورده بود در زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
و در طعام جنیات دستور آن ایشان و در بیان اسماء بعضی از شیاطین و آنچه بدان تعلق دارد
با آدمی زاده
فصل هفتم در بیان دو کس که با شیطان ^{از} زائیده می شوند و در بیان آنکه نفس و شیطان از روی
حقیقت متحد اند و از روی صورت و تعیین مختلف و این بر قولی است و در بیان آنکه کار شیطان
ترین معاصی است بر نفس فقط و کار فرشته که تقارن شیطان است ترین طاعات است و در بیان
آنکه بنده عند المحضور مع الله است جل و علی و عند العقول مع الشیطان فصل هشتم در بیان
عقل و اقسام آن و در بیان قوت عاقل که کیفیاتش را می تدبیر و ذهن و دماغ و حدس و فهم و
فطانت است و در بیان محل عقل و در بیان نور و اقسام آن فصل نهم در بیان دل معنوی که عبارت
که عبارت از نفس ناطقه است و بیان حواس خمسہ دل و اطوار آن و در بیان انوار حسنه و دار و در بیان
اجسام لطیفه نورانیه شوند و ظلمات معیصه که بر دل می نشینند و هر آنچه ^{بدان} به تعلق دارد فصل دهم
در بیان روح که حکماء آنرا عقل گویند و تفسیر قل الروح من امر ربی و ذکر حدوث روح و عدم
قدم آن و در بیان مذایب متقدمه در حقیقت روح و تعلق آن به بدن فصل یازدهم در
بیان سرد خفگی و اخفی و طبیعت و در بیان جسم و مجرد و کشف و لطیف و نور و صوری و نور معنی
در ایت

و مراتب لطافت و در بیان آنکه بعضی لطائف که لطف لطائف اند آنرا مجددم میتوان
گفت و در بیان آنکه انسان مرکب است از اجزاء عشره و در بیان آنکه روحی است دیگر مخصوص
ببعض انشا و بیان اصول لطائف خمس پنج بآن تعلق دارد.

باب چهارم در بیان واردات غیبیه و درین باب از فصل است فصل اول در بیان فرق
میان رویا و واقع و خاطر و مکاشفه و الهام و مشاهده و تجلی و فرق میان رویت و معانی
و مشاهده و بیان کشف صوری و کشف معنوی فصل دوم در حقیقت رویا که چیست
که در مقام دیده می شود و بیان مذاهب مختلفه در آن و اقسام رویا و حکم تعبیر فصل سیم
در بیان واقعات و در حکم امر دینی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم کسی
در مقام واقع و مکاشفه امری مابین کرده بود و حکم صلوٰه لیل الرغائب و در بیان آنکه علم
لذنی دونو عست یکی من لدن رحمان دوم من لدن شیطان و بیان تاویل حیوان مرئی در
رویا و واقع و بیان آنکه چون کسی بر صفت حیوانی نمیرد بصورت آن حیوان بر خیزد در روز
قیامت فصل چهارم در خواطر و تفصیل باجس و خاطر و حدیث النفس و هم و غم
و فرق میان آنها و بیان تطهیر قلب از خواطر فصل پنجم در مکاشفات و الهامات و هر آنچه آنها

تعلق دارد فصل ششم در اثبات الهیه و کیانیه و فرق میان مشابده و رویت و دیگر
 تجلیات و آنچه بآنها تعلق دارد فصل هفتم در بیان ظهور انوار صوری از برق و انواع و احوال
 و الوان انوار و آنچه بآنها تعلق دارد فصل هشتم در تجلیات باینه و روحانیه و فرق میان آنها
 و ذکر حلال و حلال ذاتی و حلال و حلال صفاتی و در بیان آنکه شیطان از این تجلی است فصل نهم
 در شرح حدیث ان الله تعالى سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و در بیان چهار مثال
 سالکین ناست و ملوک و میر و ولاست و بیان کثرت عوالم ملکوتیه از عوالم ناست و در بیان آنکه
 پرچمست در عالم شهادت همه از برای انسان است و بیان وجود دینی و خارجی و وجود خطی
 و لفظی و دینی و حقیقی و بیان مذهب حکیم و متکلم و صوفی و در عوالم و بیان اختیار و جبر و بیان
 خفایات خمس و غیر ذلک -

باب پنجم در بیان آنکه طرق الاله بعد القاس الخلاق است و از حیث اجمال طریقتی اند
 و در بناب چهارده فصل است - فصل اول در چیزی که اسهل الطرق الاله تعالی طریقتی جذبات
 فصل دوم در مراقبه و توجه بر قلب صنوبری الشکل و معنی اسم شریف ذاتی الله جل و علی
 فصل سیوم در رابط پیرو در بیان آنکه سیر بر سه نوع است سیر در پیرو خرقه و سیر صحت و طریقتی
 و

دفع مرض ظاهر و باطن از ظاهر مرید و باطن وی فصل چهارم در محبت و حکم آن
 و بیان محبت بنده بحق و بیان محبت حق به بنده فصل پنجم در بیان عشق و حکم
 آن و بیان اختلاف علماء در حقیقت آن و حکایات عجیبه درین باب فصل ششم
 در بیان انواع محبت و انواع عشق و اصول آنها و فروع آنها و حقیقت عشق مجاز
 آن و الباطل سخن ملاحظه که میگویند البیس نیمه محبت را احاطه نموده و نیمه یابی رسا
 محبت است و بیان توفیق بین اقوال ایشان که خلق عالم برای محبت است یا برای معرفت
 است یا برای عبادت است و الباطل مذهب مبتدعه که نظر بر سهو و ریاضت و انزوا و خلوت
 پیکران پیگانگان جاز دارند فصل هفتم در بیان آنکه اطلاق اسم عاشق و معشوق
 و محب و محبوس و مانند آن بر حق بشما و تعالی جاز است یا نه و در بیان آنکه اسما الله تعالی توفیق اند
 بالاجماع ولیکن اختلاف است بین العلماء در معنی توفیق و بیان فرق میان تسمیه و توصیف
 و در بیان آنکه اسما الله تعالی علیه و علی آله و صحبه سلم مثل اسما الله تعالی اند در حکم توفیق
 و در حکم تسمیه و توصیف فصل هشتم در حکم زبان کشدن بسطحیات مشایخ و در بیان آنکه بنده
 بتکالیف شرعیه و آداب مجیدیه دائماً مکلف است مادامکه عقل دارد و بیان شرائط وقوع کفر

بکلمه کفر و بیان حکم اهل بدعت و بیان آنکه محبت دینی زیاده بر محبت شیخین مرحوم علی^ع و ائمه
 تعالی وجه موجب تفضیل است نه محبت دنیاوی و ذکر کلمه رد کفر در صبح و شام و ذکر حیطه اعمال
 صالحه بر دقت و بیان احتیاط در حیطه سیئات بر دقت و در عود اعمال صالحه بتوبه بعد حیطه آنها بر دقت و
 آنچه بآنها تعلق دارد فصل نهم در تعریف ذکر و بیان ذکر جلی و خفی و تعریف مکر و شمول ذکر بر فکر
 و مشروعت جهر بر ذکر و تخلیف مردم بذكر و ذکر حضور دل و بیان طرق کیفیت ذکر و صنیع ذکر و در بیان
 آنکه ادکار خفیه غیر نشاء در نامه اعمال نوشته می شود باینه فصل دهم در افضلیت بعضی ادکار بر بعضی و در
 بیان آنکه ذکر آنکه باید که لا اله الا الله غیر محمد رسول الله گوید و در بیان آنکه اسهل طرق الی الله عز و جل از
 و بیان تفل و آنچه تعلق دارد بقدر فضیلت از دهم در بیان آنکه بنده مؤمن همیشه مکلف است بیدوام ذکر
 الله تعالی از قومی فصل دوازدهم در تفسیر قوله تعالی و اذکر بربك اذ النیت و در قطع حجابات
 سگانه عبارت از وجود بیشتر و اوصاف بیشتر و تجلیات صفا الهیه و آنچه بوی تعالی دارد و در بیان قوله
 صلی الله تعالی علیه و علی الوصوه و سلم کل سبب و نسب ینقطع الی یوم القیمه الایسی و نسبی
 مستثنی است از قوله تعالی و اذالفتح فی الصوفلا السبائینهم فیومئذ فصل سیزدهم
 در بیان تفسیر دل عبارتست از تجرید و تغیر و بیان فرق میان تجرید و تغیر و در بیان تریه
 نفس

نفس و تجلی روح و در بیان صفات چهارگانه آمارت و لوازم و ملبهت و مطمئنیت و در بیان
زند و فقر و صفوت و در تفسیر دنیا و سرگذران و تاویل قول بعض العاشقین لا اريد الاخرة
ولا الجنة ولكن اريد الله تعالى و در بیان انکه تابع سیرکت متابعت از مقام خود می گذرد و
بقا مقبوع می رسد فصل چهارم در بیان اسفار اربعه و قناء و بقا و خرابا و قرب فرضی
و قرب عقلی و موصول وصال و کمال و اتحاف و تکمیل و جمع و تفرقه و آنچه بآنها تعلق دارد -
باب ششم در بیان شرائط طریقت و قدمگاه سالکین که عبارت از مقامات است
و در بیان ارکان طریقت که شرائط حقیقت اند و درین باب بیت فصل است -

فصل اول در بیان تعلم علم شریعت مطهره محمديه و در بیان انکه مقصود سالکین سلوک طریقی
محمديه صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه وسلم که نجات دهنده است از درکات جهنم نه تحصیل
مکاشفات الهیه است فصل دوم در طلب سیر و تحقیق کردن اہلیت او در بیان حدوث و بحالین
کد این در بیان انکه وجود اویان دین الی یوم الدین مستمر میباشد و در بیان انکه بی بدرقه سیر
درین راه رفتن جائز نیست فصل سیوم در بیان آداب صحبت سیر و آن هفت ادب است
و بیان رجوع از مجلس قہقری و خطاب کج فصل چهارم در بیان نصیحت مرصعہ و کبریا

و ابر معروف و نهی از منکر و خلق یسکو و توقیر کبار و شفقت بر صغار و تواضع و مدارایی سنت
 و بی ریا و الحی و البغض و البغضاء و انقیاد و اطاعت و بر آنچه باین همه تعلق دارد فصل پنجم
 در بیان طلب کردن لغو حلال و منافع آن و مضار لغو شبهات و منافع کسب حلال و بیان غنا
 که بوی سوال حلال نباشد و در بیان آنکه تداول الیدیه تا تاثیر است در رفع حرمت و در بیان
 آنکه تسمیه بر حرام کفر است چون حرام بعینه اصلی بود و الا مختلف فیه است فصل ششم در توبه
 عوام مردم و انواع آن و بیان ارکان توبه و شرائط آن و آداب آن و قبائح توبه سنگینی و بیان
 ایمان باس و توبه باس و در نیست در بعضی شرائط ساعه و در بیان آنکه معاصی بغیر توبه مغفور نمی
 یابند درین اختلاف است و قواعد استغفار و علامات قبول التوبه فصل هفتم در بیان توبه از حقوق الله تعالی
 و از حقوق عبدا و توبه جانی که موعصیتی که موجب حد است چون زنا بغیر اقامت حد بر روی دنیا توبه میدو
 ن مفلس از دین که بسبب غضب و ستم یا به شرعی بر زمینش لازم شده است و ادعیه اداء دین و در بیان
 آنکه چون در ملک ثواب مال یا در شرف و غیره از مال حرام بود چه کند و در نیست سوالا و جوابا و در بیان
 بیان حقوق عبا غیر مالیه چون صدا و غیبت و سعایت و غیره و آنچه باین تعلق دارد فصل هشتم در
 بیان ظلم و حقیقت آن و سیاسی دینان و انواع گناهان و بیان دین و غیبت و علامات النواحرست
 و ظلم

بیان توبه باس و در نیست بیان قضاء
 و الواجبات و السنن

و ظلمات معاصی و ظهور آنها در روز قیامت فصل نهم در بیان توبه خواص و توبه اخص خواص

و درین است بیان غین غلیظ و غین رقیق و فرق میان توبه داو به و انابه و تاویل قولم

حسنا الا براریات المومنین فصل دهم در بیان انکه تمسک بکتاب الهی و اقتداء بسنه رسول

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم یکی از اعظم ارکان طریقت است و بیان ورع و تقوی

و فرق میان برد و آنچه بدان تعلق دارد فصل یازدهم در بیان حسن اخلاص در اعمال و قیام

و سمعت و در بیان انکه صحت بنیاد موقوفست بر وجود شرائط و ارکان یا بر بودن آن مطابق

با امر شرعی بر مذمبین و بیان نتیجه این اختلاف و ثواب موقوفست بر نیت نه بر صحت و بیان

شرک جلی و خفی و بیان وعید در حق مصیورین و ذکر خروج عنق از دوزخ در روز قیامت

و تکلم عنق مع اهل عرش و در بیان انکه چند چیز است که بریاء باطنی شوند و درین تفسیر

اخلاص و تعریف نیت و بیان اجر معین^{۱۱} بر عبادت و بیان عبادت اهل دعوت برای تسخیر^{۱۲} و اجر غیر معین موارد

در بیان انکه چند چیز است که بصورت ریاء است و در حقیقت ریاء نیست فصل دوازدهم در بیان

مضار حرص و طمع و سوال و منافع توکل و تفویض و قناعت و صبر و در نیت بیان رضاء و بیاض

و عار و سر که آن و بیان چهار مراتب توکل بیان حکم کاهن و منجم و مال و متیطر و عارف و عیاف

حکم مصدق تواریث فصل سیزدهم در مفاسد عیب جوئی و طعنه گوئی و حکم لعن و تکفیر و تغییر
 و سب و غیر ذلک فصل چهاردهم در بیان آنکه یکی از ارکان طریقت دوام ذکر الله است و در جمل
 تشریطه ما خود بود و این در بیان تاویل شد حسب الورد ملعون و تبارک الورد ملعون و بیان
 قضا و رد و حکم قضاستن روایت فصل پانزدهم در بیان دوام وضوء و فضائل آن
 و حکم تنیم عند عدم الماء و عند وجوده و حکم نماز تحیه المسبحه و تحیه الوضوء و فضل وضوء بر وضوء
 فصل شانزدهم در بیان آنکه یکی از ارکان طریقت صلوات خمس جماعت و مع کثرت
 نوافل و فضل نماز جماعت سبب کثرت جماعت و سبب کثرت فضل بعضی میباشد و سبب کثرت و مع
 امام متفاضل و مترادف میگردد و بسبب جماعت و قلت فضل سبب و قلت و مع امام متناقص
 میگردد و درینست فضل بعضی بر بعضی و حکم تعجیل ادراد عقیب صلوة خمس تاخیر آنها و آنچه
 بدان تعلق دارد و بیان نماز تحجد و رکعتین بعد الوتر و بیان دعائو میان سنت فجر و فرض و بی
 بیا اگر است سخن دنیاوی بی ضرورت از نبایت صبح صادق تا بر آمدن آفتاب و حکم سخن
 دنیاوی میان سنت و فرض فجر و ظهر و بیان جلوس در مصلی فجر تا بر آمدن آفتاب و نماز استرا
 وضعی و بیان وقت اباحت نماز عند طلوع آفتاب و بیان نماز تسبیح و بیان حکم آنکه چون بیجا
 اذیت

قرائت و رویه مانده قرائت و نیز خواندن بفراموشی پس یادش آمد و بیان نماز عاشقین بر ^{محب} حضرت
 الهی و صلوة حفظ القرآن و صلوة الاستخارة و صلوة الحاجة و بیان صلوة لیلہ الرغائب منع از آن
 فصل هفتم در بیان آنکه صوم و جوع در طریقت بسیار فواید دارد و در بیان آنکه اجر هر عمل صالح ^{و نافع}
 مضاعف میگردد تا بحد معین چون سبع مائت ضعف او اضعاف کثیره موصوم که اجرش را حدی معین نیست
 و بیان نهی از وصال در صوم و تاویل قوله صلی الله تعالی علیه علی الذی وجهه سلم بطعنی بی و
 یسقتنی و بیان انواع جوع بعضی محمود و بعضی مذموم و درینست بیان آفات شبع
 فصل هفتم در بیان آنکه بعضی بزرگان ملامت اختیار کرده اند برای ترک کلام لایعنی
 و ترک صحبت ناجنس و در بیان آنکه صحبت اشری است عظیم و در بیان آنکه صحبت افضل است
 یا غلت و هر چه بآن تعلق دارد و بیان فضل عماد سیر نزد فساد زمان بر عکسش عند صلاح زمان
 و بر آنچه بآن تعلق دارد فصل نوزدهم در بیان آنکه چون سالک حصول جمع و زوال تفرقه
 دست نمیدهد او را شرط است که خلوت گیرند و درینست بیان خلوت و شرائط آن و درینست
 منع از عجب مشهور و تفاخر و در اینست حیلها دفع عطش و دفع جوع و در بیان آنکه بعضی خلوت
 با لعین مقدر کرده اند و بعضی بر مقرر کرده اند فصل بیستم در بیان ترتیب ارکان سلوک و از کلمات

قدیمه احدی عشره کرد عرف نقشبندیه مشهور اند -

باب هفتم در بیان شغف ذکر در طریقه پیران فقیر محرمین تحریر و در نیاب ^{شده} فصل است -

فصل اول در بیان تلقین اسم ذاتی اله تعالی و صفت آن و شرائط آن و ذکر مقامات لطیف

خس در بدن انسانی و در نیست ذکر طریقت قناء فی الشیخ **فصل دوم** در بیان نفی اثبات که بجا است

از کل طبیعت و بیان اسما سبیه صفاتی که امته صفا حق جل و علی اند و بیان شرائط اینهمه و لوازم

آن **فصل سیوم** در بیان اکتساب انوار و شرائط آن و لوازم آن و چه بران مرتب میگرد

از غرائب و خواص اسرار اله تعالی و در نیست ذکر شتر از کمال پیران فقیر محرمین تحریر و تاریخ

حالت ارزا در قنایه بی و ابرقائ

باب هشتم در مناظرات مشایخ و اختلافات ایشان در بعضی امور متضاده و در نیاب ^{فصل} است -

فصل اول در بیان آنکه نوم افضا است یا یقظ و در نیست بیان انواع نوم و نوم بطهارت -

فصل دوم در بیان آنکه دعاء افضل است که سبب رد قضاء بلاء است یا رضا بقضاء اله تعالی

مع ترک علو و بیان فرق میان رضا و قضاء و قدر و حکم و بیان بلاء محبت و بلاء معصیت و در نیست

و ذکر آداب دعاء و بعضی شرائط و بیان معنی درود اعی صلوٰۃ بر رسول خدا صلی اله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم

و بر چه بآن تعلق دارد از تخصیص حجاب از آن بمقتضای ذوق میان صلوة و دعاء بر حجت و غیر
 ذلک و درین است بیان آنکه درود فرستادن بر سید عالم علیه و علی آله و صحبه و سلم و ملائکه
 قرآن و ذکر الله جل و علی هر سه از دعا افضل است و بیان آنکه بعضی فقیران اینها از راه کرده اند
 فصل سوم در بیان آنکه ترویج افضلیت یا تحمید و درین است گناه نظر به شستن و غیر علاقه نکاح
 و ملک بکین و درینست فوائد و کمالات و الودین را و دعاء مردی و مادر برای فرزند صالح فصل چهارم
 در بیان آنکه صحبت افضل است یا عزلت و درینست کیفیتا جلوس مسنون و انواع صحبت و درینست
 بیان عدم کرامت ذکر الله تعالی و ملائکه و قرآن در حالت اضطرار فصل پنجم در بیان آنکه امر
 باحوال اعیان خبر دارند یا ندارند و استمداد و استعاضا با روح شهداء و اولیاء کردن جائز است یا نه
 و بیان مقامات ارواح بعد از مرگ و بیان حیات انبیاء بحیاتی حقیقی و حیات شهداء و اولیاء نرنگانی
 معنوی بعد از مرگ و بر چه باینهمه تعلق دارد و سخن در کیفیت عذاب القبر و درینست بیان زیاده
 القبور و حکایات بعضی اولیاء الله تعالی و در بیان آنکه چون اولیاء الله عالم غیب ندارند پس خطا
 بایشان غائبانه چگونه درست باشد.

باب هفتم در بیان حکم سرود و سماع آن و لواحقین سازهای آن و درین باب مهفت فصل است

فصل اول در توفیر سرود و درین سبب فرق میان غناء العربی غناء العجم فصل دوم در بیان
غناء که مشهور اهل فن و عشق و هواست و تقسیم این نوع غناء بر چهار قسم و درینست فرق میان
معنی خطر و حرمت و خطر مقابل با حقیقت و حرمت مقابل حوازی و درین سبب بیان آنست که غناء
بر حرمت غناء رفته اند و اندکی بر کرامت آن رفته اند و بیان دلیلش که دلیلش قطعی سبب باطنی
فصل سوم در بیان خطر معارف و زرا میر که آلات غناء اند و بیان فرق میان معرف و زمار
فصل چهارم در بیان آنچه مستثناست از کرامت و تحریم در باب غناء و معارف و در بیان تشبیه
عدم آن و بیان فرق میان معنی نغمه و سخن و درین سبب بیان الحان موسیقیه و پرده و موسیقیه
و درین ذکر قفس درینست مسائل کثیره از باب نذر و وعد و نذر آن جاریه سواد و غیر ذلک
فصل پنجم در بیان مذهب بعضی صوفیه که گفته اند غناء و معارف و زرا میر در حق بعضی حرام است
و در حق بعضی مکروه و در حق بعضی مباح و در حق بعضی طاعت است و درین سبب حکایات لطیفه
مثل قصه سلطان و قصیان و غیرهم و نظائر عجیبه چون انگلیون و جرسدان و غیره و درینست شرائط
حوازی سماع غناء و درین سبب حوازی علماء که بر حرمت غناء رفته اند مراد نظائره را فصل ششم در بیان
البطال مذهب شیعه و حلولیه و حالیه و حوریه و شمرانیه و غیرهم و درینست که باستجاب غناء و ملاهی و رق
و تصنیف

و تصفیق و تواجد رفته اند و درینست ذکر بنی از شنیدن ذکر مہیا بہشت و از دیدن

تصفیق

نہیا بہشت و اگر گفتن کلمہ شہد آئینہ بان تعلق دارد و در بیان وجد و وجود و وجدان

و تواجد و فرق میان آنها و درینست دو حکایت عجیبہ فصل ہفتم در بیان شعر و حکم شعر و

فرق میان شعر و نظم و ذکر اقسام شعر نہگانہ اندر بحر و موزونہ و در بیان حکم آئینہ و آئینہ

از صورت شعر و کلام اللہ تعالی و در حدیث و درینست ذکر شعراء عرب از صحابہ و غیرہم و ذکر

نزول قولہ تعالی والشعراء یاتبعمہم العارفون و ذکر شعر و کلام دنیاوی در مسجد و حکم آن

خاتمہ - در بیان اصول حدیث و آئینہ بان تعلق دارد و در تقسیم حدیث بدو قسمی اقسام

و درینست ذکر بعضی احادیث موضوع و حکم حدیث منامی و البہامی و حدیث اخذ تبرک

بشیء قلیل متبرک و امداد آن و تکیہ بر آن بشیء کثیر غیر متبرک کہ متجانس آن بود -

تذنیب - در شرح ربع مسکون زمین در بیان چند چیز کہ صورت انسان دارند و انسان

نہیستند و بیان حیوانا کہ در جنت بدر آیند و ہر چہ باینہا تعلق دارد واللہ اعلم بالصواب

در بیان سیرت و مشرب

باب اول - در بیان صوفی و سالک و متببه و دلی و عارف و شیخ و حریک و ایشان تعلق دارد -

فصل اول - در تعریف صوفی و سالک و متببه و اقسام ایشان چون کامل و مکمل و متصوف

و ملائق و قلندر و مرید و عابد و زاهد و فقیر و خادم و مانند ایشان -

بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که اصناف مسلمین بعد الانبیاء والمرسلین ارحمیت
 علمای و باطن اولاً اجمالاً بر سه نوع اند صوفیه و سالکین و متشبهین پس دو
 طائفه اند کاملان دیگر مکملان و سالکان ... و دو نوع اند مریدان حق سبحی و تعالی و مریدان
 در مریدان حق دو طائفه اند متصوف و ملائمه و مریدان بهشت چهار طائفه اند زهاد
 و عباد و فقراء و خدام پس برین تفصیل سالکین شش طائفه اند و مجموع طوائف
 واصلین و سالکین هشت طائفه اند و بر یک اربین طوائف دو طائفه متببه اند
 یکی بحق دوم مبطل و بیان ایشان اینست که صوفی در اصطلاح ایشان آن باشد که در
 بحر فنا مستغرق و متبک شده بود پس اگر در تعجب خفاء مستغرق و مسکن او شده بود و اصل و
 کامل باشد نه موصول و مکمل و اگر بعد از حصول او بدربار توحید از فقر قنابا جل تقا و برائی نمیکند
 ناقصاً و ایضاً در مانند گان عود کرده بود او هم کامل و واصل است و هم مکمل و موصول دیگر بدانکه
 بعضی

متشبهه

بعضی از واصلان معذوران اند و بعضی مشکوران و بعضی مجذوبان اند و بعضی سالکان چنانچه

بیان ایشان در فضل علاحدہ خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ و معنی فتاویٰ و بیجا و جزہ و غدر و تکرار

در محل بزرگ خواهی داشت ان شاء الله تعالی - و سالک در اصطلاح ایشان کسی گویند که گفته

طریق حق باشد چه سیر و سلوک بمعنی رفتن است بر این معنی لغویت و سلوک اکنون در عرف

بمعنی رفتن طالب در راه حق بخدمت بآنها عبادت و مجاہدت مشہور شدہ است و سالکان

دو طائف اند یکی طائف مریدان ذات حق و طالبان وجه مطلق و دعوت بهم بالغزوة والعشی

برید و ن وجه و حکم کسید گوید که من از ویت حق خواهم و بهشت نخواهم در فصل سیزدهم از باب نهم

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فقهاء انجمن کس که تغییر میکنند دو مرتبه صریحاً ان جناب

و حور و قصور و طالبان لذات ابدیه اخرویہ و منکم من یرید الآخرۃ -

باز مردان ذات حق و رضاء و دو طائفه شده اند یکی ملامتیه که خود را بملاحضه نفس

شرع شرف مقدمه خستاند تا مردم از ایشان اعراض کنند و در عزت و فراغت دلجمه اوقات

حرفا مع بعضی کنند و از آفت خلع بر سرند و وقتی از اوقات ضائع سازند ملت

امام علی مرتضیٰ علیه السلام را که در آن وقت از مدینه به کوفه می‌رفتند و در راه بودند.

راه مواصلت بین این راه و راه ریدین از راه روستا مواصلت میسر می شود و در هر طرف مواصلت

کمال نیاز و فروتنی و بیچارگی و کمناهی و خلوص در عباد و ترجیح دست میدید و از شیخ محمد تسبیح
آمده که بسیار نظر کردم در عالم و در افعال و اعمال اینجهان بمدت میدید نظر کردم هیچ رایی بسوی حق
بنحوا و تعالی آسان تر و نزدیک تر و مقبول تر من عند الله تعالی از نیاز ندیدم و زیاده بیان ملامت

در باب ششم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم مقصوفه اند و ایشان جماعتی اند که از بعضی
صفای نفس خلاص یافته اند و بعضی از صفات و احوال صوفیان متصف گشته اند اگر چه بهایا
احوال ایشان مطلع گشته اند بلکه با دیال بقاء بعضی صفای نفس متشبث مانده اند و در اصطلاح
بعضی مردم ایشان را قلندران نیز گویند و تصوف از باب تفعیل است و از خواص باب تفعیل

معاملت

تکلف است و برین تقدیر معنی تصوف تکلف کردن در معاملات طریقت از جهت وصول
بدرجه که صوفیان بدان درجه رسیده اند و اینهمه در نفحات الانس مذکور است و در کشف اللغات
در ماده قلندر گفته که فرق میان صوفی و قلندر و ملاطقی اینست که صوفی آنرا گویند که دل او

فرق میان صوفی
و قلندر و صوفی

بخلق التفاتی نبوده و ائمه ابرار و کرم و محبت مستغرق باشد و قلندر آنرا گویند که تجرد و تقربند اعنی
کر و دنیا و عقبی بکمال دارد و در عبادت و ریاضت کوشد و ملاطقی آنرا گویند که عبادت بر خلق
اطهار ننماید و در کرم عبادت کوشد بیت راه وصال و سر سر ملاطقی هر که گیرد راه ملا سلاطین است
در این

و در نفحات الانس ^{فرموده} که فرق میان ملائقی و صوفی آنست که جذبه غنایت قید صوفی

فرق میان ملائقی و صوفی

بکلی از خود انزاع داده است و حجب خلق و تنق انانیت از نظر شهود وی برداشته و خود را و

خلق را در میان بنده این سبب از غرر اطلاع خلق مأمون اند چه اخفای و اظهار است این احوال ایشان را فائده ندارد

برابر است پس صوفی اگر مصلحت در اخفای بیند اخفاء کند و اگر در اظهار بیند اظهار کند و

بر حال و طالب رضا مولی بودن طالب رضا خود و در هر چه رضا او تعالی بیند او کند و اخفاء

عباده و اظهار آن طفیلی است و اصل مقصود طلب رضا او تعالی و ترک رضا و اختیار خود

زیر رضا او تعالی اختیار است بیدت اختیاری نیست مگر تو میگوئی که هست ما مابعد

یا ردایم اختیار خویش به و ملائقی آنست که اخفای عباد واجب داند و در اظهار آن مصلحت

بیند و در اخفای آن فوائد بسیاری بیند از جهت آنکه هنوز بکلام و صوفی مخلص است بفتح آن

کما قال عز من قائل انا اخلصنا هم بخالصه انتهى حاصله مع زیاده آخری بدان ایطاب

صادق که درین زمان اسم صوفی بر مقصود ملائقی و متنبه محی بواصلا مجرب زبان مجاز او تعلیقا

اطلاق می کنند و این هر سه طائفه نیز صوفیه گویند کما یشهد به کتبهم و عبارت کشف اللغات در ماده

صوفی میرکادر معنی وارد است و شاید که اینک از روی تشبیه بود چه اینهمه طوائف متبعا بصوفیه

حاج خلق و پرده انانیت
از چشم شهود او بر طرف نهاده
است پس ملائقی مخلص است

چنانچه خواهی دانت درین فصل پس بحکم حدیث من تشبه بقوم فهو منهم همه صوفیه شدند

طایبان جنات
چهار طائفه اند

همه صوفایان جنات ابدیه و مریدان لذات اخویه چهار طائفه اند زاهد و قهار و عظیم
و عباد اماره و طائفه اند که بغور ایمان و پرتوی القیام جمال آخرت گشته اند که دینا

بصورت رشت و ناریا معاند کنند و بر خوار غولیا آن التفات نمایند و رغبت کلی
بر خطوط اخویه دارند و فرق میان ایشان و صوفیه ظاهر است چه صوفیه از خطوط اخویه ملک
از خل ماسوی اند خالی و فارغ ولی التفات اند و زاهد بخط نفس مخطوط و بهشت خط

نقش است قهول تعالی و فیها ما تستعیده الا نفس پس صوفی هم زاهد است و لیکن صوفی در

مقام زاهد مرتبه دیگر است و رایی مرتبه زاهد چه صوفی لغایت ازلی و محبت لم یزنی از
کونین محبت بیت چون محبت تیغ وحدت بر کشد ما سر زبید بر که آنجا کشد بن و قهار

آن طائفه اند که مال ملک خود را ترک کرده اند و مالک هیچ چیز از احوال فانیه نشوند و در طلب

اختیار خود بر آفرینند و اختیار رفقایان از برادران حیر است اول از جهت تخفیف حنا

و خوف عقاب و هم عقاب چه مالش از زحمت خالی نباشد حلال بود یا حرام یا شبهه ناک

بر حلال است و حرام را عذاب و شبهه دارا عقاب دوم از جهت توقع مسابقت و دخول
الدر

بر سائر الناس بیان صد سال چه در حدیث آمده است که فقر پیش از اغنیاء باشد

در بهشت در آئینه سیوم از برای طلب جمعیت خاطر و فراغت دل از بهمت تکثیر طاعات و حسنات

مع حضور و فرق میان فقیر و مدید حق بشما و تعالی بآن بود که فقیر طالب بهشت و مدید خط

اخروی فقر و است و مدید حق از بعضی صفات نفس استزاع یافته است پس بجد و جهد از گونین

اعراض می نماید و از خطوط نفس بکلیت تمام تکلف تجا و ز کردن گیرد اگر چه صوفی دار

از گونین بکلی منسلح شده است و از ماسوی ابد تمام محجوب گشته است پس مدید هم میرا

لیکن از او در مقام فقر درجه عالیه فوق مرتبه الفقیر بلکه مقامش و راء مقام فقیر است

و فقر در حقیقت خاص وصف صوفیت است اگر چه صوفی مرتبه دارد و راء مرتبه فقر در مقام

صوفی مندرج است چه صوفی بر مقام فقر عبور است و آن عبور از جملات لفظ و لوازم مقام صوفی

پس مقام صوفی اعلی و ارفع از مقام فقیر و مقصود و ملائمتی در فقر که چون صوفی بر مقامی برگردد

و از آن ترقی کند صفات و ثلثات آن مقام استزاع کند و رنگ مقام خودش دهد پس فقیرا

در مقام صوفی وصفی است دیگر از آن سلب نسبت جمیع اعمال احوال مقامات است از خود

و عدم ملک آن چنانچه هیچ عمل و هیچ حالی هیچ مقام از خود نه بیند بلکه خود را هم نه بیند پس

ز صفت بود و نه ذات محو در محو فنا و تحقیقت فقر است کشتن در فضیلت آن
 سخن گفته اند و این با صفوت نامند و آنچه گفته اند الفقیر الدینی لا یمکن شیئا
 من الاسباب الدنیویة الا ما لا ید منه و اشتد الاحتیاج الیه رسم فقر است تحقیق
 آن و قول شیخ عبد حنیف قدس الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات
 حد جامع است شمل رسم فقر و تحقیقت آن و نیز فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر را دارد
 چه ارادت صوفی عین ارادت حق است و از ارادت خود فاینت پس اگر صوفی صورت
 فقر و رسم آن اختیار کند از حق محجوب چنانچه اختیارش عین اختیار حق بسمای تعالی
 و فقیر را ارادت فقر از حق محجوبست و فرق میان فقر و زنده بابت که فقری وجود زنده ممکن بود
 چنانچه کسی زنده باشد بغیر ثبات از زیر یقین و هنوز رغبت در آن باقی بود و همچنین زنده
 یا فقر ممکن است چنانچه کسی با وجود اموال شیر رغبتش از آن منفور بود و ترک دنیا عبارت
 از زنده است و رسم فقر صورت زنده است و امارت آن و معنی زنده و ترک دنیا حرف رغبت از دنیا
 پس فقر و الزام عموم و خصوص من وجه باشد بغیر صوفیان زنده اختیار کرده اند که آن
 حقیقت فقر است اگر چه اطلاق فقر بر آن نیامده است پس ایشان رضی الله تعالی عنهم چون
 نظر

فرق میان فقر و زنده
 فقری که در فقر است و فقری که در فقر نیست

نظر بصیرت از غیر و غیرت بر دوخته اند حق بشما و تعالی غیر له بر حال ایشان مطلع نگردانیده
بلکه لباس غنی که از روی صورت رغبت دنیا است حقیقت زند و فقر ایشان را پوشانیده تا
نامحرمان بر جمال حال ایشان واقف نشوند و بعضی از ایشان از برای رغبت طالبان از جهت
اقتدائی به پیران رسم فقر اختیار کرده اند و این طریق متوسلین است و بر بعضی
فضیلت عظیم در حدیث وارد و موعود است چنانچه در باب توکل خوایی دانت ایشان و الله تعالی
و اما خدام جماعتی اند که خدمت فقراء و طالبان حق اختیار کرده اند بحسب مایه و جانی و شدت فقر او
و غریبا بر نوافل عبادت و شرائط مساوی و حق الله تعالی تقدیم دهند و ترجیح نمایند و از جهت
تخصیص اموال خدمت و اموال معیشت خود و عیال خود بعضی از آن کسند و بعضی بر دروزه حاصل کنند
و بعضی بفتح اخذ کنند و خلق را در اخذ رابط اعطا حق بشما و تعالی دانند و فرق میان خدمت خادم
و خدمت شیخ آنست که خدمت خادم از جهت دخول جنت و نیل ثواب آخرت باشد و خدمت شیخ برای
حق است نه از برای نیل ثواب اخروی و عباد کفو اند که پیوسته بوطا عبادت و قانون نوافل
سائر طاعات و اطاعت و مدت نمایند برای وصول بدرجات عالی در عقبی و این صفت اگر چه در صوفی
نیز موجود است و لیکن صوفی از جمیع علل و اعراض نیست جز ذات او تعالی نمیخواهد بعیت کس است

فرق میان خدمت
خادم و خدمت شیخ

صوفی آنکه دارد این صفایان این صفایان با شد و در فرق میان رند و عبادت
 و عبادت میان رند و عبادت
 باینست که با وجه رغبت در دنیا عبادت ممکن است و میافقود عبادت با آنکه با وجه غنا عبادت ممکن
 و بر یک این طوائف نه تنها مکملان و کاملان مقصود و ملائمت و زیاد و فقر و و خدام و عباد
 دو گروه متشابه یکی محقق دیگر مبطل پس متشابه محقق بصورت مکملان متصور اند که نهایت احوال صوفیان
 متناقض اند و ببقای تعلقات صفای از بلوغ مقصود ممنوع اند و مبطل است که خود را در صفت
 کاملاً محلاً اظهار کرده رند برای رایت و پیروی در خلق و از حلیه عباد و احوال ایشان اینها
 حیل را آن عاری و خالی اند پس چنین بختان مشی لاف شیخی در جهان انداخته ما حوشتن
 بویزدان ساختند به دام احوال رفوف ایشان است ما هوش مردم را جهل کرده بدین و این بختان
 ربه اطاعت از گردن کشیدند و گویند که احکام ریعت و طیفه معلوم است اگر نظراتین بر ظاهر است
 و احوال با از یمقام اعلی و ارفع است پس بر بوم ریعت مقید شویم و نظایر جمال محبوب حقیقی است
 و انیطائف را بجهت و باطنیه و مستقوف گویند خدایم الله تعالی و حور حجت ایشان درین کتاب و خدای
 خویش را انت را انت الله تعالی و اما گروه متشابه محقق بمحمد زبان و اصلان آن کنند که تنویر ایشان
 در قطع منازل شافع است و از تابش حرارت طلوع وجود ایشان در خلق واضطرار شود
 و بر آن

پیش از ممکن این در مقام قیاس از برق آری و نفخ از نفحات لم نری در بوابن

این در رسد و این را از صفات نفس متواری و منسج گرداند پس آن برق و نفخ

چون ساکن گردد صفات نفوس این باز خود نمایند و چنین دین کش میانه و مطلق

ایشان که برای تعطیل شرائع و عذر خواری در معاصی و مناسی و از جهت انهماک در شهوات

و برای دفع ملامت اهل شریعت ایشان را در ارتکاب این قبائح و محرمات بگویند که ما در محققا

مستغرق و مستهملک میباشیم و حرکات و سکات با سحر حرکات و سکات ابواب بیست است و غرض ایشان

از تجواب دفع ملامت اهل اسلام است و ایشان را در ترک واجبات و ارتکاب منتهیات ایشان

طالبان راحت اینجهان و لذائذ آن باشند و ایشان را زنادقه گویند و بعضی علمای ایشان

مستغنی نیز گفته اند و فرق میان ایشان با طینه و اباحتیه بآنست که اباحتیه گویند که چون بنده فوق میان با طینه و اباحتیه

لذات بحمت الهی روشن شود و حضور بختی حاصل گردد محرمات بروی مباح گردند و جواب این

بدیختان در مجلس خود برآمدنش و در تعالی و قول ایشان که تکالیف شریعه عند حضور القلب مع الحی

على الدوام ساقط میشود باطل است و مع ذلک دعوائی ایشان که ما این حالت داریم اقرار و

حرف و دروغ بحمت است و زنادقه گویند که ما بجز ذبح بنمای و تعالی چنان مستحکم گشته ایم که از

حضور و عدم حضور خبرند ابرام اما قول زناده که چون بنده در جذبات الهیه از خود بخود گردد
 و در انما مجذب گردد حکم او چون حکم مجانبین گردد در دست راست است ابلا جماع اما دعوی ایشان که ما
 از ان قبیل ایم کذب محض است اما متنبه محقق بملائیته طائفه اند که اکثر سعی ایشان در تحریب رسوم
 و عادات و اطلاق از فتوای آداب مخالط است و جز فرائض الله تعالی هیچ عبادت بجا نیارند و اکثر
 نوافل و طاعات ایشان وجود ندارد و ترسم بر سوم زبانه و عباد ایشان بظهور نیاید و استکثار
 استیاد و نیوی بایشان میشود باشد و سرایه سعی ایشان جز فرائض خاطر استحقاق قلب باشد در تعجب
 ایشان از ^{اللس} قلندریه نامیده و در کشف اللغات مقصود را قلندران گفته اند که این اصطلاح دیگر
 و نیز احتمال دارد که میان قلندری و قلندری فرق بود چه قلندری نسبت به قلندری معلوم است که
 میشود غیر منسوب الیه باشد پس مقصود قلندری باشد و متنبه محقق بملائی قلندری و فرق میان ایشان
 و ملائمه نیست که ایشان سوای فرائض الله تعالی هیچ طاعتی بجا نیارند و ملائمه بر عباد
 ظاهری و باطنی بجا آرند و در چشم مردم بپوشند و متنبه بملائیته طائفه باشند که دعوی اخلاص
 کنند و ربه اطاعت از گردن بر کشیده اند و در انما در اظهار فسق و فجور و افساد اخلاص میگویند و غرور
 میکنند و گویند که مراد از شیخ ملاحق و اتقا ظاهر مردم است و حق بشی و تعالی از طاعتی نیارند
 و از مصلحت ما

فرق میان قلندری
 و ملائمه

و از غصبت ما غیر منتظر و درین زمان اینطائفه کثیر الوقوع است بعضی علمای ایشان را از دنیا
 این امت نام نهاده اند و اکثر مردم ایشان را خراباتی گویند و اما خراباتی در اصطلاح سالکان
 فانی فی الله گویند بیت خراباتی شدن از خود رأیست، خودی کفارت اگر خود پارساست
 این دو سخن را گرفته است اما متنبه بفرمان آن گروه اند که هنوز رغبت ایشان از دنیا
 بجای معروف گشته و شب و روز در رغبت و در گرداگنی از دنیا میگویند و ایشان را کمتر بدان
 گویند و اما متنبه بطله بفرمان قومیت که برای یاست و جاد خلق ترک زینت کنند و از دنیا ترک
 کلی پیش مردم اظهار نمایند و گویند الحمد لله الذی طهر قلبنا عن لوث الدنیا و حال ایشان
 برایشان متنبه باشد و نمیدانند که ترک کرده اند دنیا را برای تحصیل دنیا که ترک دام مال و جاه
 خسته اند و مردم را بلاف ترک دنیایی فریبند و ایشان را امرایه گویند و متنبه بفقراء که نند که
 ظاهر این برسم فقر مترسم شده است و باطن ایشان خدا را آن حقیقت فقر باشد و لیکن میل
 خاطرشان بر تعلق اسباب غنا و تحصیل اموال دنیا باشد و نسبت تکلف و نیت ارجحان غنا خاطر
 را بسوی ترک اسباب از دایه اموال میگردانند و بر فقر و فاقه بجهان نفس صبری و زیند و متنبه بطله
 بفقراء انقوم است که برای تحصیل اموال جا ویرا ظاهر حرف برسم فقر و مترسم کرده اند و باطن

ایشان را در احوال مردم منتظر و منتظر میباشد و دعوی ایشان در اختیار حق باطل است
 و ایشان را گویید اما متنبه محض بخدا مان آن مردم دهند که خدمت طالب حق کنند و باطن خود را
 بمجاهد و تکلف بر تخلص نیست ^{نیت} الله تعالی و صدق طوبی استوار دارند و لیکن چون بحقیقت رند
 مقام صدق و صفا رسیده اند وقتی بحکم غلبه نفس و شورش هوا بعضی خدمات ایشان به هوا آلوده و
 بر آینه صادر می شود و ایشان را متی در خوانند و متنبه مبطله بخدا مان ایشان باشند که ایشان را
 در خدمت خلق هیچ نیت اخروی و هیچ قصد دینی نباشد بلکه سعی ایشان در خدمت مردمان ابرائی
 تحصیل ^{استیلا} معاش و منافع دنیایی باشد و ایشان را ^{استیلا} متنبه خوانند اما متنبه محض بعبادت ایشان که هم اوقات
 ایشان در عبادت حق معروف باشد و لیکن بمقتضای ^{تقوا} در اعی طبیعت و عدم کمال سیرت نفس
 لذت و راحت در عبادت نمی بیند بلکه بتکلف بدن قیام مینماید و ایشان را متعبدان خوانند و متنبه
 مبطله بعبادت آن کنند که عبادت ایشان برای قبول خلق باشد و هم در عبادت ایشان بر یا و سمعت باشد و ایشان را
 هم مرئی گویند - بدان ای طالب صادق که این اصناف سلیمین من حیث علی الظاهر و الباطن و
 متنبهین ایشان در کتاب ^{نفا} الانس لمولوی عبدالرحمن خاکی و در سره ملکوت لیکن در ابتدا بی بیان
 شکرده اقام متنبه شکرده ^{است} که هر یک از مخلصان و کاملان و مقصوفه و ملایمه فراد و مقصوفه و عباد
 و غیره

و خدام و گروه تشبه گفته و گروه متشبهین بمقتضای ذکر کرده و در کتابی دیگر یافته شده لهذا درین کتاب هم متروک شده و علماء و فرموده اند و طبقه وسطی ساکنین است و طبقه ادنی متشبهین محققین است و متشبهین مطبلین اعتبار ندارند -

فصل دوم در ذکر طائفة اویسیه قدس الله سرهم العیز و در جواب رویت الرب العزیز ذوالجلال جل جلاله در مقام و ما یعلق برکت - بدان الطالب صادق که اویسی در اصطلاح سالکان کبریا گویند که از غائبی حقیقت حاصل کرده باشد چنانچه حضرت اویس قرنی قدس سره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه سلم علم حقیقت تحصیل نموده و مجمع و ملک آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه سلم در مدینه مطهره بودند و اویس قدس سره در یمن و آنحضرت اویس قدس سره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه سلم غائبنا حاصل شده است بشوئش عند ابواب طریقت اظهار شمس است و در کتب تصوف مشهور است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه سلم فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و لیکن در خاتمه مجمع الباء فرموده فی المختار انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن بم تجده و لیکن عند بعض مسل و روی برزاده است که اویس و لم یوجد له اصل و مثل این حدیث در خاتمه الکتاب حواشی است که بیهاد حدیث اند که عند ابواب طریقت بیثوت پیوسته و عند محدثین ثابت شده و حیدر احاد

کتابه علی العبد الانیاء
علیه السلام صوفیین زند محرم
در حالت بیاری بخشیم در وقت مجمع

از آن بنی محدثین بنی گزیده بجهت وجه قال قائل مستحق بوزنی شد ز آن شد زن ما

خوش به شد اویس قرن به گفت بنی بوی محبت بمن ما آمده از جانب ملک عین به بوزن یا

بنی در وطن ما بوی اویسی ز جگر خوش به بدان ایطالب صادق که اویسی نیست با و قرنی

قدسه از برای آنکه معاملش در طریقت چون معاملت اویسست و کسید حق بنی و دعا او این

قوت عظمی عطا کرده بود که روح او در اطراف زمین طابا ز ارشاد فرماید روحانی گویند و صورتی

و شکلی که روح بدان مقصور و متشکل میشود او روحانیت گویند و لیکن روح ها شکلی و صورتی

و اینصورت که عبارت از روحانیت به عمل روح یکسانیت اولی و لفظ روحانیت رسم مصدر برای حاصل صفت

پس بعضی سالکان که از روحانیت صحبت علی بن علی و علی بن محمد و سلم یا از روحانیت بعضی اویس

علم دل گرفته اند او را گویند که این اویسست که علم باطن از روحانیت فلان گرفته است و اگر

طالب ای علم حقیقت را از شیخ ظاهر گرفته بگویند که فلان از شخصیت فلان شیخ این علم گرفته است

بر کار روحانیت چون کار شخصیت این در باب ارشاد طابین است بدان ایطالب صادق

که شیخ طریقت میفرماید که ارواح طاهره از این حقیقتی و تعالی تحت میباید که پیش از آمدن

این در اجسام این متشکل شد از عالم غیب به عالم شهادت نزول کرده و بسوخته نموده طابین را

از این

تف
اما بعد از محات این قوت
ارواح همه اولیاء

ارشاد نمایند و بنندگان مستمداً از ارشاد گاری کنند و بعد از ارشاد نمودن و مدد کردن
 باز در عالم غیب عروج نمایند که اتی المحلی شیخ علاء الدوله ^{السنانی} قدس سره و ارواح
 ایشان از این فوت بعد از متعلق شدن با جسام ایشان در دار دنیا بیشتر میگرد و بعد از محام
 از آنهم بسیار بیشتر میگرد لیکن گفته اند که این فوت و این حوصله در هر حال نه کوره انقباض
 بعضی ارواح کمال انبیاء علیهم السلام است و بعضی لا این فوت در دار دنیا حاصل شود پیش
 از آن چنانچه ارواح اکثر انبیاء و بعضی اولیاء اما بعد از تمام این اعرف ارواح همه اولیاء و
 انبیاء میکنند و در اطراف زمین طالبانرا مستمداً از ارشاد گاری میکنند و مصداق
 این کلام از رسائل شیخ عبد العزیز بن عمر النبی قدس سره باید جست و نیز شیخ مذکور در بعضی
 رسائل خوف فرموده که برزخان فرموده اند که ارواح محل افراد انبیاء را حیثی و تعالی این
 استعداد داده است که بصورت بشریه و یا اسدیه و یا طیریه و یا غیر ذلک تشکل گیرند و در مقام نیاید
 و عباد الله مدد گاری کنند و محل تشکل کنند و بعضی طالبانرا ارشاد و تلقین ادکار نمایند بسبب
 اضطراب طالب در طلب حق بشما و تعالی که در حقیقت شغل عسرت بیت ای دل هیز گیر که
 آن هیز است با جز غش خدا هیز بی هیز است به و گاهی طالب صورت خود را پذیرش خوف

به بنده و از انصورت به سوال و جواب اشکال حقه حاصل نماید بعد از آن صورت از انطاب
غائب شود و صوفیان اینصورت را شیخ الغیب گویند زبنتی حاصل و در شایسته خیر فرموده که در
طریق ما در آخر کتب انوار که بیانش خواهد آمد حصول این سعادت عظمی دست میدهند تا این زمان حقیقت
اینصورت برین پوشیده ماند عینم که اینصورت روح طاری است که روشن بجستش متشکل شد در پیش
می آید و او از آن آگاه نیست و یا نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و محمد سلم بدان کیفیت متکلف
میکرد و یار و حیت از ارواح اولیاء و یافزشته است از فرشتگان حق و میفرمودند که اگر بر کسی
از فردان حق ملاقی شود این اشکالی از او پرسید تا او این را حل کند و مولانا شیخ نورالدین محمد
مذله در رت عین الیما از قیومی نقل کرده که نفوس ریش کامله متشکل میشوند با اشکال غیر اشکال
چنینا محسوس ایشان از جهت قوت السلاج نفوس ایشان از ابدان ایشان و شکل گرفتن ایشان
با اشکال محسوس بعد از انتقال ایشان از دار دنیا بطریق او می باشد چه در آن هنگام السلاج نفوس از
ابدان بکلی میشود و مانع بدنی رفع میگردد از آخر اقال و از بعضی بزرگان ^{بدگو} عقول است که بعضی
او را از ایشان از ارواح کلمات از غیب از هوا و یا از و را و جدار و یا از گوری بود و بعضی را بتکلم و بود
می بود و بعضی را بوقوع و بعضی را بعمان و بعضی را با بهام و من که ابو الحسن مؤلف این کتاب و بعضی را یاد
کردیم

که دیدم کسیر آمده بود در ملک سوریت در بده کوشانه و وطن او ملک سنده بود و عازم زیارت

حرمین شیرین بود و چند روز در بده کوشانه اقامت نمود شیری رین حقیر و منزه که اگر طاعتی بر

اسرار و کتم راز دار سیری پیش فاش کنم نعم گفتم گفت چند است که در استوق ملاقات مرشد کامل

میبود و یکبار استوق ملاقاتش غالبش پس بفرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات بدم و حوز

دخوزد من نه گشته و صلوات بر درگاهش علیه الصلوة والسلام بسیار نمودم گوی ^{است} هر چه ~~در~~ ^{دل}

و الفت جان من بدرود شد پس آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در واقعه دیدم و آن

واقع را تلقین و ذکر کرده چنانچه در طریقه نقشبندیه تلقین در میکنند بعد از مقامی چون استوار مکمل

و میجویم که از آن گداز کنم پس در ده سیاهی خوانم پس آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

مراد واقعه می آید و تلقین و ذکر بر مقامی کند و هم برین قیاس چند مقام ^{دیگری} ماطی کردم و هنوز اوج این

سعادت در ترقی و زائد است پس سر آن شخص پنهان داشتم و عهد او ایفاء نمودم و نام آن شخص و قبیل

او و قریه او میدانم و شنیدم که او بعد زیارت حرمین شیرینین و راجعت کرده بود و در ملکین رسید و آنجا

و قیامت انانیه و انانیه اجعون و در منشور الخلافه لیسید برکن الین عبده المشهور بقطب العالم سلطان

عق الله قدس من کور است که چند کس غیر صحابه رفیق الله تعالی عنهم این سعادت عظمی از آنحضرت

صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

بیواسطه گرفته اند چنانچه اویس قرنی قدس سره و بنی اسد عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوٰه والسلام
 و الحنف و الدیاس علی نبینا وعلیهما الصلوٰه والسلام و الشیخ شمس الدین الخوارزمی و الشیخ احمد بن زداد
 و الشیخ ابوالبیان و الشیخ قطب العالمین جلال الدین الحین المشهور مخدوم جهان بیان قدس سره
 و غیر ذلک مصداق اسطحاط در حدیث ثیف وارد است و مستدرکین در مخطی است فی الشکوٰه فی باب
 الرضا عن اسبیره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه سلم
 من آتانی فی المنام فسیرا فی فی القطة ولا یتمثل الشیطانی متفق علیه قوله فسیرا فی فی القطة
 درین قول تاویل و محامل فرموده اند بعضی گویند که در حالت بیداری مصداق رویت منامی میند و آن
 تفصیل انوار معارف و حقائق است و آن شاید است بر مصداق رویت منامی و قیاس ازین لفظ اجود
 و برین قول اشکال کرده اند که رویت اخروی مخصوص باهل دیار نبی باشد جمیع مومنان علی السویه و قل
 معنی قوله فسیرا فی مکانا یرانی و اراده این معنی ازین لفظ بسیار بعید است اگر چه لفظ مکانا یرانی در حدیث
 دیگر علاوه آمده است و قیل این است که مخصوص باهل زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه
 که غائبان یا ادرده بودند و در حالت غم برفت مشاء جماعتی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه
 مرفق شده بودند حاضر از او خود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وجمعه و سلم در آن زمان بخت صوری
 نهالود

منابع از توحید ایشان بنام فائز شوند و اینها اقوال اجتهاد است و بسیار فواید عیان که
 ارباب القلوب و الکشف از کلمات ایشان بربان ترجمان غیب و نهان فرموده اند نیست که
 این وعده است مروج در شوق که محبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم ارخند
 زیاده دارند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم در حوزینیه پس آنحضرت صلی
 تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم ایشان را بارت داد که ایشان مراد عالم برزخ در لفظ دنیا و
 چشم سر خواهند دید و شیخ عبدالحق علیه الرحمه بعد از تاویلاتی فرمود که بعضی فرموده اند که این
 بش رست بر رایشان جمال او را در حوز که بعد از ارتفاع که در آن نیست و قطع علائق حسنیما
 بجائی می رسند که عیاناً و شافیه بجا یابین سعادت فائز شوند چنانچه اهل خصوص از اولیاء
 میباشند و از بغیر از اهل عموم مؤمنان صالحین و محبان صادقین این سعادت بدید صورت
 دارد پس این حدیث دلیلی شود بر صحت روایت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم
 در لفظ چشم سر در دنیا بعد از رفتن او بعالم برزخ و لیکن این دیدن آنحضرت علیه الصلوه و السلام
 اگر در بیداری است این متابعت نه عینی چنانچه خویشی دانست و اینجا روایتی است از انبیا
 که او آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم دید در خواب و بعد از استیفاط در معنی نماز

تغذی کرد و امیدوار بودیت بصیری آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم گشت پرسیدند

بر بعضی از اهل بیت المؤمنین رضی الله تعالی عنهما و غالب آنست که مراد از آن خاثر اوست میمونه

رضی الله تعالی عنهما پس برون آورد میمونه رضی الله تعالی عنهما آئینه آنحضرت صلی الله تعالی علیه

علی آله و صحبه وسلم که در آن آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم روی مبارک خود میدید

و با بنفاس داد تا در آن بگذرد روی خود را و این عباس در آن آئینه نظر کرد و صورت مبارک آنحضرت

صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم دید در آن آئینه و ندید صورت حقیقی و شیخ ابن ابی حمزه رحمه الله

این حدیث را برین محل فرود آورد و گفته که مراد از دیدن او بقیط برین روش نیست و عصبه این سعادت

عظمی است کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی قدس سره گفته که این بعد محالست مرا بخیریت و الا که از آنکه آنست

حاصل کلام و نیز شیخ عبدالحق رحمه الله علیه در شرح حدیث صحیحین من الی فقد رأى الحق کلام فی

الزام بربط تمام در اثبات این مدعی ایراد نموده و اندکی از آن در اینجا ذکر کرده می آید بداند دیدن

آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم بعد از رفتن او بعالم برزخ در حالت بیداری یک چشم سر جابر است

و بعضی حدیثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده است نعم از بعضی صالحان آمده و بهر

رسیده که خاتون حبت فاطمه زهرا صلو الله علیها بعد از وفات آنحضرت آنحضرت صلی الله تعالی

علیه و علی آله و صحبه وسلم در لفظ دید و حکایتا در ریاض الشریع دین دین دولت متین بحد
 تواتر رسیده و این نوعیت عجیب و غریب از انواع کرامات و مکررات امر مکررات اولیا
 الله تعالی است و اگر مکررات ایشان نباشد پس انکار این امر از برای چه میکند و بنیات
 این امر چه خللی افتد و چه اعتراض لازم می آید و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله علیه
 در کتاب المنقذ من الضلال گفته که از باب القلوب می آید میکند در لفظ ملائکه
 و ارواح انبیاء و می شنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند از ایشان قویها و النور
 و در مواهب گفته که شیخ احمد ابو العباس قسطلانی رحمه الله علیه آنحضرت علیه السلام تعالی علیه و علی آله
 صوبه و سلم نخست سر دیده و آن حضرت علیه السلام علیه و علی آله و صحبه وسلم او را دعا کرد اخذ الله بید
 یا احمد و از حضرت شیخ عبد المعین رحمه الله علیه آورده اند که مصافحه میکرد آنحضرت علیه السلام
 علیه و علی آله و صحبه وسلم بعد از هر نماز و از شیخ ابو العباس رسی رحمه الله علیه آمده که میفرمود که اگر چشم
 زن از جمال سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام محبوب مالم خود را از جمال مسلمانان ندانم
 و از خلفا شام و روم آنحضرت علیه الصلوة والسلام عیاناً و منته در لفظ و تکلم آنحضرت علیه السلام
 علیه و علی آله و صحبه وسلم از آنرا اولیا الله تعالی بیست و بیست و صحبت رسیده چنانچه از شیخ ابو الحسن ثمالی

و سید نورالدین الحی و شیخ عبد القادر جیلانی و غیرهم قدس الله سرهم تا اینجا از کلام عبدالحق
 رحمه الله علیه اخذ کرده شد و در مجمع البحار در ماده رویت نیز این مدعا اثبات کرده اند و رویت
 منامی الحنفی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم عند الإجماع جائز است و ایجاد در نیاب و لایحه
 هیچ یکی از فقها و محدثین و صوفیه و متکلمین از اهل سنت و جماعت درین عقیده مخالف نشد است و معتزله
 متکلمان دولت اند و گویند که منام یا خیال باطل اند و اعتبار ندارند و لیکن علماء اهل سنت و جماعت
 اینقدر اختلاف دارند که بعضی گویند که رویت منامی الحنفی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم
 بحسب حدیث من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثلی و یتی صبیح میشد
 صدق حق بی شبه بود که بصورتی مخصوص و حلیه معروف الحنفی رسید یعنی بصورتی برینند که آن
 صورت را آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام داشته بود خوزه در حال طفولیت خواه در حاجت بودی خواه در
 کلبه و بعضی آخر عمر اعتبار کنند حتی عدد موئی سفیدیش و بر مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز در حدیث رویت منامی شرط گفته اند و قول ابن عباس که حاکم از طریق عام بن کلبه ذکر کرده است
 و قول محمد بن سیرین دلیل برین بعضی است و بعضی گویند اگر الحنفی صلی الله علیه و آله و سلم
 در صورت مخصوص نبوی دید با شد ذات مبارک آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام و دید بنده و الا مثال آن
 حضرت

در این باب
در این باب
در این باب

حضرت علیه الصلوة والسلام دیده باشد و قول صحیح در میان قول امام نووی رحمه الله و اتباع است
که درین آنحضرت علیه السلام در خواب بمشال است نه بعین و در وقت صبح آید و درین
آنحضرت علیه الصلوة والسلام در خواب بمشال است نه بعین و شیخ عبدالحق و دیگران در شرح مشکوٰۃ
و محمد طاهر و دیگران جمیع البیاض در درک آنحضرت علیه السلام گفته اند و همچنین درین آنحضرت
علیه الصلوة والسلام در حالت بیداری در عالم برزخ و درین حق بشی و تعالی در مقام که بر این
روایت بمشال است نه بعین چنانچه تفصیل آن درین فصل خواهد آمد پس اگر آنحضرت علیه السلام
در خواب و در وقت درین یقین داند که این مرئی آن حضرت علیه السلام و علیه السلام
چه حق بشی و تعالی در دل ناظم اعتقاد پیدا میکند پس در هر صورتی که بیند او تحقیق آنحضرت
علیه الصلوة والسلام دیده است اما اختلاف صور آن حضرت علیه الصلوة والسلام در مقامات مختلفه
و تفاوت احوال قلوب را بیان جمال آنحضرت علیه السلام چه قلوب مؤمنین سمح و راغبانند
در حال آنحضرت علیه الصلوة والسلام و رویت ضامی از قبیل رویت قلبی است چنانچه در
فصل رویا خواهیم داشت و چون ذات آن حضرت علیه الصلوة والسلام یکیت و در دردت
او قدر در پس اختلاف صورت مرئی باعتبار اختلاف مرئی قلوب بنی آدم است پس در

تقریباً صافی صاف نماید و در تیره تیره مشنوی آفتابی در هزاران آبگینه تافته پاپس برگی
 بر یکی تابی عیان انداخته به جمیع نوز است لیکن رنگبانی مختلف با اختلافی این
 و آن انداخته به و ازینجا سالکان احوال باطن خود معلوم کنند تا چه حاجت و چگونه است
 تا اندر نقصان کنند و مرض باطنی را علاج نمایند پس هر که او را در صورت قیاس بیند او
 قیاس است عند الله تعالی و آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام از آن قیاس منزله است و این از
 نقصان دین رائی است هر که او را مرضی یا ضعیف یا گریبانده معلوم شد که او خود در دین
 خود خللی دارد بسبب عقیده فاسده یا بار کتاب گنهای یا غیر ذلک هر که او را در صورت
 جمیع تن درست و خوش وقت بیند او در دین خود خوب و درست است یعنی این دیدنی است
 حسن اسلام و محبت دین او است و هم بر این قیاس است دیدن آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام ^{حالت}
 پیری و جوانی و خشنمندی و رضامندی و صحت و بکاه و غیر ذلک و اینجا حجتی افشاید بر هر کس برای تعییر
 پس معلوم شد که دیدن آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام موجب اعتقاد در رائی دیدن او است پیشتر
 مخالف صورت و جمیع از جهت اصولیه قلب را میباید و اینهمه از نظام عبدالحق مدثره در شرح مشکوٰۃ
 گرفته شده حالا در زویرت باری تعالی باید کرد بدان ایطالب صادق که رتوباری تعالی عند
 محققین

محققین در مقام جائز است و مذہب جمهور اهل سنت و جماعت همین است شیخ عبدالحق عیدن باریتعالی در مقام جائز
 مدتی در ترجمه مشکوٰۃ و شرح عربی آن و در تلمیح الایمان این مسأله بسیار توضیح فرموده و این
 امر را اثبات نموده و گفته که نقل آن از سلف صالح بصحت رسیده است و از امام ابو حنیفه کوفی ^{رحمہ اللہ}
 نقل است کہ صد بار رب العزۃ بخواب دیدم و از امام احمد بن حنبل رحمه اللہ علیہا آمده کہ دیدم
 حق سبحا و تعالیٰ در مقام و پریدم باریب کدام عباد فاضلتر است و فرمود تلاوت قرآن پریدم
 بفهم معانی نیابی فهم آن و فرمود هر دو حال بفهم معانی و بفهم آن و بن سیرین کہ از امام بزرگوارین
 و مقصدائی افاض و مشایخ است بغیر خواب چنین کرده است ہر کہ حق سبحا و تعالیٰ بخوابد
 او البتہ بیاید در بہشت و از ہمہ نعم و لذتہ نجات یابد و این تحقیقت رویت قبلت بمثال
 چنانچہ در آخر این فصل تفصیلات خواہی داشت اثبات و استدلالی و در رتک تصاب جمع البحار
 ناقلا عن سنن البغوی و رویت اللہ تعالیٰ فی المنام جائز و لغیرش چنین فرموده و رویتہ
 عدل و مزج و خبر لایم ذلک الموضع الا آخر ما قال بعد از ان گفته و قال الغزالی فی فیصل
 الفقہ اختلافوا فی رویت الحق سبحا و تعالیٰ فی المنام و الخلاف غیر متصور
 بعد الکشف عن حقیقت الرویت الا ان ما قال النون میریم سحر در رویت بوی حق سبحا

در دار دنیا بدانکه شیخ عبدالحق قدس در تکیه الایمان آورده که در حوز اربو و بی شجارد دنیا بیه
 در بقط و دوست ساد الوهائیم قشیری جبار و موده که قول صحیح عدم حوار است لیکن متقی شند اند علم
 محدثین و فقهاء و متکلمین و مشائخ طریقت بر حوز آن در حالت بیداری و عدم وقوع آن و غیر آن
 حضرت مصلی الله تعالی علیه و علی له و صحبه وسلم از جهت آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام هاجد جمهور المؤمنین
 آن سعاد عظمی در لیلۃ المعراج دست داده بعد در تعریف گفته هیچ یکی از مشائخ ادعائی آن نکرده است
 مگر باینکه ایشان را کسی شناسد پس هر که ادعائی آن کند او بحقیقت خدا تعالی هاشنخته باشد
 و دعوی باطل است و در شرح تعریف گفته اگر از کسی معتبر نقل آن بصیحت تا ویدیشاید کرد و در
 کوشش گفته که معتقد آن در بیداری و غیر آن حضرت مصلی الله تعالی علیه و علی له و صحبه وسلم کاو است
 کذافی کتاب الاوز فی فقه الشافعی و در عقیده منظومه گفته شعر من قال فی الدنیا یولد بعینه
 فذلک نزدیک لطیف و ممدایه و خالف کتب الله و الرسل کلها، و نزاع عن الشوع
 الیق و ابعلا به و ذلک من قال فی حق الهنا، فصل و جمیع یوم القیامه اسودا به و نقی
 حاصل کلام تکیه الایمان از بعضی حواشی شرح عقاید شنی و از بعضی کتب سکر خان متنفذ میگردد
 که رویت از تعالی در دنیا در حالت بیداری بچشم از روشی عقاید است لیکن حق سبحا و تعالی این سعاد
 علی

فتنه
 نظر بحسب محبت آفتاب قوتین او ادنی خود محض گردانید و غیر آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام
 بدر کرده پیش آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام و هر که دعوائی کن دعوائی ارباب طاعت و معتقد
 این بر غیر آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام کافراست و در عقاید سینه میگوید فی القسط لانی
 الجمهور علی الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم رای بده بعین راسته لیلۃ
 المعراج لکن فی شرح المقاصد الجمهور علی عدم الرویۃ لیلۃ المعراج شیخ عبدالحق
 در تکمیل الایمان فرموده که حق آنست که آن حضرت پروردگار خود را بچشم سر در لیلۃ المعراج دید^{بوصف}
 و جمهور متبجها و تابعین بر آنند بچشم دل را دینیت چه دیدن آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام
 پروردگار خود را بچشم دل بجمیع احوال بود خصیصت بمعراج ندارد و بعضی گویند بدل^{کردین} خاص
 بمعراج بود و دانستن بدل که عبارت از حضور دل است و بجمیع احوال بود و دیدن بدل غیر دانستن
 بدل است و الله اعلم بالصواب انتهى و مثاقین این احادیث که بین صحیح و واقع شده شیخ عبدالحق^{رحم}
 در تکمیل الایمان ذکر کرده است و همچنین در بعضی کتب سلو یافته میشود و آن امنیت که چون آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از معراج باز آمد صحیح از دیدن پروردگار آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام
 را پسندید بعضی متبجها که واقف بر حق بودند که آن بی کیف و بی جهت میشود ایشان را نعم فرمودند

و کشف حقیقت جواب دادند و دیگران که از کتب رویت واقف نبودند و خبر رت جسی و حقی

رت نواله فرمودند صحیح رویت نمیدانستند و در پرده مجامع سخن گفته و با هر کس بقدر استعداد فکر و فهمیدگی وی تطلب

نموده اند و از اینجای معلوم شد که هر کس قابل خطا حقیقت و کشف اسرار نیست پس این منشی

اختلاف شده و لیکن مخفی نماند که این سخن هم سبب است چه مذهب عدم رت در لیل الموعراج مذهب عارث

رضی الله تعالی عنهما و جمعی از صحابه و عارث رضی الله تعالی عنهما از فقهاء و صحابه است پس نیست عدم علم

بکتاب رت حق و بی کیفیت و صحیح آن بسوی عارث است پس مذهب عارث رضی الله تعالی عنهما و جمعی از صحابه

بر عدم رت است و مذهب ابی سعید رضی الله عنه و جماعتی از صحابه و اکثر اهل الحدیث و اکثر شیخ صوفیه

بیشتر رت حق لیل الموعراج است و مذهب بعضی توقفات گذاشتی مجمع البی و ترجمه مشکوٰۃ للشیخ عبدالحق

و شیخ عبدالحق فرموده که این اصحاب در میان صحابه و التابعین و من بعدهم بین العلماء الی یومنا

بها باقیست و دیگر اصحاب از بعضی صحابه چون معاویه و روایتی از عارث آمده که معراج در نوم بعد در

مکه می رفته و از آنس آمده که معراج در نوم در مسجد حرام بود و این قول مسلم بعضی مبتدعه می بین معراج است

گذاشتی و در حاشیه ترق گفته که نیست که معراج دو بار بعد تطبیق بین المذنبین و شیخ محی الدین یونی

فرموده که راجع و محتاج عند اکثر علمای کبار مذهب ابی سعید است لهذا ابی سعید فرمود پسین از ابی سعید راجع کرتی

بیهوشی پریشانی بود یا ابن عباس ^{رض} هل رأی محمد صلی الله تعالی علیه وعلی
 الله وحبیه وسلم به قال ابن عباس ^{رض} آة واکثر اهل الحديث واکثر اهل التصویر بنحو
 رویت اند ووجه همان مذهب ابن عباس اینست که اثبات آن جز بسماع از آن
 حضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله ووصیو سلم درستیاید و صورتی بند و اجتهاد و در آن را
 چه اجتهاد کردن درین امر عظیم از مؤمن متقی صورتی بند پس معلوم شد که ابن عباس ^{رض} بشما از آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه وعلی آله ووصیو سلم اینرا گفته است و عائشة ^{رض} را فی الله تعالی عنہا هیچ حدیثی از آن
 حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام نزاعیست بلکه استنباط کرده و اجتهاد نموده القول تعالی اندر کرده
 الابصار و هوید کرک الابصار و بقوله نعم و ما کان لعشر ان یکلمه الله الا وحیا
 او من ورائی حجاب او یسل رسولاً و حجت عائشة ^{رض} را جواب بیت در شرح مشکوٰۃ فی الشیخ
 عبد الحق قدس سره آنجا باید دید و فی غینة الطالبین لغوث الثقلین قدس سره و نوطن بان
 النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وحبیه وسلم رأی ربّه لیلۃ المعراج بعین راسه لا بفؤاد
 فی یقظہ لانی المسام الی اخروا قال و در اثبات جواز رویت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وعلی آله وحبیه وسلم
 در قیظ مرخص از آن و در نوم مرجمع مطیعین مؤمنین و در اثبات جواز رویت الله تعالی در تمام جمیع

مؤمنین مطیعین و در نقطه رخصت راضی بر تعالی علیه و علی که و صبح و سلم مسقط اینقدر
 کافیست و غیر مسقط نفع نشاید پس چون این مقرر شد پس اگر آن حضرت علیه الصلوة والسلام
 رائی یا چیزی فرماید یا حق سبحا و تعالی رائی یا چیزی امر کند باید دید که آن چیز از جنس احکام عشر
 است یا از قبیل مسائل و ادعای صالحه است پس اگر از جنس اولی عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن
 آن برکت و سنت و اجماع است جائز نباشد چنانچه حکم کشف و الهام است چنانچه در محل کشف و الهام
 خویش دانست و اگر از جنس ثانی بود جائز است عمل کردن بر آن قبل از عرض کردن آن چه اعمال
 صالحه یا نباشد و حق سبحا و تعالی با جماع فرموده است و اعمالی صالحه و هر صحتی در شرع یست
 نیامد پس عرض چگونه کرده شود مرجع به العلماء بدانند در بعضی مسائل سلوک همچنین در مرجع
 اهل الحیات عند ذل احکام الهما را شرح صریح مسلم للامام می الدین نووی آورده اند اگر کسی
 حضرت را صلی الله تعالی علیه و علی که و صبح و سلم در خواب ببیند پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را
 بچیزی امر کند یا از چیزی نهی فرماید از احکام عشر پس آن امر و نهی تبدیل نمیشود و باطل
 نمیکردد چنانکه در شرع شریف ثابت و مقرر شده است پس ثابت نمی شود بسبب آنکه دیده اند در خواب
 سنتی که ثابت نشده است و محمول و منسوخ نمیکردد از جهت آن سنتی که در شرع ثابت است و باطل و لا ینقض
 عمل کردن

فصل
عمل کردن بر آن الابد عرض علی کتاب و السنة و اجماع الامة پس اگر بعد عرض کردن
مطابق افتاد مؤید شد و تصدیق آن چیز که در شرع شریف ثابت شده است و اگر مخالف
افتاد تعییرش بمطابق شرع شریف باید کرد و اگر معتبر عالم یا هر علم تعبیر یافته نشود بر آن اعتبار
نباید کرد و عمل کردن بمطابق آن جائز نیست بلکه این مخالف از سبب خللی است که رایی در
حواس دل دارد و کلام آنحضرت علیه الصلوة والسلام با شرع شریف وی دائماً تصادق دارد
و مخالف از جانب رأی است نه از آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام یا این از قبیل
متنبهات و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوٰۃ در باب رویا گفته که رایی چون کلام آن
حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام مخالف شرع شریف و می شود این مخالف بسبب که گوش
دل رأیست و روا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صحیح است از اشیاء نیست و این مخالف کلام وی
در روای قاصد و شد از رأیست و آن کلام آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام
و مخالف کلام از جانب رأیست چنانچه مخالف صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
کجاست مخالف عقائد و اعمال رأیست بشرع شریف و روا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
والسلام و مخالفت از جانب رأیست چنانچه دالسی پیش ازین بر زیادت ایضاح و تشریح

مذکور در موده که در شیخ اعظم و خواجہ اجل شیخ عبد الوہاب متقی شنیدم کہ یکی از فقہاء مودہ

آن حضرت علیہ السلام را در خواب دید و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را

بشیر خوار کہ و این اشکال مردم را آنجا بی پیش بعضی شایخ وقت خود شیخ محمد ابن العوا

نا مشہور و در آن دیار مشہور بوجہ عرض نمودند و نمود این باشد کہ او سید بلک در سامو او خطیب

و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تشب الخمر فرمود و او را بشیر الخمر شنید اہتہ حاصل کلام و

استادی فرما خلیفہ در جمع اہل الحیات گفتہ کہ امام محمد بن نووی در شرح طلمیج فرمودہ کہ آنحضرت

علیہ السلام کبیر اور خود ار کرد و بجزیر یا نہی کرد از جزیری پس جزیرین امر

دینی در شرع شریف متغیر و مبتدع گردد الی آخر ما قال بعد از آن گفتہ و ہذا باجماع العلماء و ائمہ

و لیس هذا مخالف لقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان

لا یتملی لان معار و یتہ علی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحیحہ و لیس من اصفا احلام

لکن لا یثبت بکلامہ الذی یسمعه الرئی فی المنام حکم شرعی لم یتثبت فی الشرع

هذا حاصل کلام و ہمین حکم داد در احکام شرعی مکاشفہ و الہام و سماع کلام آنحضرت صلی

علیہ السلام و صحیحہ و بعد از رفتن او در عالم برزخ در حالت بیداری چنانچہ در فصل گفت و الہام

خوابی نیست

خوایی دانست انشاء الله تعالی و همچنین کلام الله تعالی در مقام عذرویت او تعالی
 شنیده می شود لهذا وجبت مکتوب باید بعض الفضلاء و اگر آنحضرت علیه الصلوة والسلام
 در خواب بیند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را بگوید یا خلیف یا خلیف یا خلیف
 که را می راد در دین اصلاح دهد و ترفع رشت او را در سلوک طریق حق و یا او را کند او را با حلال
 حمیده و او را پسندید که بر آید او را از مکائد الشیطان و خلاصی دهد او را از فتنه نفس و طغیان
 آن یعنی آن حق تعالی علیه الصلوة والسلام ارشاد کند او را با اعمال صالحه و با خلاق حمیده
 که ترفع رشت او را اصلاح دهند چیز را که از امور دینی در طریقت گرد نیست یا ارشاد کند او را
 بمجاهد او را یا نفس همه علماء اهل سنت و جماعت متفق شود بر آنکه مستحب است عمل کردن
 بر آنچه آن حق تعالی صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده است او را در پیش از عرض کردن آن بر کتبت
 و سنت و اجماع امت صرح به العلماء کذا فی بعض رسائل السلوک و کذا فی شرح صحیح المسلم
 للامام محمد بن نووی کما ذکر فی مرجع اهل الحیا و کذا فی ترجمه التکوین للشیخ عبد الحق و
 همین حکم دارد کشف الایهام و سماع کلام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قیظ بعد از رفتن
 وی در عالم برزخ چنانچه در فضا کشف و الایهام خوایی دانست انشاء الله تعالی و همین حکم دارد

سماع کلام حق سبحا و تعالی عند روی در مقام کذا وجبت مکتوبا باید بعض الفضل اگر گفته شود که
 بعضی مکاشفاً اولیا چون فضايل صلوات لیلۃ الرجب ازین قبیله اند زیرا آنچه درین نماز بسیار فواید
 فرموده اند و مع ذلک اهل الحدیث آنرا قبول نکرده اند بلکه منع کرده اند مردم را از گزاردن آنها
 چنانچه شیخ عبدالحق و محمد طاهر قزوینی صاحب مجمع البحی در مصنف خود تصریح کرده اند و استاد میسرزا
 محمد خلیل در احکام عاشورا بدان نص کرده جواب این اشکال فرموده اند که این مکاشفاً ازین
 قبیله نیستند بلکه ازین قبیله اند چه صلوات لیلۃ الرجب بر تقدیریکه ثابت گردد و چه ازین الهی شوند
 و سنن الهی شعا اسلام را گویند چون صلوات عیدین و جمعه و اذان و اقامت اسلام بکتف و الهم
 اولیا الله تعالی ثابت نشود و نیز از صلوات لیلۃ الرجب گذارده شود مع الهمی و مع تعدد الرکعات
 چنانچه در نیز زمان در بعضی دیار میگفته اند عوام آنرا سنت پندارند خصوصاً نماز عاشورا که اکثر مردمان
 این زمان سنت می پندارند و هر مباح را که مردم سنت اعتقاد کنند آن مکروه گردد مع اینست
 میسرزا محمد خلیل منظره فی مرجع اهل الحیا عند ذکر احکام المأثقات اقله عن القیة فی
 باب سجدة الشکر منها حیث قال کل مباح یودی الی ان العوام یعتقدونه ^{سنت}
 فهو مکروه اکنون بدانند آنچه از صورت آن حق صلی الله علیه و آله و سلم ثبتهاست مختلفه در
 یقظ

یقطر و نام دیده می شود آن چو است و در جمیع البقا در ماده رویت گفته و الحق

ان ما یرا لا حقیقت روح المقدس صلی الله تعالی علیه و علی اله و صبحه و سلم
و یعلم الرائی کونه ^{النبی} صلی الله علیه و علی اله و صبحه و سلم بخلق علم لا غیر استقی
یعنی روح پاک او بصورتی متکلم می شود و بمشای تمثیل ^{بیکر} حیوانی می نماید مثل حیوان
علیه السلام بصورت وجهی و شکل پریان با آدمیان و این بنا بر آنست که رت لطا و موجودات
بیشتر محسوس می شود و ممکن گردد و چون غیر محسوس محسوس متکلم شود و بداند روح
من حیث ذات خود و باعتبار نفس امری خود مدبر که ایضا و عقول گردد قال الله تعالی

قل الروح من امری و روح آن حفت علیه و علی اله الصلوة و السلام فظهر کل لهذا
روح مبارک آن حفت صلی الله تعالی علیه و علی اله و صبحه و سلم بهر شکلی از اشکال بنی آدم
متکلم شد بر رائی تجلی می گردد چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی اله و صبحه و سلم اگر چه فظهر کل
موجودات کمال تمام ظهور آن در ذات انسانی است لهذا غالباً در اشکال بنی آدم دیده می شود
و قبح و عیب و نقصان که در شکل مرئی دیده می شود از سبب ضعف دین رائی و فنا
در عقیده و سبب بد خوئی و بد خلقی است چنانچه پیش ازین بتفصیل دانستی در شیخ عبدالحق

در ترجمه مشکوٰه در باب رویا گفته که از اسیر برتر گفته که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 هر دیده مراد در نام او تحقیق دید را زیر آینه من دیده بستم در هر صورتی و لیکن گفته اند که در سینه
 چشم ضعیفی است انتهی و امام حجه الاسلام محمد غزالی ^{رح} ما در مقام کلام است پس دقیق چنانچه شرح بعد
 در شرح مشکوٰه و در تکمیل الایمان از امام مذکور ایراد نموده و صاحب مجمع البحار نیز در رساله خود ذکر کرده
 و آن اینست که حقیقت انسان عبارتست از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت تعریف است
 و این آلت میراث سبب دیدن آن باور که آن حقیقت و دیدن آن تحت صلی الله علیه و آله و سلم
 بعد از رحلت وی از در قیاد ابرها بآب می محسوس می بود چنانچه دیدنش درین دار آلت جسمانی بود
 و آلت گمانی حقیقی بود چنانچه آلت جسمانی ^{محسوس} در چشم سر میگرد و در عام و خاص و گمانی خیالی چنانچه
 استحضار صور غائبی بعید المفاصل در دل و آن رویت قلبی است و آفتاب در خیالش چنان
 حاکم گردد گویا چشم سر او را می بیند و بدین احوال می شناسد و در و منامی از قبیل رؤیای قلبی
 و خیال نام قوتیست که از شیاعا عالم خیال و مثال بوی مدرک نشوند در آن عالم و عالم منام عالم مثال
 و هر چه از موجودات لطیف بهره دیده می شود و دیدنش بمثال و آن مثال آلت تعریف وی می شود
 چنانچه دیدن اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل ^{رح} بسکلی و حیه کلی و عالم ماکر که آنرا عالم
 میگویند

عالم غیب بر سر است

نیز گویند بر خیمت میان عالم غیب و عالم شهادت و عالم غیب بر سر است غیب الغیوب
 و غیب مطلق و غیب اضافی غیب الغیوب عالم ذات بحت و عالم لا اله الا الله و غیب مطلق
 عالم موجود بالحق و عالم حیرت و عالم اعیان ثابت نامند و غیب اضافی عالم امر و عالم عقول
 و نفوس و عالم ارواح و ملائک و عالم ملکوت نامند و شهادت عالم صورت ظاهر و عالم محسوس
 و عالم ملک عالم ناسوت نامند و عالم مثال من کل الوجوه عالم غیبت و من کل الوجوه عالم شهادت
 بلکه بر خیمت میان هر دو عالم من وجه غیبت و من وجه شهادت و آن عالم موجود و اگر موجود
 نبودی مجرد و لطیف هر یک پنجم سر مدبر نشدی و گاهی جسمانی بمثال پنجم سر دید می شوند چنانچه
 بصورت که اندر آینه و آب ظهور میکند و تحقیق آنست که این ظهور مدعی آنه وجودی چنانچه
 ظهوری چون اینهمه انشای اکنون بدانکه آنچه دیده می شود در خواب یا بیداری از صورت و شکل که مبر
 میشود از آنحضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام و نه روح او بلکه مثال روح او که محل النوار نبوت
 و مبطوحی است یعنی حق سبحا و تعالی مثال علی حد پیدا کنند با معنی که روح را جسم مثالی متبدل
 میگرداند و نفس ناطقه است چه نفس خود از لطافت و لطیف مثال دیگر نشود پس این مثال
 تمیز است و نه مثال شخص و شیخ عبدالحق در شرح مشق و منوره و النفس الناطقه غیر المثال

الحقیقی و الخیالی پس دیده اش مال روح مقدسه او که آلت تعریف او میشود آنکه بدن حسین

او دیده اگرچه انبیاء علیهم السلام بحیاتی حقیقی در قبور ایشان رنزه اند و بعد از حق متعال اند چنانچه در بیان زیارت قبور خواست انت اش الله تعالی و لیکن بدن حسین آن حضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام

در روضه طیبه که در مدینه منوره است و حضور یک شخص ممکن مکان مخصوص در یک زمان بصورتها مختلفه در آن

معهده صورت نهند الا بطریق عمل در روح و ذات خود منور و مجرد از ماده و شکل و صورت پس در اش مال

روح او و ابدان دو قسم اند حقیقی و خیالی پس چنانچه ابدان حقیقه آلات ادراک حقیقت انش اند

در لفظ ابدان خیالیه آلات ادراک ارواح اند و در مقام و خیالیه گاهی صحیح باشد و گاهی اشتباه است و گاهی در حقیقت

اینها اند و گاهی فاسده شیطانی و ابدان خیالیه که آلات و وسائط ادراک روح مطهره آن حضرت صلی الله

علیه و آله وسلم اند هر صحیح و حق اند و شیطان را در آن مدخلی نیست و در ابدان خیالیه که آلات رویت

حق نبی و تعالی اند شیطان مدخلی است پس احتمال دارد که بر تو نامی حق نبی و تعالی که صحیحی نباشد

شیطان باشد و احتمال دارد که فاسده شیطانی باشد و شیطان در آن مدخلی است و شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰه گفته که شیطان

میتواند که در مقام بمثال حق نبی و تعالی مثل گیرد اما بصورت آن حضرت رست باشد و علی افضل الصلوٰه

والتسلیما مثل نتواند گرفت زیرا که شیطان مطهر صلا و سر است و آن حضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام

مظهر هدایت و خیریت و در دنیا ضلالت و هدایت و شرارت و خیریت هدیت است و اجتماع هیدین
 محال باشد و حضرت حق بنی و تعالی مظهر کل است و شامل است بر مقابلین متضادین و جامع است
 ملائکه اهل و جمال و قهر و لطف انتی و دیگر بدانکه روایت تعالی است و شیطان بکعبه الله
 تمثیل گیرد چنانچه در حدیث آمده است و همچنین روایت شمس و قمر و نجوم روشن و ابر بر آب و ملائکه و در روایت
 لهذا مجمع البحی فی مادة الرویة ناقلا عن سنن البغوی و روایت البیہی صلی الله تعالی علیه و
 علی آله و صحبه وسلم حق و کذا روایت جمیع الانبیاء و الملائکة و الشمس و القمر و النجوم المصیئة
 و السباع الی الذی فیہ العین لا یتمثل الشیطان بشئی منها انتهى و در بعضی سائل آمده که روایت
 اولیا الله تعالی است و شیطان بایشان تمثیل گیرد بدانکه اینهمه بنا بر آنست که هر انبیاء و اولیا و ملائکه
 و کعبه و باقی اشیا مذکوره مظهر خیریت و هدایت اند و شیطان مظهر شر و ضلالت و دیگر بدانکه شیطان اگر چه در دنیا
 ظلام خود را بظلام آن حضرت علیه و علی آله الصلوٰة و السلام تمثیل میداد و اختلاط میکرد کما قال الله تعالی
 و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امینته فینسج الله
 ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته و در روایت ضامی شیطان از نیگار ممسوت و در روایت مذکوره در
 ماده مذکوره گفته کما الله ان یتصور الشیطان فی صورته لئلا یتکذب علی لسان فی المنام

کما استحال ان يتصور في صورته في الیقظه ولا اشتبه الحق بالباطل اکنون آیدیم بر
 حقیقت یث و حشبی و تعالی فی المنام بدان ایتال صادق که رویت است تعالی فی المنام بمثل میباشد
 و حشبی و تعالی منزله از شکل و صورت و تعالی الهی منتهی میشود به بندگان وی بسبحا و تعالی یث مثل
 محو است نورینه یا جز آن از ظهور جمیده که حیل دارند که مثلاً جمال حقیقت معنوی گردند که صورت
 دارد و در شکل و زلف و لون دارد و نمونه پس آن مثلاً آلات تعریف آن حقیقت معنوی بصورت دلی شکل
 و بیرون میگردد پس رائی گوید که خدا تعالی دیدیم و نمیدانند که او تعالی ممره از اندک او تعالی دیده شود
 خوب بلکه او را دیده است بمثل بذات او بعینه و چون اگر مردم از حقیقت یث و حشبی و تعالی در مقام واقف
 نیستند که آن بمثل است یعنی ذات او قابل نشدند بدان و زبان طعن و جرح بر کشانند بر قائلین
 آن حکم امام المتکلمین شیخ ابو منصور مازندرانی قائل آنرا است پرت گفته و اینهمه بسبب عدم دقت
 بر یث و نمایی و بعد کشف حقیقت یث و نمایی اختلاف مرتفع میگردد که انی فیصل التوفقه الامام غزالی
 نقل عنه جمیع البیانی رتقا و در تکمیل الایمان آورده که این در حقیقت مشاهد قلیبی نه رویت
 و اگر برینهمه مثالی از پروردگار عالم و حشبی و تعالی امثالی است او را مثلی نیست لکن شئی هو
 السميع البصیر اکنون من فرق میان مثل مثال از شرح عقاید نسفیه و حواشی وی خیال و حکیمه غیره
 میکند

ب

فصل سبب
میکنم بدانکه شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان گفته مثل آن بود که مساوی بود و مثل خود را در
جمع صفا یعنی مماثلین را در جمیع صفا شرط کرد پس مماثلان بمعنی مثراکما در جمیع صفات
مساویان در همه است و در مثال مشارکت شرط نیست در جمیع صفا بلکه مشارکت در بعضی صفا
کافیست پس مثالین بمعنی مناسبین باشد در بعضی صفا و این حاصل کلام و است و در شرح
عفا ضیفه و حواشی وی این قول قبول نکرده اند و فاسد گفته اند و انیقول قول سوره
و این قول فاسد از برای آنست که مشارکت در جمیع اوصاف از جمیع وجوه رافع لغو و موجب
اتحاد شئیین میگردد و آن محالست مثلاً در حدیث با آمد البر بالبر و الشعیر بالشعیر و القمر بالقمر
مثلاً بمنزل یکسیم پس اگر مثلاً در جمیع اوصاف در مثالین شرط بود بر هرگز بیع حبش از ملک و موزون
جائز نبود چه لازم می آید برین تقدیر که بیع بجانین بایکدیگر از ملک و موزون وقتی جائز بود که
هر دو مساوی باشند در مقدار کیل و ثقل و وزن و عدد و جویب و لون و جویب و صلا و رخا و وجوده
و اکثر و ننگها و سوراخها در جویب و غیر ذلک من الاوصاف و این با جماع باطل پس فرق نکرد
میان مثل و مثال هم باطل است و یدل علی بطلان قوله تعالی انکم اذا مسلمتم و قوله صلی الله علیه
و آله لا تسبوا احیاءاً فلان احدهم اتفق مثل احدهما مبالغه مداحهم و لا تضیفه و قوله تم

ب

ف

قل انما انا بشر مثلكم و تحقیق است که مثل شما را گویند که مثل شما بود در یک صفت و در جمیع
 وجوه آن صفتی و با در اکثر وجوه آن که بدان مشابهت دارند بجملاً صفاً یقال نرید
 مثل عمرو فی الفقه و میگردید و عمرو هر دو برابر باشند در فقه فقط البعید در استحضار مثل افقه
 برابر اند اگر چه بعید مثل که نرید حاضر دارد و عمرو بعضی آن دیگر حاضر دارد و در حدیثی مثل بعضی
 بکلیل و مثل جل احمد وزن است او از ذهب و انما انا بشر مثلكم ای ما دیگر فی صفة البشیر و مثال مناسب
 را گویند که مثل شما بود در بعضی وجوه صفتی که بدان مناسبست بینما ثابت گردد مثل علم مخلوق مثال
 علم خالیت بید که آله او را است فقط و در بواقی وجوه مباین است و جل متین مثال
 قرآنست در استقامت و اعتصام اگر چه آن نیز در هر یک بنوع دیگر است و یقال العقل كالسبب
 یعنی چنانچه سبب بهر عالم روشن می شوند همچنان بنوع عقل معقول روشن میشوند پس مثال شمس مثال
 و نظیر آنکه ادنی مناسبست و در دیگر و مثال و نظیر یک معنی^{۱۱} یقال نرید مثل عمرو فی العلم او الجهل
 ای مشار که در میان علم و الجهل اما مثل بعضی صفت و بمعنی دانستن یعنی فقه و حکایت
 که مشهور بود در قومی و حزب بهم مثلاً ای آورد برای ایشان دانستنی و ضرب المثل دانستنی
 پس چون فرق نماید مثل و مثال دانستی پس آنکه حتی سبب و تعارض مثلی نیست اما در امثالی نیست
 البخر

یقال نرید نظیر عمرو
 و مثالی مناسب با دنی
 مناسبست و

آنچه حق بشما و تعالی فرموده گشتکاینها مصباح الایته مشالاست و حق بشما و تعالی منزّه
 است از آن که مثل شکا و مصباح و زجاج و شجوریت باشد بک مشالات حقه تعالی اند و قوله
 واعتصموا بحبل الله مشال است والا چگونه کلام الله تعالی مثل سن باشد کذا فی تکمیل الایمان و آنچه
 در کشف اللغات فرق کرده ادر میا مثل و مثال که مثال شبه نام ها گویند و مثل شبانویی غیر صحیح است
 چنانچه گواهی میدهند بر عدم صحت آن کتب معبره دیگر بدانکه چند مسائل ازین مشالا در چند
 فصول از باب چهارم در ضمن مسائل دیگر خواهند آمد ان شاء الله تعالی و مشالا که در اینند و آب دیده می شوند
 عدم محض اند بالا جماع چنانچه در فصل اخیر از باب چهارم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و باقی دو نوع مشالا
 یکی بر روی قلبی دیده می شوند و دیگری بر روی قلبی بر روی قلبی بر روی قلبی و تقطی و در واحد
 نوعین است یعنی غیر پس عینی منامی نادر الوجود چنانچه شخصی در خواب ببیند که زنده بشمشیر جدا کرد
 و بخونش جامه خود را آلوده کرد و چون بیدار شد دید که زنده را جدا شده و جامه هم آلوده گشت بخون و
 و غیر منامی چنانچه تخمین دید و چون بیدار شد دید که زنده هم جدا است و جامه هم آلوده و حقیقت
 بر حق تعالی ازین بسبب از قبیل اولی و تحقیق این مقام در فصل رویا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در
 قلبی تقطانی غیر است بالا اتفاق الانا در چنانچه نقل است که بزرگی دشمن خود را در دل حاضر کرده و بر روی

تیغ در دل حاضر کرد و او همچنین در آن بقدر شحق مقتول گشت و مثلاً که چشم سر دیده می شوند
 اگر غریزه اند که حق سبحا و تعالی آنها را بی اصل پیدا می کند اما آنچه عینیه است آنرا تاسخ و قلب ایمان
 نیاگفت چه اگر تاسخ بودی بر حالت ثانی برقرار ماندی مثلاً چون حضرت جریر علی بنیاد علیه السلام
 بصورت دجیه کلی مقصور شدی اگر تاسخ و قلب ایمان بودی با کسی که بر انصورت برقرار ماندی و مثال
 روحانید خیالی صور ارواح و صور جوهر مجرده ابعالم برنج و قلوب ارباب المکاشفات سابقه آن صور
 مشاهده می کند و قلوب عامه المؤمنین در مقام مشاهده می کنند و بعین القلب می بینند و مولانا
 مد ظله العالی در عین الحیا فرموده که عالم مثال وسیع از عالم حسی موسعت بیشتر و اهل شهود گویند که
 عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیر است در بیابان که اطرافش معلوم نبود و در آن عالم ظهور
 صورت چیرت که صورت ندارد مانند معانی و عقول و نیز گفته که عالم مثال جسم مزیاد است و جوهر
 مجرد علی بل هو برنج بینهما و عرضی هم نیست بلکه جوهر است زیرا که حقائق جوهریه در عالم
 موجود اند چه در عوالم علییه چه در عوالم روحیه چه در عوالم خیالی و حقائق صورتهما دارند بحسب عوالم
 آنها لا آخره و بعضی سائل آمده که در عالم مثال اختلاف است بعضی گویند موجود است و بعضی گویند
 محض اعتبار است و در کشف اللغات آورده مثال مطلق عالم ارواح است و مثال مقید عالم خیال و نیز گفته که
 مثال

شال در اصطلاح متصوفان عینیت و نزد اهل شریعه غیره و لغوی گویند که زعین است و غیر
 انتهی و توفیق بین المذاهب آنست که شنیدی که قسمی از مشائخ غیری بود و قسمی ^{کنن} عینی است و قسمی
 محتمل و دو حال منتهی و ذکر انقیاد در باب چهارم در فصل رویا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گفته اند که عالم شهادت
^ن عالم مثال و عالم مثال و عالم ارواح و عالم ارواح و عالم اعیان ثابت است و الله اعلم بالقیوم و
 اینقر کلام درین محل بنا بر آن گفته اند که فهمای حنفیه میگویند که اموال غیر از نبیای علیهم السلام بعد از زود کلام
 زندگان نمی شنوند پس در این چگونگی جسمه شود چنانچه جوایز این در زیارت القیوم خواست
 ان شاء الله تعالی و دیگران میگویند که ارواح مجرده اند از شکل و صورت پس چگونه دیده شوند در نوم و یقظ
 و جوابش گفته اند که دیدن این بمثال است -

فصل سیم در مذاهب صوفیه بایضا معالمت این آداب و دوازده مذهب اند -

بدانکه در کشف المحجوب گفته که صوفیان قدس سر در هم باعتبار اخلاص این در مجاهدت و ریاضات و آداب
 طریقت و مشاهدات و لطائف و انواع معالمت برای تحصیل حقائق و معارف گروه شده اند محاسبان
 و قضایان و طیفیان و جنیدیان و زویان و سهلان و حکیمان و خزانان و حقیقیان
 و سیایان و این ده فرق همه مقبول و مسلم اند در میان علما اهل و جماعت این رضی الله تعالی عنهم اجمعین

معاملت مختلف اند اما در اصول و فروع شریعت متفق اند و در اتباع کتاب سنت و اجماع امت

و قول مجتهد هم متحد اند و در حقیقت تصویر تریه متفق اند و در مقاصد حقیقت هیچ اختلاف ندارند پس

ارزوی حقیقت و مقاصد بایکدیگر توافق دارند و در رسوم و مجاد و مسائل مخالفی نباشد و شیخ ابو یزید

طیفور سبطای فرموده که اختلاف العلماء را حلالا فی تجرید التوحید پس معلوم شد که اختلاف ایشان

در معاملا در رسوم که مسائل مقاصد حقیقت اند راجحه الی دین است و در گروه دیگر اند که خود را از

جمله صوفیانش می گویان دوم حلالا پس اینجا شیخ در رسوم و معاملا هر طائفه از طوائف

مذکوره گفته میشود و تفصیل آن از کشف المحجوب و غیره باید دید پس محاسبینا طائفه اند که توانی

کنند بای عبد حارث بن اسد محاسبی قدس سره و شیخ مذکور با اتفاق همه علما آن نماز مشایخ

صیو مقبول النفس و عالم بجز تود در اصول و فروع و مابینون مجاهدات و حقائق و اگر سخنی

دی در تجرید و توحید بود و نادر مذنب وی آنست که رضا از جمله مقامات مگوید بگوید که رضا

از جمله احوال است و قصایان طائفه اند که توانی میکنند بای صالح حمدون بن احمد غفره

القصای قدس سره و شیخ مذکور از علما مشایخ طایقت و از استادان حقیقت بودند و در

طایفه وی بر اهلها و نشر ملامت و او را در فنون معاملا ملامت کمالا عالیست و بیاملا در ضمن

شرائط طریقت خواهد آمد اثبات اله تعالی و بیان طائف ملائمت پیش ازین نیز مذکور شد
 و طیفوریان گروهی اند که توی میکنند شیخ سلطان العارفين ابی یزید طیفور بطایق قدس
 در چاکه در کتب سلوک سلطان العارفين علی الاطلاق گویند مراد آنجا شیخ طیفور باشد و طریقت
 شیخ مذکور بر سر و غلبه شوق حق نبشی و تعالی است و سکر بر صحو ترجیح دهند و بسیار صحو و سکر در
 علاحه خواهد آمد اثبات اله تعالی و جندیان طائف اند که توی کنند سید الطائفة الصوفی طائوس
 العلماء ابی القاسم جنید بغدادی قدس در چاکه سید الطائفة الصوفی گویند یا طائوس العلماء گویند
 مراد آنجا شیخ مذکور خواهند و مذنب وی بین المشائخ شائع و کثیر الوقوع است و منبای طریقت
 وی بر صحو بر عکس طریقت طیفوریان و صحو بر سکر ترجیح دهند و نوریان گروهی اند که توی کنند
 بابی المحسن احمد بن محمد النوری الملقب بقمر الصوفی قدس و او یکی از فاضلین و علمای مصنفین طریقت
 بود و در هر دو جهت تصوف و سکر است پسندید و قاعده ابرارند و قانون بندش تفصیل تصوف
 است بر فرد و معاملت موافق معاملت جنید قدس و از نور طریقتش یکی است که در
 صحبت ایشان حق بسیار باشد بر حق خود و گوید که صحبت مرد در دنیا از نصرت او غلت ناستوده و ایشان
 بسیار فریفته و سهیلان طائف اند که توی کنند شیخ سهل بن عبد التبریزی قدس که از محققان

اہل نفس بود و طریق وی مجاہدۃ النفس یافت آن و مخالفت ہوا و سنجہای وی در حقیقت نفس

ہوا و حکیمان گرویدند کہ توی کنند شیخ ابی عبد محمد بن علی الحکیم الرضوی قدسہ کہ از ائمہ دین بود

و در علوم ظاہر و باطنی و ریاضی بسیار و قاعدہ طاعتش بر ولایت تمام معاملت در جز ولایت

سندرج کرده و عبارت بطیرہ وی بود در اثبات ولایت و مراعات مرتب آن و ارادہ علم و لا بکیر است بیکر اند

خزایان قوہ اند کہ توی کنند بای سعید خراز قدسہ کہ یکی از مشایخ علم ظاہر و باطن بود و در ادب

طاعت نفس از دروارن است و در تجرید و انقطاع ویران نیست عظیم و اول سید در حال فنا و بقا سخن گفته

شیخ ابی سعید قدسہ و بہ طریق خود نامہ رقالت فنا و بقا مفرخت و حقیقا گرویدند کہ توی کنند بای

محمد حنیف قدسہ و وی از اشراف علم ظاہر و الباطن بود و در کبر و وسادہ فضلا بود و در ادب

علم طریقت لیس معروہ او آن گیس کہ در غیبت و حضور سخن زاندا و عبارت او استعارہ ربط کرده و

از حضور و دل بکجی بخانہ و تعالی و مراد از غیبت غیبت ماسوائہ از دل بکجی فنا و بقا و سکر و صحو

غیبت و حضور و حال و علم در فصل علاحدہ خواهد آمد ان شاء تعالی بسیار باطنانند کہ توی کنند شیخ

ابی الباقی قدسہ و وی امام راسخ قدسہ العلماء و مقبول الشیخ بود و عالم متبحر بود و در جمیع علوم

و بایک در اسطی قدسہ صحبت داشت و از اوصیای طوائف بسیارند و جمیع مذہب در حضور جان نماندہ

ب
 ت
 الامتياز وی قدس سره که همیشه الی زمانه در میان سالکین باقی و اگر تجارت وی در جمع و تفوق
 است و در ادراک جمع و تفوق در مذنب وی نه اجتماع و افتراق اینجاچه در اصطلاح محاسبین باشد بلکه مراد
 این از جمع همه القطع اراد باشد و در تصوف خلق در اثبات اراد حقیقتی که اقبال الجمع مباحص
 با و ضایع جمع حقیقت معلوم حق تعالی در مراد اولی و تفوق لغز اراد است و اظهار او امر
 حق تعالی که اقبال التفوق صافق با جماعت شیخ در جمع و تفوق اختلاف متعدده و اصطلاح متفرقه
 اند و احاطه آن اگر شرف المحبوب باید کرد و حیزر از جمع و تفوق در مجلس خراسانی است و این که از
 بر قبول و مسلمین العلماء و المشایخ بالتفاهم و اجتماعهم علی طریق الحق و العراط المستقیم و عقائد ایشان عقاید
 اهل سنت و جماعت و شیخ عبدالحق در ترجمه مشهوره فرموده که شیخ الشیوخ خواجہ امام شهاب الدین سهروردی قدس سره
 در عوار آورده که هیچ یکی از مشایخ طریقت بر حلا عقیده اهل سنت و جماعت و در کرده دیگر که در و داند یکی
 حلویت که بای حلدان دمشق توکی کنند و بر شیخ مثل باطل و عقاید فاسده در حلو و اقبالی و شیخ
 ارواح اقرار کنند و از وی روایات و امیه و اقوال امیه ایراد نمایند و محبت باطل حقه است و از زینت و سلیمان
 که گریست از شبها بایشان تعلق دارند و آن شیخ از آن بنو قمری و نیز از است و کتب شیخ بر تبری
 شیخ گواهی میدهند و بعضی ملاحظه هم توی شیخ مذکور کرده اند و الحاد یکی داری شیخ مذکور نیست دهند

ب
 بعضی این مذهب یعنی مذهب حلوانی^۴ بحین منصور حلاج نسبت دهند و این حلوانی و حلاجیان
 گویند پس این هم حلاجی است و هم حلوانی دوم حلاجی که بخواجه منصور حلاج توی کشند و بر سر تفت قیام
 نمایند و بر الحجاب است و بطبیحا شیخ مذکور مذهب خود را تأیید دهند و با جینا و فارسیا بایشان
 تعلی دارند و دیگر بدانند ملاحده دوم اند قسمی سلامی اند که از حدود شرع الحی یعنی تجاوز کرده اند و قسمی دیگر
 گروهی است از فکر که هر عقاید و اصول این بر حلا دین اسلام او الحی در لغت بمعبر گشتن و اینی بمعنی برگشتن
 است از دین اسلام و این گروه آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ابو جعفر حکیم گویند و گویند که حکیمی بود علی
 العقل از قوم بنی هاشم که مردم آنرا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گویند و آن رسول خود بلکه حکیم
 فصیح صاحب جامع الکلم بود لعنهم الله تعالی کذا فی الملکوت المیزنة در مکتوب بنقادیم از آن و زیاده ایضاح بیان
 این دوازده گروه اگر کشف المحجوب باید و الله اعلم بالصواب -

فصل چهارم در مذاهب مبتدعه که خود را صوفیه گویند

بدان ایطاب صادق که خواجه امام نجم الدین عمر النسفی در کتاب احکام الله فی مذهب الصوفیاء که بر طریق
 اهل سنت و جماعت اندیک گروه شمرده و ده گروه مذکور و باقی طوائف که از آن ده گروه ناشی شده همه از
 طریق اهل سنت و جماعت شمرده و باقی یازده گروه مذکور که خود را صوفی گویند و در این خود اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله
 دوازده گروه

۸۰
 ب
 یازده گروه اند از اهل بدعت و ضلالت که دعوائی سلوک طریق حق کنند و بد را پیدایم نهادند
 اند جمیع اولیائیه شمرانیه اباحیه حالیه حلولیه حوییه واقفیه متجاهلیه مسکانه
 الهقا و اینهمه گروه بر خلافت عتقاد و اصول طوائف شاخ طریقت رفته اند بدانکه ایضا صادر که
 شیخ علی بن عثمان جلایلی صاحب کشف المحجوب در گروه از صوفیاء مبتدعه گفته یکی حلولیاء دوم حلایان
 و خواجه امام نجم الدین عمر النفی یازده گروه از صوفیاء مبتدعه ستوده و بر یک در زمان خود و اقلیم
 و اطراف اقلیم خود حکم کرده پس در زمان علی بن عثمان دو گروه مخالف طریقت اهل سنت و جماعت شدند
 و دعوی صوفیاء کردند و در زمان امام نجم الدین یازده گروه چه اگر مذاهب مبتدعه نبودند
 بر خلافت شیخ تشریف نوپیدا شده اند تبادل تغافل میدارند و از مذاهب مجذبی میروند و بر قرار نمی مانند
 و بعضی بر قرار مانده اند و بعضی بالکل متصل و معدوم شده اند و بعضی در زمان خواجه امام نجم الدین
 عمر النفی قدس سره نبودند و بعد از وی ظاهر شدند و بعضی بنزدیک اقلیم وی نبودند و خبر ایشان
 بوی نرسیده بود و ایشان ذکر نکرده و بر اهل بدعت مخفی دستور نخواهد بود که درین زمان در ملکند و
 طوائف چند اگر گدایان مبتدعان پیدا شده اند که همه عقائد ایشان عین کفر و ضلالت است و جمیع کفر
 و معاصی ایشان بر خلافت قانون نیست و مع ذلک آن بدعا باطله خود را با وئی الله تعالی نسبت دهند

ف
 یازده گروه از
 اهل بدعت اند

ب خود از اتباع و مریدان اولیا الله تعالی گویند پس بعضی قادیانیه گویند و بعضی نداریه گویند و بعضی جلایه
و غیر ذلک مما شاهد فی الآفاق فی هذا الزمان و حاشا که هب شیخ عبد القادر جیلانی قدس
السرہ الیہ و عند شفا مدار قدس سرہ و عند شفا حسین جلال الدین بخاری قدس سرہ آن باشد که این میگویند

چنین نیز بزرگ از اولیا الله تعالی بودند و بر طریقه محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودند با اتفاق علمای دین اسلام
پس اولیا الله تعالی ازین مذہب باطل و عقائد فاسده که طوائف مذکور پیدا کرده اند بیزاری و کینه اند پس
اینچنین نیز از عقائد مذہب یارده مذکورہ از اخلاص المذہب ذکر میکنیم بعد از آنکه از عقائد مذہب مذکورہ
که از عقائد این بساط رسیده آسان نیام بدان ایضا صادق که جمیع گویند همچون بنده امحبت و در گذار
وردی استوار شود و حضور دل السع علی الدوام حاصل گردد تکالیف شرعیہ از قسط تنزد و جمیع محراب و میاج گردند

و اینگونه عورت خود را بپوشند و جو این نیست که اجماع دارند بمذہب اسلام البتہ و جماعت غیر کم که
مدار تکالیف شرعیہ و آداب شرعیہ بر عقل و ماد اند بند مسلم بالغ عقل دارد بمر تکالیف عشره مکلفین
و فرموده اند که برین مضمون ایضا بنویس و آیا قرآینه ماطی اند و آنچه از نظام اولیا الله تعالی حجت گرفته اند علما
دین اسلام آنرا تأویل کرده اند که مراد از رفع تکالیف اینچنین رفع رنج و تعب تکالیف است چون بنده بمحصل محبت
الہی ناکرد و سوائی از مطابق وحی گردد و آن علا محال نیست فی مشکوٰۃ فی باب الاعتصاف و غیر
عبد الله

حباب حبیہ

عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه

وعلى اله وصحبه وسلم لا يؤمن احدكم حتى تكون هواه تبع لما حبت به رواه

في شرح السنه پس چون بنده محبت بشه لاچار كاملايمان بشه پوايش محبت بشه

شريف تابع وحی الهي گردد و فرشته صفت گردد و قوت جانش عبادت حق بشه و تعالى گردد

و ثقل مجاهد و تعب تكاليف را جانش شود و دفع ثقل مجاهد و زوال تعب تكاليف گواهد

صادق ابر شوت محبت الهي و صحت آن و الادعوائى محبت الهي باطل بشه و حلم سكر

محبت الهي در فصل ميت پنجم از اين باب و در فضولى مگر خواهى انت ان الله تعالى اوليا

گويند كه دلى اين امت فاضل است از نبى بنى اسرائيل و حوايش در فضل شتر دهم از اين باب

خواجه آمد ان الله تعالى و شتر اخيه طائفه است از خواج كه بعبد الله بن شتر اخ تولى كنند و

بروى اتباع دارند و بعبد الله بن شتر اخ ابله عرصه و دجال دهره بود بسيار مردم را گمراه كرده بود

پس شتر اخيه گويند كه محبت بنده قديم است در عالم ارواح و امر دهنى حادث چه لعلقى امر دهنى بعالم

اجسام است پس امر دهنى بجهان لعلقى ندارد پس بد بختان گويند كه زمان بينكاح حلال و زمان

چون رياحين است و غنا بالآت از مغيث در قصه سماع جابر دارند و كود كود غيب پيدا شد بدهام نهند و

ب نظر کردن پیش طاعت دانند و گویند که پیش به کردن این کودک شهادت حق بنی و تعالی حاصل میگرد
 و در باب اجابت و بند حلویه مثل مذنب شمر اجابت در عقاید مذکور و نیز با جمیع گویند که مال و الا امر
 بالمعروف و نهی عن المنکر نیست و امر و نهی نمکند و تعرف در اموال مردم حلال دارند و نیز حلویه گویند که
 حجت و صبا که بر زبان و کلام احسن و جمال صفت حق بنی و تعالی که آنجا حلول کرده است و حسن جمال
 حجت صفت حق پس تقبیل و تعاقب حبلا ملاحت و صبا که محل حلول حق بنی و تعالی نوعیت از اصل
 حق بنی و تعالی و جواز این برای دنیا و قهوی هویدا پدید آید چه دین اسلام در کتب و سنت مشروح است
 و اینکه گفته اند مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بر دین که سوا دین اسلام است غیر مقبول است

ما لا اله الا الله تعالى ومن يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين
 اما حالیه و حوریه مدار این هر دو طائف بر سماع در قص و جد و حال و بحال سعی در قص بکوشند تا
 بتکلف و جد و حال پیدا کنند و این را وصال نامند و مع ذلک حوریه گویند که در جای بهوشی بنزد صباح
 حوری آید و آن حورا جماع کنند پس بعد الافاقه غسل فرض گویند و جواب این درین است که محبت
 خواهد آمد از ان الله تعالی و واقفیه گویند که اینها هر کس موقوفست بر فضل حق اگر خواهد او را مؤمن کند
 بر فضل خود الا بحکس حقیقت ایمان ندارد چه کرکن ایمان معرفت حق و آن اصل ممکن نیست و بحکس

۸۴
 فی سوره الله تعالی معرفت حق سبحا و تعالی ندارد هو العارف والعرف و جوا این در سوره خواهی داشت
 ان الله تعالی و میباید لباس فاسقا بپوشند و هیچ عباد فرض بود یا نقل غده حضور مردم بجای نیارند
 و گویند که این دفع ریاء و گویند هر عبادت که غده حضور مردم آری است و تجامل و لغت خود را جامل نمایند
 است و میباید این و ملائمه فرق بسیار و جوا این در بسیار ریاء و سمعت همی در خواهد شد ان الله تعالی
 و اما متکاسلید در طریقه این بار برکت است مع ترک توکل و اینی رزق دنیا گویند و در بدر گردیدن و در دوزخ
 کردن را توکل نام نهاده اند و شایخ طریقت فرموده اند لیسر الکسب حسنا و کل من کسب فی تنقی
 و الهی گویند که مدار احکام دین اسلام بر الهی است ادبیا حکما و اشعاف فضا بهیالهم البین بر طلب ایشان
 لایع و بسوی گذشتند و گویند علم شریعت حقیقی طریقی تحت و شب روز در حفظ ایست و اشعاف مذکور گشته
 و جواب این درین کتاب در چند مواضع معلوم خواهد بود ان الله تعالی و اینهمه کلام اگر کتاب اختلاف المذاهب
 مع زیاده اگر کتاب دافع الملیین و غیره ایراد نموده شد و در کشف المحجوب فرموده که نظاره کردن در
 احداث یعنی نسوان و امار و صحبت بایشان مخطور است و مجوز آن کافراست و هر اثری در دین
 آرند لطیف و جهالت و این اثر از خلویان در میان ردمان شایع گشت عصبه الله تعالی انهی
 و در دافع الملیین گفته که زندقه آن بر آنی حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم اگر کرده اند و اقرا
 نموده اند

کتبی گویند که بر بزرگوار نظر آنحضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام اقتادری بر شوهرش حرام گشتی و بر آن
 حضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام حلال شدی خدایم تعالی چه جرات کرده اند و لیکن شیخ عبدالحق
 در برهه مشکوٰه در کتاب نکاح فرموده که بعضی علمای شیعه بآن رفته اند که یکی از خصائص آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم اینست که زن در غوبه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آنحضرت علیه و آله الصلوٰه والسلام حلال
 شدی و بر شوهرش حرام گشتی و دیگر بدان ایضا صادر عقائد که اریان جلایا اکثر مخالف گفته است و
 اجماع است و رسوم ایشان عین الحی و بدست چنانچه ترک صلوٰه و صوم و بغض علمای بغت و احترام
 از مجلس علمای و آبا علم دین اسلام و اهل آن و خلق محبت و اعفای شارب و ستن سنگ و سوائی عورت غلیظ
 ستر پوشیدن و خاک و خاکستر بر اندامها مالیدن و نواختن شاخ بز کوبی در صبح و شام و خوردن اینون
 و نوشیدن بنج و تنباکو و حلقه آبی در دست داشتن و مانند آن بدعتها بسیار پیدا کرده اند و گرفتن مال
 جبر و قهر چاکه غالب باشند و اگر این رسوم در طائفه شهبازی نیز موجود است و نیز شهبازی بر جود میدارند و اکثر
 عقائد اریان چون عقائد جویا و سناسیست و آبا علم سرت و اهل آن و گرفتن مال مردم بستم شوه ایشان
 و بعضی رسوم مذکوره نیز در ایشان موجود است چنانچه خوردن اینون و نوشیدن بنج و تنباکو و بعضی خاکستر
 نیز مانند و بعضی از ایشان میدان و متشرع میشد و بعضی فقرات و آداب بر دین اسلام مستقیم اند و اکثر ایشان
 برخلاف

خلاف شرع شیخ اعتقاد و رسوم دارند چنانچه بعضی علی دین اسلام و امام و حاکم کردن ایشان را و
 بر صلوٰه و صوم و سنگ بستن و حلقه خمره در دست داشتن و کلمات کفر زبان را زدن و در باب ذات حق
 سبحا و تعالی نام ترا گفتن و حتی سبحا و تعالی را دشنام دادن و خود را لقب بی قید و بینو کردن و این ملحدان
 خود را شاه و آزاد لقب کنند و بعضی از ایشان نام قبیله ^{چنانچه} دارند پیروی کرده اند و مردودش را و بیعتش را و احمقش را
 و مانند آن اللهم ثبتنا علی الاسلام و توفنا علی الایمان و احسننا فی مرتبة الصالحین و مبرصا و علی و
 علی آله الصلوٰه و السلام از رسوم این طوائف سنگا و غیر هم که در مکتب پیدا شده اند قبل از وقوع خبر داده ^{است}
 مرا این الکفر من نحو المشرق و اینچند در مکتب در زیرین و نام ^{است} بر و این صحنه ^{است} در مجمع البی داده ^{است}
 گفته که درینچه است از بجزوج و جال و غیره درین گمان و گمراه کنندگان که در مشرق خروج کنند و شایع
 طلعت و زمره اند الهند صنع البدع و اینهم طوائف در امتوختن و آموزاندین جمعها باطل و موز
 عا طایف در روز گوشتند و عوام ملزم و عاجز زنی چنانچه عوام را گویند که شما نماز میخوانید و وضو شما
 پیش میکنند که از هر دو آری میگوید پس نماز شما چگونه صحیح باشد پرسید علی دین اسلام ایشان بقبول گفتند و
 سنگ آزند گویند که مراد ما از پیش پایش نه بول چه بول مران و حیوان چه پاریه لا بود و قافی قارا
 گویند و قاز غنیمت معرو آبی و الف بر اثر استهزاء و مسخره زیاده کرده اند و چون زیر الزام علماء و اعراض ^{ایشان}

گویند شما محال ای ادب هستید که دیوان دین اسلام و مجری الاحکام اقا ضیاء بنیرضا میگویند و ما بزر
 میجوینم و دیوان دین اسلام بایزید میباید بازیر و بزر دادن اسم ازیر انداختن مسارا و میا حرف ضاد
 و زاء در لغت هندی فرق نیست و با حمله اهل تقوی و دوع اهل علم بسیار بجائی و بد خلقی می حل و می روتی
 میدارند ^۱ اید تو منکر شدی از پاک دین احمدی ^۲ با حاکمان کافری تو زین یثرت ریدی ^۳ چو سوزگار شکی
 با اختیار چسب ^۴ لاف عرفان میرنی ای بیجا احمق شدی ^۵ و نیز در طر قهای این بر حفظ اسامی
 چهار پیر و چهارده خانواده و چهار منزل سالیکن ناست و ملکو و حیر و دلاشو و خواندن رسا و خواند
 و این رسا حجت بر اینست ^۶ از برای اینست ^۷ در آن رسا میخوانند که بر که از پنجاه منزل و است و دولی پو
 و لغو گدائی خورد و مضائق و لغو گدائی او محرام ^۸ او را در ^۹ و قوف این منزل دانستن اینها سیر و
 و آن بغیر گذ کردن از منزل اول ثباتی و ارثانی ثبات و ارثالت بر رابع میگذرد و این نا فهمیگان
 را در وقت شدن بر آن منزل ^{۱۰} یا میبایدند بیت ^{۱۱} مگر نا فهمیگانشه آفتی ^{۱۲} که در عالم ^{۱۳} از این علنی
 و چون این بدتخان گفته شود که پیر شما رسد او میدیدد او هم مثل شما بدین و غیر شرع بود که او صاحب
 شریعت و طریقت و حقیقت بود بسیار و مجاهد کرده بود پس گفته شود که طریقی پیر خود را بری چه
 رت کردید جواب ندهند و بهیوش مانند و بعضی از ایشان گویند که ما موقوف استیم بر تقدیر ازین پس تقدیر
 ازین

ب

نست ازلی ما از بهشت یا بهشتیم سخنان خواهد شد و اگر از دوزخ یا دوزخیم سخنان خواهد شد پس اعمال صالحی
چون سود جواری است بقیع در حدیث وارد آمد مشکوة فی باب الايمان بالقدر عن علی کرم الله وجهه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم ما ضلکم من احد الا وقد کتب مقعدا
من النار ومقعدا من الجنة قالوا یا رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم افلا نکتل علی اننا
وندع العمل قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له اما من كان من اهل السعيا فيسير لعمل السعيا
واما من كان من اهل الشقاوة فيسير لعمل الشقاوة ثم قرأوا فما من اعطى وصدق
بالحسن الآیه متفق علیه و نیز بعضی از این میگویند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

سختی و دوزخ کرده و نوحی میبارید و نوحی دیگر باقی امت رسید چنانچه شما است بنام فروزه
اگر دو مار پنج و نوزده اگر دو چنانچه شما است سی و نه و قرآن و ادما اینزده پاره قرآن غیر قرآنی که شما
میخوانید داده و در آن رسوم همه مذکور است قال الله تعالی و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجذا علیها

آباءنا و الله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفتنة اقولون علی الله ما لا تعلین و چون گفتند
منو که آن قرآن بکشید و نباید مار را بخوانید که ما ما شیوم جواب دهند که قراءت آن منسوخ گشته است
و حکایتی باقی مانده است پس هیچ شک نیست در کفر و الحی این بعضی چه اجماع دارند علما الهنوت و جماعت

فقهای و متکلمین و صوفیه و محدثین بر آنکه هرگز از فضیلت زنی چون نماز و روزه مکرر نشود او کار دارد
 همچنین هر حلال حرام و داند حرام حلال گوید او نیز کارگر در دین ای کول دی تابع فرمان نشد
 و از کردن بدکار پشیمان نشد بی مرتد شدی از همه احکام شرع، نزدیک صفت خوب فضلا نشد بی

و جوا این ملحد است قال الله تعالى ومن يتبع غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الاخرة
من الخاسر ^{عبارت} دین اسلام از احکام شریعت و ادعای این تخصیص کردن قرآن سوائی قرآن مجید باطل و
 عاقل و کفورد الخ و کذب و بهتان و بی حد و قول صحت و تابعین و علمای دین متین از فقهای و محدثین و صوفی
 و متکلمین در میان دارند است سه ایک حکم شرع را در میکنی، راه باطل میروی بد میکنی و چون که
 کردی بد تو بدیایی جزا، پس بد بها جلد با خود میکنی: و آنچه در لنگ بستن می آید از یک دست
 از چپا قادیان مار شده بود برای لنگ بستن قلندر آن پس آن دست را پاره پاره کرده لنگ بستند
 و آنچه باقی ماند از آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه سلم طه گزاشته از آن روز است
 هم کتب و اقرا و فرست خدایم الله تعالی -

در کتب گذشت

فصل نهم در بیان آنکه فرقه تاجیه از جمیع فرق اسلامیه طائفه اهل سنت و جماعت است
 و باقی همه نایب و جهنمیه اند - بدان این صادق که در مشکوة در باب اعتصام فرموده و عن عبد الله
 بن مسعود

ب
ن
بن مسعود رضي الله عنها قال خط لنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم
خطا ثم قال هذا سبيل الله ثم خطوطا عن يمينه وعن شماله وقال هذه سبيل علي سبيل
منها شيطان يدعوا اليه وقواء وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بكم عن سبيله رواه احمد والنسائي والدارمي وفي المدارك تحت الآية المذكورة
روي ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم خط خطا مستويا ثم قال هذا
سبيل الى الرشاد وصراط الله تعالى فاتبعوه ثم خط على كل جانب ستة خطوط مائلة
ثم قال هذه سبيل علي كل سبيل منها شيطان يدعوا اليه فاجتنبوها وتلا هذا الآية ثم يصير
كل واحد من اثني عشر طريقا ستة طرق فيكون اثنان وسبعين وايضا في المدارك
تحت قوله تعالى ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا وفي الحديث افرقت الالهة على احد
وسبعين فرقة كلها في الهاوية الواحدة وهي ناجية وافرقت النصارى على اثنين
وسبعين فرقة كلها في الهاوية الواحدة وتفرق امية على ثلث وسبعين فرقة كلها
في الهاوية الواحدة وهي السوداء الاعظم وفي رواية هي ما انا عليه واصحابي انتهى
في المشكوة في باب الاعتصا عن عبد الله بن عمر رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله

صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم ليايتين على امي كما اتى علي بن اسرائيل حذو النعل

بالنعل حتى ان كان منهم من اتى امه علانية لكان في امي من يصنع ذلك وان

بني اسرائيل لفرقت على ثنتين وسبعين ملة ولتفرق امي على ثلث وسبعين ملة كلهم

في النار الا ملة واحدة قالوا من هي يا رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم قال

ما انا عليه واصحابي رواه الترمذي وفي رواية احمد وابي داود عن معاذ بن ثمان وسبعون

في النار واحدة في الجنة وهي الجماعة الحديث ودرر صاحب مجمع البحار في الفصاح مجمع البحار

كرده ا ورواه قال ما انا عليه واصحابي الطاهران يقال من كان على ما انا عليه واصحابي لان

جوا من هي وفي عين الحق المولانا شيخ نور الدين محمد مدظلة قالوا من هي يا رسول الله

صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي وهم اهل السنة والجماعة

الساكنون على سنتي ومولانا مذكور في نهج كلامه مقوله ان حقوت عليه وآله الصلوة والسلام ورواه

و در حديث داخل سرده وفي تبخير الغافلين للفيقبة الى الليث السمرقندي في باب قصي الشابي

حديث مرفوع طويل بكثرة الطول ففي ذلك الحديث وجعلهم ثلاثا وسبعين فرقة منهم ثمان

وسبعون فرقة اهل البدع والضلالة ومصيرهم الى النار الا ان يشاء الله ان يخرجهم

من النار وجروا احدا السنه والجماعه بعد از آن دو بار لفظ اهل السنه والجماعه ايراد نموده

کمي اينکه قالوا من اهل السنه والجماعه دوم اينکه فهو لاء اهل السنه والجماعه لا يوم القمه

قال فهدا قال لي وبذا اكد امر لي بي الحديث وعرض من از سينكلام رد قول اينکه ميگويد که

لفظ اهل السنه والجماعه در حديث وادنيست وازين ايجاد معلوم شد که فرقه ناجيه ازين امت

اهل سنت وجماعت است فقط که مسمي است بـ «الجماعه» و تسميه ايشان با اهل سنت وجماعت بنا بر آنست

که در عقايد امثال اتباع سنت اعين شيخ رسول الله صلى الله عليه وعلی آله وصحبه وسلم وپيروى جماعه اعني

معي رضوان الله تعالى عليهم کرده اند پس الدين هم على ما انا عليه واصحی که در حديث است

ايشانند و ايجاد مذکوره گواه صادق و شاهد عادل است بر نجات ايشان و شهادت ايشان بر اسم بعد از

امام ابی الحسن شيرازي است هو علي بن اسمعيل من اولاد ابی موسى الاشعري و ابی موسى السعري از

شاهير صحابه اخفرت عليه وعلی آله الصلوٰه والسلام ودر ذيل مجمع البحی گفته که امام ابو الحسن

چهار سال بر ريب اقرارال بود بعد از پانزده روز در خلوت نشست و کتابي تصنيف کرد بر مندرج

اهل سنت وجماعت پس بيرون آمد و بر منبر نشست و گفت ايها الناس سالت الله تعالى

الهداية فهداني الله تعالى الى ما ارجت في هذا الكتاب من مذهب اهل السنه والجماعه

در دایره کرده اند که او ثابت شد از جهت ردی که دید و بعد ولده استین و مائین و مائیل

تلتین و ثلثه انتهی و در شرح عقاید بنفقه گفته که شیخ ابوالحسن اشعری در زمانی بود که منیب

مقرن در میان ما بسیار شائع در ارجح گشته بود در ذری شیخ مذکور معتاد خود را که ابوعلی حبایی

از ائمه معتزله بود فرمود که چه میگوئی در حق بن برادران که یکی از ایشان مطیع شده و دیگر عاصی شده

و سوم صغیر مذکوره گفت اول انعام داده شود در پست و ثانی عذاب کرده شود در دوزخ و ثالث

نه انعام باشد و نه عذاب و عند المقررات که واجب است بر حق بنی و تعالی که مطیع تو باشد و عاصی

عذاب کند و نیز نزد ایشان مقررات که واجب است بر حق بنی و تعالی که مکذوب در حق بنندگان مگر اگر در وی

اصلاح و خوبی باشد پیش شیخ ابوالحسن گفت که اگر ثالث گوید یارب جلد علی در حق من چه خوبیدی

که میرانیدی و ادر حق خودگی اگر زنند داشتی و اما من بزرگ شدم و بتوانم آوردم و ترا اطاعت کنم پس

داخل شدم در پست حق بنی و تعالی او را چه جواب ده گفت این جواب که من دانسته بودم و در علم از پی اگر

تو بزرگ شوی بر آئینه عصیان کنی پس داخل شوی در دوزخ پس بر حق تو آن بود که خود میری پس اشعری

گفت اگر ثانی گوید یارب از برای چه مرا خود میرانیدی تا عین مکرم و از عذاب خلاصی نیام و در حق من خوب

دید که مرا بزرگ کردی بر حق بنی و تعالی او را چه جواب ده پس حبایی در جوابشند و سحر و سحر است گشت

بر انوشی

پس اشعری ^ع مذنب جباری ^ع است و او خود و اتباع وی مشغول گشتند بابطال ائمه و معتزله و سب
 نمودند و کبرستند باین عقاید که درست است ^ع یعنی جسد و اراده و جبر است ^ع یعنی اجماع صحابه بر آن روز است
 پس امام اشعری ^ع و اتباع وی مسمی شدند باهل سنت و جماعت و این اسم بعد از وی شهرت یافت
 و عقاید اهل سنت و جماعت در صحابه و تابعین و تبع تابعین موجود بودند و این رسم مشهور بود باز
 هفت اهل سنت و جماعت بدین شد اشعری و ماتریدی اشعری اتباع ابو الحسن اشعری گویند که در جمیع
 مثل اصول از عقاید اسلام بوی اتباع دارند بلا زیاده و لا نقصا و ماتریدی اتباع امام منصور
 ماتریدی اند و ماتریدی قرأت از قرآنی سرقتند و ابو منصور ماتریدی هو تنمیزد ابی نصر عیاض هو تنمیزد
 ابی بکر جرجانی هو تنمیزد محمد بن حسن شیبانی من اصحابی ^ع حنیفه کوفی کذا فی ذیل مجمع البی و حنیفه
 عبد الحکم علی تحشیة الحیالی و این تمیزیت او باعباس علم فق است و اما در علم کلام از اتباع ابی
 اشعری و از تلامذہ وی بچند واسطه است و بین المذنبین هیچ اختلافی نیست مگر در چند سائل
 چون مسئلتون و ایمان تقلید و غیره که اشعری در آن غلط کرده است و تفصیل آن در علم کلام است
 و در خیال گفته که اهل سنت و جماعت اشعری را گویند و این شهرت در دیار خراسان و عراق و شام و اکثر
 آفاق زمین اما در دیار ما و راء الهمز اهل سنت و جماعت ماتریدی را گویند و دیگر بدانند هر جا که اشعری گویند

مقابل ما تیرید خواهند و هر جا که اشعری گویند مقابل معتزله خواهند پس اشعری شامی
 بر اشعری و ما تیرید که لذایح شرح العقائد النسفی و دیگر بدانند که اشعری و بعضی صوفیه در عقاید ما تیریدند
 و بهر شافعی و بعضی حنفیه و اکثر صوفیه اشعری اند و از اهل السماع من الاساذین و نیز باید دانست
 که هیچ یکی از صوفیها خلا اهل سنت و جماعت و شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰۃ در شرحش عربی
 فرموده که شیخ ضیو از متقدمین و متأخرین که محققین بودند و استادان طریقت و حقیقت
 بودند و زناد و بنیاد و ماضین و متوهمین و متیقین و متوجهین بجهت کبریا و دیرین از حلال
 قوه نفس بر طریق اهل سنت و جماعت بودند بعد از فرموده که شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
 سهروردی در مصنفات خود تصریح نموده که عقائد صوفیه که بر آن اجماع دارند همین عقائد اهل
 سنت و جماعت اند بی زیاده و نقصان همچنین گفته است در عقائد سنییه و همچنین تصریح نموده امام محمد غزالی
 مد تسبیح در بعضی مصنفات خود چنانچه در بعضی رسائل از او نقل کرده و حواله داده پس آنرا که لا صوت
 یسمن و دعوی قطع منازل و مقامات کنند و ادعای حصول حالات و وصول بنیای کنند و بعضی عقائد مخالف
 عقائد اهل سنت و جماعت دارند این ضیو نیستند و دعوائی از این محض کذب و افتراء است و صریح العلماء
 و خوارق این است که راجع اند که اگر ما زیر آنچه تصریح کرده اند شیخ طریقت در مصنفات خود که
 مولف

فنا و وصول حق سبحا و تعالی و چیز اند فقط یکی فنا در عقائد دوم الهیات در مقتضیات
طبیعت پس با وجود فنا در عقیده قطع منازل مقامات بر زمین نشود و نیز در بعضی رسائل مذکور است

که دیدن چند پیش پیران خود شیخ کردند که مایان با وجود ریاضات بر قانون ریقت و ترک مقتضیات طبیعت

بیج ترقی در سلوک طریقت نمی بینم فرمودند عقیده درست کنید و مثل این از مولوی عبدالرحمن جامی گفته

الاهی نیز تقویست که صاحب برنی نمکته النقا و در قوت القلوب فرموده که واجب بر سالک که اصول

دین بیاورد تا معنوی بختی و تعالی صحیح گردد والا در تحکیم یا تشبیه یا حلول یا اتحاد یا الاهی یا دهرافته

فی بحیثیه

انتهی حاصل شد شیخ طریقت در مصنفات خود تصریح فرموده اند من ترصد بعیر علم جن او صا کافرا فی آخر عمره

علم علم و در ادایت عقیده خواسته اند و علمای دین اسلام فرموده اند که پیش مندر و نیکو در قبر و اول سقا در روز

قیامت در عقیده باشد و شیخ جلال الدین السیوطی در کتب التبیات عند البیت فی احوال القبور بیت فرموده

ولیس عن غیر اعتقاد یسأل اتی لهذا خبر مفصل و علی ریقت و شیخ طریقت فرموده اند که الهیات

مجموعه این است و جای

الدینیه و احوال الحوائج الاخریه تصحیح کردن و در نمودن عقائد است و اما اعمال دینیه و فروع است

در آن توسع و مساهله و عدم مضائق است پس آن تابع محبتی باید شد نه از محبتین اهل بیت چنان

اهل بیت و بخواه می بیند روایت قبول کنند و نه تعهد اجتناب کنند چون روایت از اهل بیت مقبول نیست اجتناب

ب ۹۴
در بیان فقهیه چگونه قبول شد فی الشکوة وعن عثمان بن الخطاب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم يقول

رسول يقول لتباري عن احتمال ايمان من بعدي فادع الله الي يا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة

النجوى في السما لبعضها اقوى من بعض لكل نور من اخذ بشئ مما هم عليه من احتمال فهم

فهو عندي على هدي قال عمر قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم اصحابي كالنجوم

بالهم اقدتم اهتديتم رواه زين قوله مما عليه من احتمال فهم اي في فروع الاسلام من المثل

الفقيه لانه لكل نور من العلم بعضهم اقوى في العلم من بعض كذا قال عبد الحق في شهر

رد في فروع الاسلام توسع وبحث ابرئى دفع جرح واین حدیث گواه بر اینست و در اصول وی هیچ

تغییر و تبدل و نسخ نیفتاد و در جمیع شرائع حکم او نیست قال الله تعالى شرعناكم من الدين ما وصانا به و ما

والدين اوحينا اليك وما وصينا ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه

الاية و اهل سنت و جماعت اتفاق دارند بر آنکه مجتهد گاهي مصيب گاهي مخفي و حق و اجماع دارند بر آنکه

بين مذاهب المجتهدين من اهل السنة و الجماعة و لكن گفته اند هر چند ميکند اختيار کرده انرا اعمد دارد و اعظم

گفته اند که عاقلان است که حق بجا اين مذهب است که مختار من است ما سب گذشتن حديثش نزد کما

و نيش له و لعب گردد و در حيط و عيه و الدين اتخاذ و ادبهم لعبا و لهوا يبرون ايد مگر چون بگويند

فان

ظن داند که حق بجانب مذہب دیگر است پس آن دیگر را اختیار کند و اگر کند مقصوب باشد منصف

بیان الصواب للمذہب

و هر صوفیه در فروع اسلام تابع مجتهدین اند و آنچه میگویند الصواب لا مذهب له مگر وی در

مثنوی معنوی فرموده ^{ست} مذهب شقاوت مذہبها جدا اما عاشقان از مذہب و ملت جدا نباشند

که صوفی در این مذہبی نیست و اتباع مجتهدین ندارد بلکه بر کشف و الهام خود عمل کند چنانچه

عوام اینغی می فهمند و اینقول ^{ست} بدو وجه تاویل کرده اند یکی آنکه از دایا متقدمه که در مذہب

وارد شد و آن مذہب مختار است و ادبیتی اختیار کند که احوط بود و یا مطابق ظاهرش صحیح بود

اگرچه آن یزداد در آن مذہب مشهور و این بوجهی از محققین اعلام داند که دین اسلام او دوم آنکه

بعضی فرموده که از هر مذہب احوط گیرد مثلاً ^{نحو} آب از مذہب اربعینف و مثل حیوان ماکول از مذہب

وی گیرد و مثل نوح از مذہب امام مائک ^{نحو} و نورقن و ضو از مذہب امام اربعینف و از مذہب امام

شافعی یعنی از هر دو مذہب بگیرد و یا بحد هر چه احوط بود و با جماع العلماء ^{نحو} بدان صحیح باشد و در مذہبها

آنرا اختیار کند تا جمیع اعمال وی بالیقین شوند پس مقید بیک مذہب ننماید تا از اختلاف العلماء برود

بمذہب ظاهرش برود و شیخ عبدالحق در شرح کفوالشفا فرموده که این صحیح نیست زیرا که تقویت مذہب واحد

با اعتبار اخذ من مذہب متعدده و شیوع آن در آن مذہب موجب تعدد جهات و تسبب احوال

ظاهر است پس از انجاریت کند و حلول نماید بتفرق باطنی پس احوال باطنیه ضبط نمایند انتمی حامد

و تزیینت و تحقیق کردن هر سدر را در هر مذنب سبب تشنگی خاطر و توفه احوال باطنی است

و ام المہتمم صوفی حفظ احوال باطنی مصطفی و تحصیل جمع و در اول توفه است اما کار مروع اسلام

اسلام و در عمل کردن برود از مسرتی به از مذنب تمسک و احوال باطنی در چندان مضائقه نیست

و انیقول بعضی مشائخ طریقت چنانچه در بعضی رسائل مکتوب است و الله اعلم و این بیان حقیقت

مذنب اہل سنت و جماعت آورده شد اکنون بیاید دانست که باقی عقاید و دگر کرده که در دین

اند کدام اندر بدان اقطاب صادق که علماء دین اسلام ترجیح این گرد سہا بطرق مختلفه و

بوجه متنوع نموده و با سامی علاحدہ تسبیہ کردن اند چنانچه ترجیح یکی بہ ترجیح دیگر می نہ پیوند

چنانچه یکی ذکر کرده است از سامی این با چنانچه ذکر کرده است از سامی این قواعد و مقایس می شود مثلا

جما تفسیر از اصول این در عقاید دوازده از حدیث ذکر کرده و از هر یک از این اصول شش فروغ تصور

خست چنانچه گذشت و در مذنب و در سبب خست اند یکی تحفہ المستشرقین فی مذہب فرق المسلمین کہ از

کتبہ ملل و نحل لا امام محمد شہرستانی احمد کرده و انتخاب نموده و مصنف اسم خود را در آن رس درج نموده

و تم تذکرۃ المذہب لابن سیرج قدس سرہ و درین ہر دور از اصول این شش شمرده و از ہر یک دور از

برنج

ت
نسخ کرده و لیکن در کتاب اول آن نشخ جبریه و قدیه و رافضیه و کرامیه و ناصبیه و معتزله

گفته و در کتاب ثانیه عوض کرامیه و ناصبیه و معتزله خاجیه و مرجیه آورده و در فروع

بزرگ بعضی اسامی این و اعتقاد این در میان سالتین مذکورین اختلاف پیدا و در فتاوی

بر منته نش اصول رافضیه خاجیه قدیه جبریه مشبهه معتزله سزده و در بعضی نقلی

کمی از اصول معتزله گفته و شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰۃ از شرح موافق نسخ آورده مخالف

نخایج مذکوره چنانچه گفته که پوشیده نماند که افتراق امت بهفتاد و سه فرق در چند صحیح وارد شده است

لیکن نه با این طریق که در مدار گفته بکتابین طریق که در شرح موافق گفته که کبار فرق اینست است

معتزله شیعه خوارج مرجیه خاجیه جبریه مشبهه و ناصبیه بعد از آن معتزله ایهیت

فرق ساخته اند و شیعه را بیت و در فرق و خوارج را بیت و در مرجیه پانچ و خاجیه را سه جبریه

و مشبهه با تفریق کرده و ناصبیه اهل سنت و جماعت است انبئی کلام و استادان این زبان و علمای این

میفرمایند که ایضا و بهفتاد و دو گروه اگر در یک قرن از قرون این امت موجود بود و در باقی قرون از آن

کم گردید یا زیاده نشود یا بعضی بعضی فرق که با بکل منقطع و معدوم گردند دیگر پیدا نشوند هیچ ضایعی

جد مذکور باشد چه حدیث مذکور بر استوار در جمیع قرون دلالت نمیدارد بلکه مدلولش آنست که در یک

اینقدر بتما موجود گردد و در باقی روزن برابر است موجود گردد یا نگردد و اگر موجود گردد پس شرط نیست
 که شما گروهها را بتما بهما اعتقاد در روزن باقی مانده باشند و جابر است بلکه فی الواقع فی نفس
 الامر چنانست که بعضی گروهها مبتدعه مندرس و مستوصل گردند و بعضی دیگر مثل اثنی یا زیاده از اثنی یا
 کم از اثنی که عقائد اینان در عقائد زمان متغایر و متباين باشند نو پیدا شوند کمایش و بعضی فی
 هذا الزمان من طوائف فخر و الهند و نشاء تو میند اگر که هر کوششین و یندار است ای بابا خرقه
 که رشته زنا را است پس یارین علما با یکدیگر در شرح بنقاد و دود ملت مخالف و جدا افتاده اند و
 بر یک بر زبان خود حاکم کرده پس حاصل کلام آنکه همه مذاهب سوائی مذنب محمدی علیه السلام
 و مذنب اصبی و ی رضی الله عنهم که آن مذنب است و جابر است باطل اند و پس دیدیم بنقاد و
 بنجاره ایکی زان گل شده دیگر سه خارینه اکنون بداند علما را احصاء که مراد از امت فی قوله تفرق
 امتی امت دعوت است یا امت ایجا پیش دعوت است ملایم جمیع المسلمین و الکافرین چه آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معقود است بسوی جمیع از جن و دهره دعوت کرد و دعوت
 آنحضرت علیه السلام و آله الصلوة و السلام از جن و دهره دعوت کرد و علما دین
 باقی اند باقیست پس آنکه آن دعوت قبول کردند و بیهوده قائل شدند و بسوی قبله نماز کردند
 این را

ف
ب
این نرا امت ایجا در اهل قبله گویند پس بعضی بر آنند که مراد امت در حدیث مذکور امت دعوت است
و اگر بر آنند که مراد از آن امت ایجا است و عقیده ابواللیث سمرقندی در تفسیر الغافلین در باب فصل است
چند مرفوع آورده که تصریح است در آن که مراد از امت امت اجابت و عبارت او طویل تا آنکه

گفت و بقی اهل التوحید جزء واحد تفرقتم ای تفرق الله اهل التوحید و جعلهم ثلاثا و سبعین فرقة
الجمعة و جمیع الجمع الباطل در کتاب خود که بر پنج جمع الباطل است آورده که مراد از امت اینجا اهل قبله است
اعین امت ایجا است و اگر امت دعوت مراد باشد این را هم وجهیست پس از قول النبی صلی الله علیه
و علی آله و صحبه سلم کلهم فی النار بر وجه اول سبب عقیده فاسده این در دروغ روند و لیکن بسبب
ایمان این را خلوص دروغ نباشد و بر وجه ثانی اصفا کفار را خلوص با و فرق مسلمین مبتدعین را در خل
درد و دروغ باشد تا مدتی که حق بشما و اعوان است و لیکن این را خلوص با سبب ایمان این پس معلوم
که عقیده فاسد بی توبه مغفور نخواهد شد و سزا میبخشد معاصی از عقیده فاسد نمی بینی که مجتهد

عقیده فاسده بی توبه
مغفور نشود

در ذریع اگر معصیب بود او را و اجرا است و اگر مخفی است او را یک اجرا است به العلماء و مجتهد مخفی در احوال
دین و هیچ اجرت نیست بلکه نرائی او در ذریع است و این در قوت القلوب گفته و او افاضل متبع
گویند نه کافر پس معلوم شد که عقیده فاسد چون کفر است پس مغفور نخواهد شد و البته بر آن عذاب است

لیکن این مخالف نص است قال الله تعالى ان الله لا يعقل ان يشرك ويعصم ما دون ذاك
 لم ينشأ بربعت اعني عقیده فاسده مادامه ملحق بکفر باشد در ما دون ذاک داخل است و اگر
 ملحق بکفر باشد چون سب الشیخین سب خود عذاب گفته اند لیکن اینهم در رض ایحاد و کتب
 عقائد یاد نشده است و امام غزالی در فصل التفرقة فرموده قوله کلیم فی النالیس معناه
 کلیم مخلد و بل معنا کلیم همگی شدن فی النار بقدر ذنوبهم و بقدر نفسا عقیده هم بعد از آن
 بیرون آیند بپیش از آن بسبب بیرون آیند و این حاصل کلام رثا مذکور است و زیاده از قوت
 القلوب و باید دانست که هر که از اهل قبله متبع است و بد او مفضی و پیوسته بکفر است چون سب الشیخین و سب
 علی ابن ابیطالب ارم الله تعالی وجهه در نبوت و استحقاق این بیگناه و استحقاق لواط عبد و غیر ذلک
 ادما تکفر و لعن جابر ایانه در عقائد سینه از شرح موافق آورده که جمهور متکلمین و فقهائ بر آنند
 که تکفر کرده نشود هیچ یکی از اهل قبله بعد از آن گفته که اینست مذهب اشعری و علیه اصحابنا و
 مثل آن از امام شافعی نقل کرده و نیز گفته و حکای الحاکم صا المختصر فی کتاب المتقی عن ابی حنیفه
 الکوفی انه لم یکفر احدا من اهل القبلة و حکای ابوبکر الرازی مثل ذاک عن الکیرخی و غیره
 و این حاصل کلام عقائد است که از شرح مواقف نقل کرده و فی تنبیه الغافلین للفقیه ابواللیث السمرقندی
 فی باب

ف باب قصص از کبر حد طویلا فقی ذالک الحدیث قالوا یا رسول الله من اهل السنة والجماعة
 قال الدین لا یشهد علی اهل هذه الامه بالتشرب ولا بالكفر ولا بالنفاق وان
 عملوا بالکبار الحدیث پس معلوم شد که کفر و منع از سب این قید بکفر و نفاق شرط نیست
 و در تحشیه بجزایابی بر شرح عثمانی گفته که مذنب مذکور مذنب محض نیست و متکلمین است
 و قهرا تکفیر جائز دارند و سب منع از تکفیر لعن دو چیز گفته اند یکی تعارض ایمان چه مبتدعه
 مقرون صدق بشهادتین اند و ایمان لا دورکن است اقرار و تصدیق پس وجود این دورکن
 دلالت دارد بر ایمان و بعد که محلی تکفیر است و کما کفر دلالت دارند بر کفر و اینجا تعارض افتاد و عند الله
 اعیاناً آخر است پس متواتر اگر در حاکمیت بود مؤمن باشد و اگر بر کفر بود کافر باشد و ختم این
 ما میعلوم که بر ایمان سب یا بر کفر و تکفیر حکم پس لعن او جائز نیست ~~که بر ایمان سب یا بر کفر~~ بلکه اگر کسی
 متواتر بالیقین بر کفر باشد چون متواتر ای جهل و امثال و لهذا کافر مجاز زنده لا از روی طعن کافر
 نباید گفت و لعن نباید کرد چه احتمالیست که حق سبحانه و تعالی و ما یتد اهد و بر ایمان میراند و
 این منع تکفیر و لعن کافر زنده بر وجه تخصیص نیز تعلیم چه عموم العنت بر کفار آمده العتة علی
 الکافرن و آنچه در قرآن مجید لعن بر غیر کافرن وارد آمد از آنجا کافرن است امثال العتة علی الظالمین

و غیر ذلک بر لعنت برادران علی العموم و لعنت بر ای جهل و امثال ی که متواترین بر کفرند باشد جائز است
 و کافر زنده را بر تعیین کافر گفتن جائز نیست چه اعتبار بر خاتم است و این بیان را در تکمیل الامتثال شیخ
 عبدالحق باید دید و باقی مثل متعلقه باین مقدمه در فصل هشتم از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله تعالی دوم آنکه
 در ایجاد صحیح دارد اگر غیری را کافر گوید یا ملعون گوید یا فاسق گوید اگر او عند الله کافر و ملعون نباشد قائل
 کافر و ملعون و فاسق گردد و عند الله کافر و ملعون و فاسق نبود مگر خاتم الله بر کفر و فسق باشد و باین سبب
 منع تکفیر اهل قبله و لعن ایشان شد فی التکوة فی باب علامات النکاح و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و علی آله و صحبه سلم ثلث من اصل الایما الکف عن قال لا اله الا الله لا تکفیرا بذنب و لا یخرج
 کلا اسلام یعمل الحدیث رواه ابو داود و ایضا فی باب حفظ النساء و عن ابی ذر قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و علی آله و صحبه سلم من دعا رجلا بالكفر ای انه قال کافر او قال عدو و لیس
 الا حار علیه ای حار علیه الکفر و عدو و لا الله تعالی متفق علیه بر شیخ عبدالحق فرموده که حکم لعن نیز منقول
 و عن انس بن مالک ان رجلا نازعته الخ رداء فلغنها فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه سلم
 لا تلغنها فانها ما مورت و انه من لعن شیئا لیس له باهل رجعت اللعنة علیه رواه ابو داود و حریث
 بر این مضمون روایت ابی داود از ابی الدرداء و در رسیده است و ایضا فی باب عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله
 لا یخرج

لا يرمى جلا بالفسوق ولا يرميه بالكفر الا ارتدت عليه ان لم يكن جساكنا لك روالا البخاري
 قوله اي يشتم قوله الا ارتدت اي تلك الرمية و ظاهر قوله وليس كذلك وقوله ان لم يكن
 كذلك بالفعل يشتمه بما عتبار خاتمه و بررگان فرموده اند بالفعل عند الناس و وقت الموت عند الله

و آنچه در بعضی اوست

والله اعلم بالصواب و آنچه در بعضی احادیث و اقوال صحابه لعن بر بعض قبائل و بعض حیوان دارد آنرا تاویل کرده اند که
 لعن یعنی لعن از رحمت عاجله است و لعن از رحمت بجا می ماند و در دنیا می ماند و در آخرت می ماند و در دنیا می ماند و در آخرت می ماند

فصل ششم در بیان چهارده خانواده بدان الطالب صادق که آن حضرت علیه السلام تعالی و علی اله و محمد
 چند اصحاب بزرگوار خرقه حقیقت پوشانیده بودند و یقین ذکر و فکر کرده بودند و تعلیم قطع منازل و مقامات و اشی
 حصول حقائق و حالات و وصول قرب و عیایا نموده بودند از آن جمله لا یس فخر و حلم باب مدینه علم علی مرتضی کرم الله
 تعالی وجه بود و از آن جناب در باب طریقت حق و حقیقت سوا سبطین کرمین سید شهاب اهل جنة چهار خلیف مشهور شدند

چهار پیر

که این چهار پیر مکتوبه یکی مکمل بن زیاد که بر بند و تقوی و فقر و صفا مسلم الثبوت و روایا از انجیاز
 هر یک درین مقبوسات دوم اویس بن عامر قوفی که بتل و تجرد و تفرد او از اظهر من الشمس و در جماعت شایسته
 در دفتر اس فرموده که حضرت اویس قدس سره در او اخیرا نام در کناره و زات گوشه گرفته بودند آواز طبل شنیدند
 پرسید چه واقعه است گفتند میان علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان محاربه است در حال سیرت علی کرم الله وجهه

ب ۱۰۴
متوجه گردید و در آنجا حرب شهادت یافت و لهذا اقل فی شایع عاشر و حید و مات شهیداً سیوم ابوالمقدّم قاضی

۳۲
شیخ بن هانی حارثی که یکی از محدثان حال بود و طبعی در اشعار و جمل مشهوره احوال مبارک ایشان ذکر کرده است
چهارم ابوعلی حسن بن ابی الحسن بصری که ولادت ایشان در خلافت حضرت عمر رضی تعالی عنه واقع شده است

در بیت در خانه ام المؤمنین بی بی ام سلمه رضی الله عنها یافته و پیش مبارکش مکتوبه و شیرش نوشیده چنانچه در جلد
از جماعت بیدیه دارد و شد و صحبت او با حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه نزد جمهور محدثین و نزد جمیع صوفیین ثابت

و بعضی بر نفی صحبت رفته اند و گویند که صحبت او با حضرت مرتضی ثابت نبوده پس لیس خرقه فقره اخذ حقیقت او
از آنجا چگونه ثابت شود و المبتدع مقدم علی النافی پس از امام حسن و دخیلف مشهور یکی حبیب عجمی دوم

عبد الواحد بن یزید پس از اول نه خانواده مشهور شدند حبیبیان طیفوریان کرخیا سقطیان
حبیبیان سهروردیان کارونیان طوسیها فزوسیها و از ثانی پنج خانواده پیدا شده اند یزیدیان

عیاضیا ادهمیا هدیایان خستیان و انیت بیان اسامی چهار پسر و چهار ده خانواده بر احوال
تفصیل تمام وافی اللم در کتب سید التائیین و جماعت بیدیه و جامع الطرق البرزانیه واقع شده و لیکن

اینجا احتیاج کمالست برای دفع شبهه بر بیانی دیگر که در بعضی مسائل سلوک وارد آمد و آن شبهه اینست که در این
خانواده اند اخل ظاهر است چه طیفوریان و کرخیان هر دو حبیبیان اند چه شیخ طیفور شطای و شیخ مزدک شیخ هر دو یزیدیان

و بیان قاضی
رضا عمر فاروقی
و بیان از طهارت
نعمانی از شیخ
نور الشیوخ

حبیبی

۱۰۸
 ق حبیب عجمی نه بواسطه ادب و اسطین او بر طوطی و سقیاں فرع کریان و چندین فرع سقیاں اند و همین حالت
 در باقی پس چگونه چهارده خانواده ثابت کرده اند می باشد که دو خانواده شری حسیا و ریدان بلکه
 به حسیا گفتند و یک خانواده قرار دادند که سرادار بودی و بیان دافع این شبهه نیست که میفرماید حبیب
 چری ایغد و خانواده پیدا شده است و آن چیز قنایت است که بعضی میدان قنای شمع شده بودند تا آنکه
 نسب حبیب اصل خود را فراموش ختنه و خود را نسبت شمع داد پس خانواده این شمع بایشان مشهور
 و از دیگران متاثر شده چنانچه در برادران از اولاد برادران عبدالرحمن بن عوف که یکی از عوف بن عوف است اعلی آن دو
 برادران از بنی عوف بودند شمع حبیب بیعت کردند و عملاً و عمرات ترک کردند و صحابا گیرند و چند ایام
 صیام استواریا بیطعام میداشتند و شمار باریه و با وراق شعی انظار میکردند و شغل و شغل خود میکردند تا
 قنای شمع شدند پس گفتند یا حبیبی سیم پس در کس گور و در میان ایشان حبیبی گفتند و باقی میدان حبیب باین اسم
 مخصوص کردند و چهار کس مسعود و ابی ابراهیم و احمد و محمود به ابی یزید طیفور بیعت کردند و شغل قنای شمع
 مشغول شدند و بدین قنایت فارغ شدند و خود را طیفور نام کردند پس ایشان را و آنانکه بایشان اتباع دارند
 طیفوران گویند و باقی میدان حفر طیفور را میدان وی گویند نه طیفوران و همین حال در بعضی میدان شمع
 مشغول شدند و همچنین جماعتی از ابناء المکرم سقیه شدند و منسوب بری سقیا شدند و همین سبب باقی خانواده

شدند تا در کس دقاق و منصور جنید شدند و کارز و نیمه بنسبت اند بای اسحق کارز و نیمه خلیفه جنید و طوسه

و خود و سیه بغیر واسطه شیخ جنید می پیوندند لیکن بسبب مذکور هر طائفه با هم خاص بنسبت گشته و مخصوصه قبل

طوسه است بهاریم بارقص و السباع و المانیر و در جلی برقص متناز شدند و سیه و دروید بنسبت اند شیخ ضیاء الدین

ابی النجیب سهروردی که چکما واسطه بحفوت جنید می پیوند و چکس از ابناء و عبد بن عوف به عبد الوهید بن زید

بیعت کردند پس بسبب مذکور زید شدند و همچنین عیاضیه و ادیمیه به زبر اسمیم بن ادیم و سیریه به سیریه معری و

چینه بای اسحق چینی و چشت و نه از قرایی بغداد و شیخ ابی اسحق مریشیخ علوی و سیری بودند قدس الله ارواحهم

و گفته اند که سیف و خانزاده در آنوقت مشهور شده بودند بعد از آن شعب بسا پیدا شد از حدی در جامع طوق

برای نه زنده آن بنی الاکبا المبارکیم مع الطرق البرانیة فی الباس خرق فرق المنح الصو الربانیة مشتمل علی

مات واحدی و اربعین سلسله بعد از آن هر یک یکان یکان ستمده و من برای اطا و است از اندراج نکردم و

منشور اخلا گفته که مشهور علی صوفیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از صحابه با خود و تفرقه پراکنده بودند

یعنی یقین ذکر کرده بودند که خرقه حقیقی عبارت از آنست و الا الباس ظاهر بی تنویر باطن سودمند و آن عجا چون

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و حسین بن علی و عبد الله بن عباس و ابو داود و ابو الدرداء و بلال و عمار

و صهیب و حذیفه و ایمن و عائشه و حفصه و سوده بن ابی امیه المومنین رفیقه الله تعالی عنهم اجمعین و غیر صحابه نیز از آن خرقه

تفصیل فی بیان
منشور اخلا

صلی الله علیه وعلی آله ووجه وسلم این فیض رسیده است چون بنی اند عیسی ابن مریم و خضر

الیاس علی بنیما وعلیهم السلام و او ایس قرین و شیخ شمس الدین الحوززری و شیخ احمد بن رداد و شیخ

ابو البیان و شیخ جلال الدین حسین مخدوم جهانیان قدس الله تعالی سرارهم و این ذکر طائفه اوله ^{بیان در}

نیز ذکر شده و بدست بعضی بزرگان نوشته دیده شده که اسامی طائفه صوفیه بسیار پیداشده

از آن جمله چهارده خانواده اند و از مابقی بعضی اینست بگوید فاروقیه حسینیه

رضویه اولییه شریحیه کمیلیه و فائیه بسبکیه خرازیه رکنیه باختریه خلویه

کبویه برغشیه زمکوبیه بنابیه قادریه احمدیه جلالیه مدایره نقشبندیه مایویه

جامیه سعیده قشیرییه دقایقه حمویه حیدریه روزیهانیه مرشدیه کبویه طاووسیه

موملیه حلاجیه مولویه عشقیه بدیهه عیدکوسیه رفاعیه ولیکن در بعضی از این طوائف

رفته رفته خلل افتاده است و بدعت و ضلالت راه گرفته است اگر چه در بدایت همه مقبول اند در

فروع و اصول و الله اعلم بالصواب -

فصل هفتم در بیان اشتقاق صوفی و وجه تسمیه او باین اسم - بدان المطالب صادق که

مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس از امام قشیری رحمه الله علیه نقل کرده

صوفی بابران گویند که جامهائی صوف میپوشند چه در بلاد عرب هیچ جامه ارزان تر
 و قویتر و دگر دیرتر ماند و در شستن او دشوار است و کبر باشد و در دفع برودت هم بسیار
 خوب باشد غیر از جامه صوف نیست و اگر خواص این معیشت این در حال افلاس
 و فقر و فاقه میباشد و من كان في الصلاة فيلهد له الرحمن مداً پس جامهائی
 صوف اختیار کردند بابران جامهائی در سیاح و مسافت و در سفر و در ادنی سعی
 جامهائی صوف پیدا کرده و لباس خود خستایم و عبادت حق معروف دارند لهذا
 لباس اگر انبیاء و اولیاء صوف بود چنانچه در فصل آئنده خواهیم دانست ان شاء تعالی
 پس باین سبب این را قبل از مائتین هجری صوفیه نام کردند و در غیر دیار عرب آنرا بزرگوار
 این بودند اگر چه صوف نمیپوشیدند این را هم صوفیه نامیدند برای مشارکت در صفت
 صفوت و اختیار فقر و زهد بعد از آن پس رسم باقی ماند بر این طائفه لایوم البقیة اگر چه
 صوف نمیپوشند و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفت بغم و تشنه فاعول بر آنند این
 توی میکنند با صحاب صفه پس فاعول بود و بدل کردند چه در علم تعریف آمده است که هر کجا
 مثلین در یک کلمه هم آیند و ثانی محراب شد و آن کلمه از موانع لغیر و الباس این باشد

واجب است که اول در دوم ادغام کنند چون صد و فو و گاهی در اسما اول بحسب حرکت قبل
 بحرف علت بدل کنند چون دینار که اصل او دینا بود بدلیل جمع علی و نایز و از این قبیل است
 لفظ صوفی که فاء اول مدغم را با و بدل کردند و ثانی که مدغم فیه است بر حال ماند و عند دخول یائی
 نسبت تائی تانیت ساقط شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفوت پس این لفظ مقلوب است
 لامش بجائی عینش و عینش بجائی لامش آوردند و فاء کلمه را ضم دادند تا او ساکن در خواندن
 آسبند شود و تائی تانیت را عند دخول یائی نسبت حذف کردند پس وزن او فاعلی باشد و این
 بنا بر آنست که صوفیان صافی دلائل صفوت و تصفیه شعار ایشان است و خویش را صافی
 کن از اوصاف خود تا به بینی ذات پاک و صاف خود به کیست صوفی آنکه دارد این صفات
 این صفا از صوفیان باشد و او به کار صوفی صاف کردن رنگهاست و دائما از دل زدودن
 رنگهاست بنا بر هر دو قول اخیر اگر چه در معنی معقول بجای و صواب اند و مطابق مقصود اما در
 اشتقاق این لفظ تکلیفی کرده اند که خالی از نقص نیست بحالا بحقی علی من له بها
 فی علم الاشتقاق والله اعلم بالصواب -

فصل هشتم در بیان لباس صوفیان - بدان الطالب صادق که لباس صوفیا صافی دلائل
 درام

در اقسام صوفی

در اقسام ماضیه و بعد از آن تا این زمان از جهت اکثر صوف پوشیده اند و بعضی رفته
 بعضی جانوران و پوست درختان پوشیده اند و بعضی فانی صفات کفنی پوشیده اند
 کاند میت بمشی علی وجه لایق بعضی هر چه یابند پوشند و در کشف اللغات دراده
 صوف گفته که اول صوف بهتر آدم علیه السلام پوشیده است و صیغه از بهشت بدر کرده
 و آخر محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم صوف پوشیده است پس بر همه مسلمانان
 واجبست که کفار و در دار اسلام از صوف پوشیدن منع کنند چنان لباس شریف شمار
 انبیاء است پس کفار را از آن باز داشتن واجب است بیه چون کلم الله در این راه
 مخوف با با صفائی سر خود پوشیده صوف به انتهی و بزرگی فرموده است بیه بر بنی را
 چون لباس صوف بوده با حمیده صفتها موصوف بود فی مشکوٰۃ فی باب اللباس
 وعن عائشة رضي الله عنها قالت خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم
 ذات غداة وعليه مرط ومحل ر و الا مسلم و مرط کبیریم چادری که از صوف بود
 و گاهی از خز یا کتان یا جز آن باشد و مرط بر وزن معظم برای و حائ مهملین جاء که
 مصور بود بصورتها یا لان شتر و ایضا عنها قالت صُنِعَتَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

در میان آن جمله بپوشیدن
 صوف پوشیده اند و صوف

برده سوداء فلبسها فلما عرق فيها وجد يريح الصوف فقد فهارا ولا ابوداود
 واز عالم متورع شنیدم که مسکن شهر گجرات بود میگفت که در بعض قصص انبیاء مذکور است که
 مهتر سلیمان علیه السلام جامه صوف شتران متصل بدن داشتی و بالائی آن جامه های سلطانی
 که مرصع و مکلل بودند با انواع یو اقیست و گوناگون جواهر پوشیدنی و گاهی گاهی خلوت نشینان
 خاصگان خود را آن جامه صوف نمایان ساختی و شرح حال نمودی که این لباس ظاهری برای
 حقوق سلطنت و ادخال عظمت و هیبت در دلها رعیت است و برای اظهار لغوت و این
 و لباس برادران من از رسلان و انبیاء است که از نظر مردم پنهان بود در کشف المحجوب گفته که
 در حدیث است علیکم بلباس الصوف یجدون حلاوة الايمان فی قلوبکم و آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم جامه صوف پوشیده بود و این بیان لباس صوف است حالا بیان لباس رتبه صوف
 و غیر آن شود و رتبه جامه پیوند کرده شده و پیوند بر پیوند دوخته شده یا جامه که از پرزهای پیوند
 کرده ساخته باشند یعنی آن جامه پیوند داشته باشد در مکتوب بیت و دوم از مکتوبات میز فرمود
 که چون آدم علیه السلام از بهشت بدر کردند از جامه های بهشتی برهنه ساختند پس هنوز در بهشت بود
 مغفرت خواست ربنا ظلمنا القضا و ان لم تغفر لنا و ترجعنا لنكونن من الخاسرين فرمان دیدار
 یا آدم

لباس از نظر مردم پنهان
 است و لباس من پنهان

یا آدم از درختان دروینزه کن پس از درختی برگس خواست بحسب ارادت
از پی شتر برگ بدست آمد هر شتر را برهم دوخته مرقع ساخت و خود را بان پوشید و قصه
خاک کرد و سه سال آب حشرت ریخت تا انگاه مصفا شد ان الله اصطفی آدم و تصفیة ما
وصوفی شد و آن مرقع را دست میداشت و در آخر عمر آن مرقع بشت علیه السلام پوشید و او
خلیفه خود ساخت و این طریق در میان صوفیان از انبیا و اولیا جاری گشت و دولت لغت
در اصلا بانبیاء علیهم السلام معتد و مسل می بود و نوح بنی الله علیه السلام از دنیا بکلم احتضار
کردی و موسی کلم الله علیه السلام همیشه کلم پوشیدی که از حضرت شعیب علیه السلام یافته بود و
عیسی علیه السلام لباس صوف موصوف بود و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نیز کلم
لبندی انتهی حاصل فی التسلوة فی باب اللباس عن ابی هریرة قال اخرجت الیناء ثوبه
کسا ملبد او از اسراف غلیظا فقالت قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
فی هذین متفق علیه و کسا کلم را گویند و برده کلم بسیار گویند صح به فی القراح ینتخب العراج
و در کشف اللغات گفته که بکر محمد و کلم و پوشش و در شرح شمائل ترمذی لابن الحجر آورده الک
هو ما یکس به اعلی البدن ای ما یستقر ما فوق الارض من البدن و هو ضد الارض فیکون مفردا
یستر

و يكون جمع كسوة بالكسر والضم بمعنى التوب ودر شرح شامل فلهي گفته برده بغم باء موحده وكون

رائي همد شمه مخطط و قيل كسا السواد ودر رشیدی گفته برده جامه مخطط و السواد علم بالصواب

لبه عند را گویند و ملبد مانند لبه یعنی آن چادر یکی که بر آن رقعها دوخته بودند تا عند داشت

و غلیظ شده بود که اقا شیع عبدالحی فی شرحه و در کشف المحجوب فرموده که آن حضرت صلی الله

و علی اله و صلیه وسلم فرمود مرعائش رضی الله تعالی عنهما یا عائش^{رضه} لا تضییعی التوب حتی ترقیعی^{رضه} یا عائش^{رضه}

ضایع مکن جائه آنکه پیوند گین آنرا در قعد و زین بر آن و عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه رفو

داشتند بودند رقعها بر آن دوخته بودند و از امام حسن بصری آمده که رقعها دتن از اصحاب^{رضه}

بدر دیدم و ملاقات با ایشان کردم همه جامهها پشتمی پوشیده بودند و حضرت صدیق اکبر رضی الله

در حالت تجرید صوف پوشیده بودند و حسن بصری فرموده که سلمان فارسی را دیدم که گلیمی رقعها^{رضه}

بسیار پوشیده بود و حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه با و بس قرنی ملاقی شده بعد از او بس گلیمی^{رضه}

دار پوشیده بود و مالک بن دینار و سفیان ثوری جمله گلیمی رقع پوشیده بودند و ابو حنیفه نو فی رضی الله

در ابتداء حالت عزلت و خلوت لبس صوف و رقع برگزیده بودند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب

و آن حضرت علیه و علی اله الصلو و السلام گفت یا نعمان بن ثابت لا یبغی لك العزلة من الخلق و کن^{رضه}

مستقرا

مسقرانی الخلق لاجئاً سنی و داؤد طائی بلبس صوف امر کردی و او یکی از محققین

صوفیه است و ابراهیم بن ادم عند البخنیف کوفی بامر قوضو در آمد و اصحاب البخنیف بچشم حقارت

در وی نظر کردند و گفتند یا امام این سیادت از چه یافت گفت از خدمت بارگاه کربلاء و این چاهل

کلام است و این بیان لباس صوف و مرخواست اما پوشیدن جامه محقق سندان از امام ابوهریره

بصحت رسیده است چنانچه در شمائل ترمذی در باب عیش رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه ائمه آمده عن

محمد بن سیرین قال کنا عند ابی هریره و علیه ثوبان ممسحان من کتان الحدیث ثوب محشق

ای مصبوغ بامشق بکسر المیم و سکون الشین المعجمه و هو طین احمر یعنی گلست سبز که بدان قواء

جامه ها رنگ کنند و بهندی گیر و گویند و شرح میگویند که عند البخنیف مصبوغ سبز یعنی مسرکه شده

سبزی مکرده است و اگر خیش باین حد نباشد مکرده است اما لباس پوستین در حق صوفیاء در کتب معتبره

یا قاضیه اگر چه بعضی مردم نقل آن میکنند که بعضی کمال لباس پوست پوشیده اند و شیخ شرف الدین یحیی

مزیری در مکتوبات خود فرموده که لباس پوستین نزد این بیچاره ثابت نشد او سندان بوی پشیده است

و لیکن از مفهوم لفظ یلبسون للناس جلود الفان که در حدیث ابیهریره دارد چنانچه درین فصل خواند

آمد ان شاء الله تعالی معلوم می شود که لباس جلود از شعار صوفیه است و الله اعلم بالصواب بدان الطاهر

گفت سیدنا ابراهیم گفت
اما پوشیدن جامه محقق
بهندی گیر و گویند

ب کز این طائف را در لباس صوف و رقع و در قطع کردن و در دوشن و شهابیسا و راهبانی شمارت

بعضی از آن در کشف المحجوب مذکور است و بعضی از آن در مکتوبات مینیر مذکور است و بعضی از آن در مرصدا البنا
مذکور است و بعضی از آن در برهانه مذکور است و من آنهمه گذارستم و سر دادم تا کتاب بطول مغرط و محل

نه انجامد و اکنون بیان کنم آنچه در شرف من فرموده است در لباس این ایتاب صادق که مدار طریق طالبان

حتی تصفیه باطن است نه بر پوشیدن صوف و رقع و دلق پس کمال سعی و تمام تکلف در تصفیه دل

می باید کرد نه در لباس بلکه از لباس پرچ باندک مؤنت و بی منت یا بد و حتی بشما و دعا و اول از وجه حل

روزی کند که نه باشد یا نو قطن باشد یا صوف قبا باشد یا عبا کلاه باشد یا دستار پس هر چه بشما و دعا

او را پوشش پوشد و بر آن شکر کند و گزارد و بر عهد دارد بر آن جگر کند اگر جامها نفی و فاحره دارد و آنرا

برای اظهار نفی پوشد افضل است نه مشکوه فی باب الیس و عن عمرو بن شعب عن ابیه عن عذبة

قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و صحبه سلم ان الله يحب ان يرى اثر نعمته على عبده رواه

الترمذي و عن ابی جحاف قال خرج علينا عمران بن حصين و عليه مطوف من خر قال ان رسول الله

صلى الله عليه و آله و صحبه سلم قال من انعم الله عليه نعمته فان الله يحب ان يرى اثر نعمته على

عبده رواه احمد مطوف مثل التيم تبيد در بر و دطف آن علم باشد یا نویسد برع و علمدار باشد و اگر زیاده
نقد

لغینہ برای تواضع و حقارت نفس پوشد و ترک و بی هم اقتضاست عن سید بن وهب

عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و صحبه و لم من ترک لبس ثوب

جمال و هو یقصد علیه و فی روایت تواضع کا الله حله الکرامه الحدیث رواه ابو داود و در

الوقیع عن معاذ بن انس و اگر جامهائی فاخره را برای تفاخر و تحجیر خلق پوشد مذموم است و عن ابن عمر

قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و صحبه و سلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا لبسه الله

قضا

ثوب مذمت یوم القيمة رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه پس طالب باید که هر چه باید از ثواب بعد از

آنکه از وجه خلاص بود و از علایم تفاخر و ارف خالی بود و از اشعار بدعت و کفر ~~پوشد~~ پوشد و عبادت کند

و عن ابن عباس قل کل ما شئت و لبس ما شئت ما اختلفتک اثنتان سرف و مخیله رواه البیضا

قوله ما اختلفتک اخوه ای مادامکه نزد ترا این دو مختلف است سرف و تکبر اگر در پوشیدن صوف

دل و در قوه مصلحت دینی به بند پوشد چنانچه این جامه های تری مانند و صوف بی مایه و نداشتی

لبستن آنها میگرد و مؤمنان اینها از دیگر لباس کمتر تنبیه و در کشف المحجوب گفته که ایما المؤمنین عمر فی بدعتی

منزوده که بهترین جامه ها آن جامه است که مؤمنان آن کمتر باشد و در مکتوب نو دیکم از مکتوبات مینیزه مذکوره است که

از برای ایمنی بسیار است شیخ طریقت دل بر ازین می پوشیده اند و آن بسیار دیرینه را یاد کند آن یا حاجب تجمی

ب
در خیر نیفتد و خاطر عبادت حق مشغول دارد و سراسر لباس فاخر باشد و از زرد جامه خالی بود و این معنی در حدیث

اغنی پوشت تیر موجوده است لیکن حکم پوشیدن آن در مطالع این بجا و نیفتاده است اینست حاصل و دلالت بر

بینی آنرا گویند که جامه ها کهند و یا پارائی جامه جمع کرده و بر تن نهاده اند و تو بایستی تو یا چهار تو بر یکدیگر کرده بدوزند

و شتهائی بسیار طول و عرض دارند در شتهائی اسوار نشانی در حاکم است جامه بقلب مؤت در کم تمیز پوشیده

در حال و توسع جامه خوب بیش نیست پوشیده از اینم و جمیع چنانچه از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

چنین کرده اند که در ابتدای اسلام صوف پوشیده بودند بعد از آن چنانچه بنی و لغای در رزق این فراخی کرد

جامه ها مکلف پوشیدند چنانچه در مسکون در باب غسل جمود در چند عکسه مولی ابن عباس بر او ای داد و دارد

سكان الناس بمحمودین یلبس صوف و این حدیث بسیار خوب است حتی قال الله تعالی انما جاء الله بالخیف

و لبس صوف غیر الصوف الحدیث اما لبس صوف برای اظهار فقر و طبع مذموم و در حدیث آمده

اربعه من اللباس یطلب الدین و اربعة من الصالحین و سر فعلهم و دم الاغنیاء و لا یأخذ

در جلایری الکسبنا و یا کل من کسب النیاس و نیز باید دانست که طالبان حق در قدیم زمان با وجود فراخی

در رزق و کثرت مال لبس صوف در قعود اختیار نموده بودند برای چند فائده یکی آنکه این لباس مخصوص با الله تعالی

از دنیا و اولیا و صلی بود پس هر کس این لباس میپوشید در میان خلق علم و دانش میشد و انگشت نماء عالم می

گشت

لبس صوف
فراخی و فقر و طبع مذموم

فائده چند برای
لبس صوف

پس جلد جهان اسباب طاعت و عبادت او میشوند و اگر برخلاف قانون شریعت قدم می نهاده بر

مراد تقی می رفت شرم میداشت که در چنین لباس این کار کردن نیش و تیاتر و جد عالم اولیاء ملامت

میکردند که اینکار کردن موافق شایسته کذا فی المکتوبات المیسره در مکتوب بودید کم و بانی انگلدر

این لباس تشبیه اهل سد تعالی حاصل می شود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم

من تشبه بقوم فهو منهم روالا احمد والوداؤد والنجيد وایجاد مذکوره جاشکوة درباب لباس

آورده و شاهان فرموده اند که این حدیث مخصوص بلیا نیست چه تشبیه در اینجا خبر از پیشه فی معجم البلیا

في مادة شبه من تشبيه يقوم فهو فاعل اي من تشبه في الكلب وغيره بالكفار وبالفسق وبابل النصوص

و بالصلى منهم ثالث الخ چون این لباس مخصوص بابل الله است و شعار این است پس ایضا در تنویر باطن یا شیری

باشد که در غیر آن نباشد و این بر سه فائده امروز مفقود شده اند چه امروز این لباس مخصوص مایل الله

نمانده است بلکه درین زمان در بسیار بلاد آن شعا گدایان بقتدعان شده و کما هو شیخی فی دیار هندوستان

خواجه از احلاق بدایش سرور رسولان علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام خبر کرده و عن ابی بصیرت فی السند

قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم يخرج في آخر الزمان رجال يختلون الدنيا

بالبين يلبس الناس جلود الضان من اللبن السقيم احلى من السكر وقلوبهم قلوب الذباب

۱۲۳
تیمول الله عز وجل ابی یفترون امر علی یحییون بنی خلفت لابیعتن علی اهلک و منهم قسمة

تبع الحکم بنع حمران و اما الترمذی و این حدیث در مسکوة در باب یا مذکور است توری بخندون

همون الحنبل معنی و یفتن من باب حرب ای یخند عول اهل الدین باعمال الدین توری لابیعتن ای آخوه

یعنی رکنه لغیرتیم بران قوم از ایشان بلا و آشوب که ایشان را ملاک کنند پس شهود ملاکی ایشان را رد عاقل حکیم

متوجه عبرت پذیر گردند و از حدیث معلوم شد که کما جلود از لباس نقی و اهل الله بوده و در کشف المحجوب

مذکور است که نقی و امر و زما بیت بی حقیقت چنانچه پیش ازین حقیقت بود بی نام لغیر در زمان هجری

و سلف صالح این اسم نبود و دعوی وی هم نبود و معنی وی در هر کسی از مسلمین کم یا زیاده موجود بود و

اکنون عاقلان شهر شده و دعوی ایشان در اطراف عالم منتشر گشته و معانی ایشان در دین جهان بسیار و زنة

و نابود شده الا نادراست ای بسا زرق و گولیا و قوف به از صف مردان ندیده میوف به

لا و شیخی در جهان انداخته به خویش تا بویزید او خشت به او برون طعنه زنده برآیند به و از در و شرف

میدارد بریند اگر گفته شود که این لباس چون محض مایل الله نمائند پس فائده هو اول و ثانی از هر زنة است

بیعتن اما فائده ثالثت پدید که باقی باشد پس بدین لباس تنزیر باطن حاصل شود پس کلام باید که بیعتن این

لباس را جویشتن باید داد که اگر ثابت شود که درین لباس اکنون نیز اثر تنزیر دل با بیت اما درین لباس دیگر

نباشد

تقریب امر و زما بیعت
بی حقیقت
در هر کسی از مسلمین کم یا زیاده موجود بود
اکنون عاقلان شهر شده
و معانی ایشان در دین جهان بسیار
و نابود شده الا نادراست
ای بسا زرق و گولیا
و قوف به از صف
مردان ندیده میوف به
لا و شیخی در جهان
انداخته به خویش
تا بویزید او خشت
به او برون طعنه
زنده برآیند به
و از در و شرف
میدارد بریند
اگر گفته شود
که این لباس
چون محض مایل
الله نمائند
پس فائده
هو اول و ثانی
از هر زنة است
بیعتن اما فائده
ثالثت پدید
که باقی باشد
پس بدین
لباس تنزیر
باطن حاصل
شود پس کلام
باید که
بیعتن این
لباس را
جویشتن
باید داد
که اگر ثابت
شود که درین
لباس
اکنون
نیز اثر
تنزیر
دل با بیت
اما درین
لباس
دیگر
نباشد

۱۲۴
 قبا^بح و مهالک پنهان پوشیده اند از آن جمله یکی آنکه وضو پوشیدن صوفی مسلم است
 و اگر کسی وضو پوشد و اخلاق او مخالف اخلاق صوفیان بود او منافق است چه ظاهرا
 مانند ایشان کرده و باطن را بر جاده ایشان رانده کذافی سیرالکین و کذافی رت^ب قبا^ب
 شیخ بهاء الدین دیربالتانی و کذافی المکتوبات المینیه دوم آنکه معصیت کردن در این لباس
 در چندان میگرد از معصیت در غیر این لباس باشد یکی گناه از جهت لباس و یک گناه
 از جهت فعل حرام چنانچه شکار کردن محرم صید الحرام اگر آنجا در جنایت واقع می شود یکی از
 از جهت حرم و دیگر از جهت حرام اگر چه برای تدخّل حیاتی یا یکی جزا بسته است همچنان چون
 میرد ذات حق و طالب وجه مطلق برای زیارت بیت الله معنوی که دل مؤمن است احرام
 بند و صیود لذات مباحات فیه بروی حرام گردند چون نهادن دریم و دنیا برائی زنا هیت
 و زانی و غیرش و خوردن طعم آلود و اسرقت و ترک هند و کد و مکابره^ب ترا اگر عشق
 بایزد چنان در دیده خواب آید بگردید از من جوئی ندانم از دیده آب آید ب غیر ذالک
 فی التکوه فی کتاب الرقاق و عن ابی امامه ان جرّاه من اصحاب الصفه توفی و ترک
 دنیا فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه سلم کینه قال تم توفا اخر

مترک دنیا بن فقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم كيننا رواه احمد

والبيهقي في شعب الايمان اما ميداني كه اين دواعي كردن ايش را از برائى چيست باوجود

اگر جمع مال حلال برائى قوت خود و لباس خود و برائى قوت و لباس عيال خود و برائى

اتفاق بسبيل الله حلال است بالا جماع حرام نيست چنانچه گفته اند لو كاجمع المال حراما

لما فرض الله تعالى الزكوة ولا ميراث و اين دواعي كردن ايش را از برائى آن بود كه ايش

رحم الله عنهم درميان همجا برند و قناعت و توكل و ترك لذات فائده ممتاز و مشتهر شده بودند

و بلبس خرقه صوفى علم گشته بودند پس جمع و زانيرضا في حال ايش بود پس حكم خاصا بآنها اعد

در بينا از حكم عوام جدا و ممتاز است و سر قول ابى سعيد الخدرى حسانات الابوار سيات

المقربين در اینجا معلوم كن ميت رز كردن برخلاف راي يا ذرشت باشد نزد يا راز يا غارت

ليكن از بيگانگي باشد زبون يا ميت واقف او را سرار درون يا نقل است كه روزي ميش

ميرسيدنا عليه السلام فاخته فزاد كرد و گفت يا رسول الله درويش چرشم من سنگ زده چرشم من

بگناه و بي تقصير كور كرده استقام من از آن بگير ميرسيدنا عليه السلام آن درويش آدم مرده

حاضر گزانيه گفت كه اين بيماره بگناه چارزي گفت كه اين بيماره بگناه ميت بلك از جهت

گناه زدم اینرا و آن گناه نیست که پرندگان را لازم است که از آدمیان باک دارند و دور
مانند و این فاخته به بیابکی و بی سستی نزدیک من میگردید پس اینرا زدم و آگاه کردم فاخته
گفت یا رسول الله راست میگوید و حق آنست که این میگوید لیکن من دانستم که درویش مؤمن است
و حسب ظاهر حالش کردم و دانستم که این منافق است و در ظاهر سیرت سالکین فاین فی الله و باین
اختیار کرده است و در باطن پرهیز و شهنوت و پر کینه میباشد مهربان علیه السلام آن درویش
از نام داده و از دی قصاص گرفته و اگر گفته شود که آنچه گفتند اگر کسی ضو پوشد و اخلاق
او مخالف اخلاق صوفیان باشد او منافق است و دیگر آنچه ذکر کردید از فهاک اینهم وقتی
بود که این لباس مخصوص بود باین آن اما درین زمان لباس عوام مردم دهقانان و زردوران
و محنت کشان شده است پس آنچه ذکر کردید از اتفاق و هما که معدوم گشت و بجای فیت و حکم او
مانند حکم لباس است اما تنویر باطن با این لباس و بمن خصیصه آن باین اوصاف است باشد
که در اصل این لباس شحاتین بود و جوایش نیست که چون مخصوص باین الله نماید و لباس
عوام گشت پس بزرگ رفتن آن و تاثیر در تنویر دل لطیف آن هم نمائند پس این لباس
و شایب برابر شدند و یک گشتند و الله اعلم بالصواب و احکام لباس صوفیان در کتب

ایشان مذکور اند و اینجا آنرا ذکر نکردم برای دفع تطویل و آنچه مرشد من در سنیاب فرموده
بودند آنرا مطابق احادیث بنویس و اقوال بعضی مشایخ صوفیه یا فقه پس آنرا ذکر کردم و اندکی
از احادیث نیز درج کردم و بر آن اکتفاء نمودم و اقوال بعضی مشایخ ^{آن} را لغرض نکردم چنانچه در اینست
تو در این محل بفضاحتی -

فصل نهم در صفت اهل صفة و عدد ایشان که چند کس بودند - بدان ایطاب صادق

که حق سبحانه و تعالی در این اصحاب صفة میفرماید للفقراء الذين احصوا في سبيل الله لا

يستطيعون ضربا في الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من العتف تعرفهم بسيماهم

لا يسئلون الناس الخافا معيشة بغايس ايتت که این نفقه و صدقه شما برای درو

است که این باز داشته اند از کس تجارت در راه حق بغیر سبب جهتا اصغر با کفار با جهاد اگر

بالفوس نمی توانند که در اطراف الارض برای تجارت و کسب بیکر کنند و جاهل و بخبر از حال مبارک

ایشان تو گمان می پندارند اینها بسبب لعنف و استغناء از خلق و عدم کمال یا محمد

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم تو میدانی حال شریف ایشان را و می شناسی کمال سنت جمیع را که

بر ایشان میگردد بعللا صفة اللون و لاغیری بدن و حمیدگی پشت و الفواق چشم و سیلا

است

اشتباه از جهت شدت جموع و از فرمان سوال نمکنند بالمخاف و الحاح و نه بغیر آن چه
 این موصوف بودند به تعفف و در حال این بر تعفف این گواهی دادیم ^{است} لسان الحال
 افصح من لسانی و صغنی عن سوال بر حمانی به و در تعقیب حسینی و در کار و بیضای
 عدد این اقرب چهار صد تن گفته و نه از مهاجرین بودند و در مکتوبات منیر به مقدار گفته و
 در بعضی رسائل ملوک تقریباً هشتاد سال فرموده و توجیه و توفیق بین روایات ممکن است باین تاویل
 که اصل صف کم و زیاده می شدند بعضی ملازم صف بودند و بر فقر و فاقه عبادت کرده بودند و صف را برگز
 نمیکردند و این اقرب به همدان بودند و از آن آن اگر چند سال آنجا ملازم نموده بودند و باقی
 عمر در قریات و امصار گذران میکردند تا عمر خود یا خزان میشد و بعضی از این باز نمود کردند بسو صف و بعضی
 در ابتدا و چند ایام ملازم صف بودند بعد از آن مسکن دیگرگزینید و مجموع قریب چهار صد تن بودند و
 قد استأش الشيخ عبد الحق في المشكوة الى هذا التجهيد و بعضی از این کامل منتهی بودند و بعضی
 متوسط بودند و آنچه بیکه تجرید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از این حاصل می شد از قطع
 منازل و طای مقامات آن دیگر از البصد مجاهد و ریاضا حاصل شود ^{است} که در نظر آن شد بادی انام بما
 بر دل عشق حقیقی کرام بگشته به نور چنان عین نور بما که از ازل و از ابد در ظهور به شیخ عبد

در شرح مشکوٰۃ در کتاب رفاق فرموده که اهل صف جماعتی بودند از قراء و غزباء و مهاجرین
 که در صف مسجد می بودند و آن موقعی از مسجد شریف مسقف نخل بود و در آنجا میکشد
 بیت المقدس بود و همانقدر مسجد شریف بود و چون قید بسوی کعبه گشت آن مسجد را بر آن حال
 گذاشتند و مقابل آن و مقابل مسجد دیگر خشت چنانچه آن مسجد اصلی داخل قباء مسجد گشت و
 آن موقع مسقف بود از آن صف گویند و آن محوطه سکن قراء و غزباء بود و در آنجا قراء
 مهاجرین بودند که ایشان را منزل بود و نه مال و نه ولد بود و نه عیال و نه شغل ایشان از تلاوت
 قرآن و حفظ احادیث و اقتباس النور حقیقت از جناب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 بود و در مقام آریه و لو تک و صبر و قناعت و ریاضت و مجاهدت راسخ القوم بودند و ایشان را
 فیما بین تلای میخواندند و اغنیاء و صبیحی خدمت ایشان میکردند و قوت می رشتند و بمنار خود
 معصیبه - بر اثر نصیحت می بردند و چون از خانه مبارک آن حضرت علیه و آله الصلوٰۃ والسلام طعام می خوردند
 گاهی باعث ظهور معجزه آنحضرت علیه و آله الصلوٰۃ والسلام می شدند در کثیر طعام چنانچه یک کشته شیر
 برای آنها می خورد و احادیث در کثیر طعام بسبب ایشان بسیار دارند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 مامور بود که ایشان را نشاند و بایشان با و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود در این یکی از شبها و در شبها
 میفرمود

نیستم و در روز خیر باشد شایستم و در بهشت رفیق شایم ^{بسته} خوش باش که آن محبوب جانیه
 با عاقل نیست پنهانی با بیچارگان سیرک دارد او به واقف نشد بر آن ثانی
 و لفظ صوفی مستی است از صفه چنانچه بالا مذکور شد و این هفتاد و هشتاد و یک بود و گاهی
 کم و زیاد می شدند و ابوهریره ^{رضی} از زینب ^{رضی} از ائمه ^{علیهم السلام} حاصل کلام عبدالحق ^{رحمته} مدسره و طیبی در
 شرح مشکوٰۃ در باب استیذان فرموده و هم جماعة من صعا لیک المهاجین و الانصار
 جميعا اجتمعوا فی صفۃ المسجد و صعا لیک جمع ^{الصعا لیک} صعلوک الفقیرین معلوم شد
 که اندکی از اصحاب ^{رضی} القایز بودند اگر چه مشهور خلاف است و احادیث نیز نقل نقراء ^{رضی} القایز
 واقع شده است بکبر افراد جائی و ارد شده است فی مشکوٰۃ فی باب حفظ القرآن
 عن ابی سعید الخدری قال جلست فی عقباً من صغفاء المهاجین ^{ان} و بعضهم یستتر
 ببعض من العری و قای لقرء علینا اذ جاء رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم
 نقام علینا فلما قام علینا سکت القای فسلم ای علینا ثم قال ما کنتم تصنعون
 فلما ستمح الکیا ^{بسم} فقال الحمد لله الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر
 نفسی معهم قال فجلس سطنا لیل ^{بسم} بنفسه فتینا ثم قال بیده هكذا فخلقوا و برزت

رجوهم له فقال البشروا يا معشر صغاليك المهاجرين بالنور التام يوم القيمة تخلصون

الجنة قبل اغتياء الناس بنصف يوم وذاك خمسمائة سنة واول البوداودو

عمار وصهيب وسلمان وبلال وابدوز از اینست رضى الله عنهم كما في النسخة ودر تفسير

گفته که روز در خاطر ایشان گذشت کاشی با مال بودی تا در راه حق خیزت کنیم نازل شد این آیت

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولكن یترک بعد ما یتبأ ودر فضل

این احادیث بسیار وارد است از آن جمله حدیث عبد الله بن مسعود ^{رضی} قال قال رسول الله

صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان فسرء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القيمة

الی الجنة اربعین خیرفا ای عمار واهل مسلم واهل انجمن سیصد هزار و شصت هزار

این جهانت چه روز انجمن برابر هزار است حکما قال الله تعالی وان یوما عند ربک کما ألف

سنة ^{سال} مما تعدون وکن اینی چهل سال انجمن گفته اند و ما بقیت فقراء بدخول بهشت بیافند

در حدیث دیگر آمده است عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم

یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بمجسمات عام نصف یوم واهل الترمذی واینجا است که

سنتی و آن اینست که ظاهر حدیث دلالت میدارد بر اینست فقراء صفا و غیر صفا بدخول جنت

بالغنیاء

بر اغنیاء از انبیاء و اکابر صحیح و شیع که اینقدر مستثنی باشد و الله اعلم و این
 حد می یافتند از لباس می پوشیدند و اگر از این لباس ایشان صورت و رتق میبود
 و عن ابیه ^{رضی} قال رایت سبعین من اصحاب الصفه ما منهم حل علیہ رداء
 اما از ما و اما کسایت را بطوافی اعناقهم منها ما یبلغ نصف الساتین
 و منها ما یبلغ الکعبین فجمع بیده کراهیده ان تری عورتیه رواه البهاری
 و اینست احادیث در مشکوه در باب فقر و ارادت و رداء چادر را گویند و کسایط
 نامند و برده کلیم بنیاد نامند کذا فی القراج منتخب الصراح روزی رئیس مکتب
 و مجلس کافین در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و دیدند که آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ققواء را در مجلس شریف برابر می نشست گفتند یا محمد ^{صلی}
 علیه و آله و سلم اینخیران شور بختان پشین پوشش دلق دوزان را از مجلس تو بران و
 بریزان و اخرج کن که ما را از این گشت می آید ما را شریفان با حین و در فالان
 چطور مجلس کنیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما انا بطار المؤمنین گفتند
 پس و تنیده ما در مجلس تو بیایم از این از مجلس کس کن و دور کن یا برائی این یکروز

نیجه

معین کن تا در آن روز با تو محال کنند ^خ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند از جهت آنکه تا
آن شوگان بنی محلس شرف متاثر شوند و بکثرت ایمان آرند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را بخوانند و گفت یا علی بنو این عهد را پراکنده
ولا تطرد الدین ید عون بهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابم
من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین کذا فی
المکذرات و غیره من التفاسیر و نیز روزی ضا دید قریش با مؤلفه القلوب همچنین گفتند که این
بیوقاران ترولیده مویان را در مجلس برابر می کن و ما را محجک کن با این عارفی بد و در طبیعت
کراست و تقاض پیدا میشود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین امر متردد و متغیر و حی
بود تا نازل شد و احبر نفسک مع الدین ید عون بهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
ولا تعد عنک عظم یرید زینة الحیوة الدنیا ولا قطع من اعقلنا قلبه عن دیننا
الایة کذا فی الحسینی والبیضاوی و غیرها این سخنان مردار خودخوان بر حیفه دیناست
بودند در تنبیه الغافلین آورده روی جبرئیل عن الصادق قال لما اهبط الله آدم وحو
الا ارض و جلیح الدنیا منته و فقد اراحة الجنة عشی علیها اربعین صباحا
من

من فتن الدنيا واز بزرگی نقل است که بادشاهی از بادشاهیان هندوستان علما جمع ^ب تعجب

کرده و از ایشان سؤال نمود که آنچه در حدیث آمده است الدنيا جيفة و طالبها کلب
اگر دنیا جیفه بودی چرا از وی بوی گنده نمی آید علما در جواب بند شدند پس همه را در سخن
محبوس حشمت ساروزی آن بادشاه پیش بزرگی رفت و آن بزرگ شنید که بادشاهی می آید پس
محد و باغان رفت و آنجا نشست و بادشاهی نیز آنجا آمد و نشست و بمحمد نشستن دماغ
بادشاهی بگردید از بوی بد پس بر جا آن بزرگ گفت سبب این تعجب چیست گفت از بوی
بد را در در سر شده است گفت بوی بد کجا اهل این محله نمی آید و ترا از کجای می آید پس بادشاهی از
این تمسک معلوم کرد و علما را خلاص کرد ابیات مثنوی ای که غه گشته بر مال و جان
نگه داری تو ز ما خواری نپاه به نزد ما این مال و جاهت جیفه است به تو سگی جیفه گشتی
رند و مست به بوی جیفه نزد سگ قوت دلت به نزد ما زان در در سر حاصلست

گفت پیغمبر که دنیا جیفه دانه طالبان او کلابش گریان به از عرفانش ترا ویران دکان
و از نسب با جیفه داری انس و جان اند ویران گشته زمین جیفه پلید از ادایش پاشد
صفا و سعید تو بدلق پاره پاره گم گریه که سید گردند از بیرون ز زنگ گوی میا خانهاست

نسخه خاندان شیخ
سید محمد باقر
از کتبی

ب
گنج پیوسته درین دیرانهاست پنج دینی دلق پاره شردماست : تا گنیزد گنج ها کو غیر است : ^{۱۳۵}
گنج بی مار و گلی بخار نیست : شادی بیغم درین بازار نیست :-

فصل دهم در بیان ارادت و طلب مراتب ارادت - بدان الطالب صادق که ارادت
در لغت و عرف عام خواستن و خواهش است و در عرف سالکین خواهش سلوک طریق حق
بنحی و تعالی - و آن بر دو نوعست خواهش سلوک طریق حق برای حق و خواهش سلوک
طریق حق برای آخرت و خواهان سلوک طریق حق برای حق دو نوع اند متصفوف و ملائمه
و خواهان آن برای عبقی چهار طائفه اند زما و عباد و فقراء و خدام کما مر تفصیل
فی الفصل الاول اما صوفی همه مراتب ارادت را طی کرده است چه او فانی الصفات
و فانی الصفات را صفت نباشد و ارادت صفت مریداست و طلب در لغت و عرف حقین
را گویند و در اصطلاح سالکین جتن سالک حصول مراد خود یکسب پس مرید حق بجهان و تعالی
طالب رضاء او تعالی باشد نه طالب رضاء خود و خط نفس خود و جنت خط نفس و دنیاها
تشتیه لا نفس و قبول کردن ایشان جنت را برای رضاء او تعالی است نه رضاء نفس خود
من له المولى فله الكل من كان لله كان الله له و مرید درجات عبقی طالب و کاسب حصول آن

باشد پس ارادت فعل قلب است و طلب عمل قلب و مجازع اعنی عمل برود و ارادت
 بعد از طلب و باعث بر طلب است و طلب شاید است بر صدق ارادت و صحت آن
 پس بغیر طلب بر صحت ارادت حکم کرده نشود و ارادت بی طلب اعتبار ندارد چنانچه
 اقرار بکلمه توحید شاید است بر تصدیق دل که کرن ایمان عند الله تعالی تصدیق است
 نقطه و بغیر اقرار بر تصدیق حکم کرده نشود و تصدیق بغیر اقرار عند الناس اعتبار ندارد ^{بنوت}
 پس طلب بغیر ارادت نیز فاسد است چنانچه طلب اعمال صالحات برای ریا و سمعت و این
 باعتبار اختیار طلب بمعنی لغویش است و اما باعتبار معنی مصطلح ایشان طلب بغیر ارادت
 صورت نه بند اما تقسیم اراده باعتبار لغت اجمالاً بر سه قسم گفته اند یکی ارادت دنیا خالص
 محض قال الله تعالی یریدون عرض الدنیا و این را در علامت است یکی راضی بودن بزیاده
 الدنیا بنقصان دین دوم اعراض از فقراء المسکین و این بر دو قسم قائل و مرضی همگانی است
 مرحاتی دینی را قال الله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم
 فیها هم فیها لا یجتنوا اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و ایضا قال من کان
 یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن یرید ثم جعلنا له جهنم و ایضا قال و رضوا

اما تقسیم اراده بر دو قسم

ف.

1

بالحياة الدنيا والحمد لله والذين هم عن آياتنا غافلون (ولئك ما لهم الناس

دوم ارادت آخره و آنرا دوستی است یکی راضی بودن بنقصان دنیا برای سلامتی دین

دوم الفت والنسب بفقراء سالکین و بعباد مسلمین و اینهمه محمدرست و محبت یگی از دو

عالم منافي محبت دیگر است فی مشکوٰۃ فی کتاب الرقاق وعن ابي موسى قال قال رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب دنیا لا اضر باخرتہ ومن احب آخرتہ اضر بدنیالہ

فَأَثَرُهُ مَا يَبْقَى عَلَى مَا يَعْنِي رَوَاهُ أَحْمَدُ وَابْنُ أَبِي حَتْمٍ فِي شُعَبِ الْإِيمَانِ بِسِ مَعْلُومٍ شَدِيدٍ

این هر دو ارادت جمع نشود پس برای ارادت اخروی سعی کن قال الله تعالی و من اراد

الآخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن فالولئك كان سعيهم مشكورا وابن مرتبة خاسرا

حجرات من المؤمنین المطہیین از عباد و زما د و غیرسم و آن اول قسم کہ مذکور شد مرتبہ عوام مردم

است من الكافرين وعصاة المسلمين المنهكين في الشهوات يوم ارادت مولى جل وعلى بالخص

واین مرتبه اخلاص خواص المؤمنین است من الصوفیه و المقصوفه و الملامتیه ارحه صوفی ازین مرتبه

هم بیشتر رفته است ولیکن ابتداء گذارش درین مرتبه میباشد و این اعظم المراتب و اشرف مقامات

چیز شرف مراتب ارادت یا اعتبار شرف مراد است چه ارادت نسبت است بین الیه و المراد و این هر دو مشتق

انتر

انداز ارادت پس شرف احد المتناسین نسبت نیز شریف می گردد پس ارادت در مرتبه
 اول بر خاست و خجالت است چه مراد در آن مرتبه دنیا است و آن عند الله تعالی هیچ شرف ندارد
 و بالکل بقدر است فی مشکوٰۃ فی کتاب الرقاق وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة
 رواه احمد والترمذي وابن ماجه ودر بعضی نسخ مشکوٰۃ شربة ماء وارد است و عن ابی هريرة
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذاكرا لله
 وما والاها وعالم ومتعلم رواه الترمذي وابن ماجه ودر مرتبه ثانی مراد آخر است و آن عالم
 بقا است و آنرا عند الله تعالی قدری و شرفی است قال الله تعالی مريدون الجنة الدنيا والله يبدل
 الآخرة واليه قال والآخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا والآخرة خير والبقى و مرید آخر است
 اگر چه به طاعت الله تعالی میکند چه اگر الله تعالی بنا شد هیچ اجر بر آن مترتب نشود و آنچه الله تعالی نباشد
 آن طاعت نباشد و لیکن اجر آن طاعت و ثمره آن میخوابد از حور و مقصور و جنان و غلمان پس تردیدی
 خواستن خوئی مجبین نیست و در مرتبه سیوم مراد حق سبحانه و تعالی است و فضل حق سبحانه و تعالی بر مخلوقا
 ری ظاهر و باهر است و عالم آخر هم مخلوق او است پس فضل این مرتبه ارادت علی سایر مراتبها بسبب

و در مجبیین است فضل ارادت درین مرتبه و مرید حق محب حق و خدایان وصال او است و داب مجبیین است

که از محبوب خود چیزی نخواهند و فرزدوری نه طلبند و هر طاعت که کنند برای رضاء او کنند قال

الله تعالی ید عون بلهم بالغداة والعشي یزیدون وجهه ای ذرة تعالی و آنچه بعضی شایخ

فرموده اند الا ارادة ترك الا ارادة ارادت است که بگذارد ارادت خود را تحت ارادت حق یعنی کوفت

را از چشم بشود و در کند و منتظر وصال حق و رضاء او باشد و بر ارادت او تعالی راضی باشد و خود با او

پیر و تبار چه خواهد بکند و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و اختیار

خود را تحت اختیار او تعالی محو سازد ببيت اختیاری نیست ما را اگر تو میگوئی که هست ما مابدست یار

و ایدم اختیار خویش را به پس مرید حق و محب او از چون و چرا گذشت است بیت گر نور دهم دیده

گریان من و در داغ نبی سینه بریان من به بهر تو قدم بر سر عالم زدم ما باشم چون دابر تو تویی

جان من به و معلوم است که محبوب و فادار را محب خود آنچه بهتر بیند بکند با وجود آنکه حق بیگانه اجرت

خواه هم ضائع نمیکند حق محب چگونه ضائع کند اگر چه محب حق خود نمی خواهد و فی خلاصة الحقائق

اخرج ابن عیسی و الدیلمی عن النبی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلم الوجه واحد یکفیک

الوجه کلها و این مرتبه ارادت را در پیش است یکی قدم بر دو عالم نهادن دوم منتظر وصال حق بودن

بیت وصال من اگر جوئی بکش خط بر دو عالم نیس^{۱۴۱}، هم بهتر ترا از هر دو عالم خوش بیکدم
 پس به و میدان حق چه می کنند برای رضاء او میکنند از ترس دوزخ میکنند و نه از
 طبع بهشت بیت تابشت و دوزخ در ره بود، جان تو زین راز کی اگر بود به چون
 برون آئی ازین هر دو تمام، صانع این دولت برون آید ز نام به اما آنچه گفتند المید من
 لامر الله اصلا و یستوی عندنا الوصال والهجران بیت گرتو خواهی بغواقم در تو خواهی
 بوصول، فارغم من ز مرادم پس مرا عشق بس است به آن نهایت مقام رضا است و اینجا مراد
 از رضا بدایت اوست که عبارة از تسلیم و تقویض است پس مرید حق خواند وصال حق است نه
 پیوان او اما استواء وصال و فراق منتهی را در نهایت مقام رضا دست میدهد چنانچه در بیان
 رضا خواهی دانست و آنچه میگویند که فلان کس رید فلان پیر است اینرا چه معنی است معینش
 اینست که آن کس در طلب حق پیروی آن پیر اختیار کرده است و بحضور او تجدد توبه کرده است
 و او را بر توبه خود گواه نموده و بدست وی بیعت کرده کذا فی کشف اللغات پس مراد در حقیقت
 در رتبه دوم بهشت است و در رتبه سیوم حق است و پیر در هر دو رتبه مراد طفلی است چه پیر قلاد
 طریق حق است پس پیر نیز مراد مرید است لیکن نه باصالت و بالذات لیکن بتبع و بتوسل پس مراد در حقیقت

بیت وصال من اگر جوئی بکش خط بر دو عالم نیس

بهشت بود یا حق و پیرم را در است مجازا پس معلوم شد که منقول است و در معنی مجازیش شبهه یافته است
 چنانچه گویند که فلان کس مرید فلان پیر است دیگر بدانند چون کسی بصیقل دل توبه کند و بدست کاملی
 محال بیعت کند و بصفا و طویت بر طریق حق قدم نهد و بجایده بانفس و شیطان گمربند و غم بالجزم بر سر
 حریق حق کند و لیکن بعد از آن بمقتضا طبعیت و هوا و بغله شهوات بیشتر راسخ الهم مانند وثابت
 انقدم بودن بر طریق حق نمی تواند و لغزش می یابد باز بتجدید توبه کرده ثانی الحال غم می نماید و درین اثنا گشت
 می ماند و او را نیز مرید حق گویند چه او در ذات ارادت صادق است و مخلص انبالا اعمال لایات
 والله اعلم بالصواب و در بیان ارادت کلام طویل است در کتب مشایخ آنجا باید دید و اینجا
 اسیف کافی است -

فصل یازدهم در مذمت پیران و مریدان سیمی و در جواب تجویب و امتحان مریدان غداران
 اینرضان - بدان اطلب صادق که مرشد من فرموده است که درین زمان در اکثر بلدان خصوصا
 در ملک هندوستان پیری و مریدی شائع گشته است و عوام و خواص دران گرفتار و متهم شده
 و عند اهل تحقیق نه آن پیر است و نه آن مرید بلکه آن دامیست از دامهای تحصیل مال و جاه اعادت
 الله تعالی ازین پیری و مریدی و پیر پیران این زمان این است که گری از اولادش شیخ متعین
 بازار

۱۳۲
 باز خدام ایشان شیخ نوشته بدست دارند و مردم را مرید خود کنند و با خود بیعت کنند
 بر اثر آن رجاء و شهرت در خلق و گرفتن مال از ایشان با وجود آنکه هیچ نصیبی از معارف و حقائق
 روزی ایشان نشده است و چیزی از قطع منازل و مقامات در حیطه ایشان نیامده و حالی از
 احوال اهل ریاضات برایشان نمودار نگشته بلکه اول مقام از مقامات سالکین که مقام توبه است
 نیز مستقر و قدمگاه خودن خفته اند و مع ذلک لوائی شیخو در آفاق افراشته اند و مردم را
 بسوی خود کشیدند و در کمد ارادت آورده اند و این امر عظیم در میان ایشان چون لعب
 صیفا و خنده مسخران شده است و این شیخو را از یکدیگر ستوارت میگیرند چنانچه یکی از دیگر
 خلافت گیرد یا بعضی که شیخو شایخ از خود تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اوراد بد و خلافت
 اورا پوشند و گویند که ترا خلافت از طریق ملان پسر دادم و خلیفه او ساختم داد دیگر را خلیفه خود کند
 و بزمین قیاس در قرون متوالیه و متعاقبه این امر جاری و متجدد میگردد پس این شیخو و خرقه را
 از صاحب شیخو و خرقه ارتقا و اجارت خلافت از وی گرفتن فقط شیخو دیرینه نام کرده اند
 و در عقائد سینه ایشان از ایستادگی و تقیص کرده است و درین امر کلام طویل ایراد نموده و در آخرش
 گفته فهدا مصیبه قد عمت بلیت لاف شیخی میرزا ایر سو قوف کار شیطان می کنی ای بیوقوف :-

باب
پیچ از احوال شیخان در دولت به از حماقت خود نه کردی حاصلت به زراغ از رفتار کبک آموختن فل
کبک نشود زراغ ماند بیدین به و این شیخ خود که ایشان پیدا کرده اند خلاف طریق مشایخ محققین
و سلف صالح است صحیح به فی رساله المهدیین و شیخ خود که مضطرب شایخ صرفیه است در فصل
تعریف پیر خواهد آمد الله و الله تعالی و مریدی مریدان این زمان که به پیران مذکوران این اودان
بیعت میکنند در مریدان ایشان می شنوند اینست که در تشنگی کسی مرید میشود اولاً با پیر خود بعد از توبه
کردن زمانی عقدت اخوت دینی می بندد و بیعت میکند بعد پیر گوید که مرا خلیف فلان پیر در دل
اعتقاد کن و خلافت مرا قبول کن و مرید فلان پیر شود بت من پس مرید فلان پیر باشی در حقیقت
و احالت و مرید من باشی بجای خود و وساطت پس او را وصیت کند بچیزند خود هم میکنند چنانچه گوید
از همه معاصی توبه کن و از همه مہنیات بازمان و جمیع مامورات را بجای آورد بر جاده شریعت
را سنج القدم باش و او گوید قبول کردم بدل جان هر چه فرمودی و شیخ من فرموده است که این
ارادت عند الله تعالی هیچ فضیلتی نیست بلکه این رسمی و رواجی افتاده است درین زمان مگر آنکه
اگر ارکان توبه در وقت توبه کردن ساین همه موجود میشوند پس این ذات توبه را عند الله تعالی مرتبه است
نه این ارادت را فضیلتی است و این ارادت آفتی است در دین اسلام و بعضی را عجب و شگرمی افزاید که
بی بند و

می پذیرد که هر که میسر بخواند پیر باشد و را خاتم به خیر گردد و چنانچه او هر چه خواهد بکند و به
مقتضای هوا کار کند و به پذیرد هر که برید مگذرد و او را خوف زوال ایمان باشد و خود
از دستزداند و اکثر از میدان مذکوران در هماندم توبه را می شناسند و از خود توبه می گیرند
دانسته علانیه بیدریغ تجا و زمی کشند بیت ازین ابرو برید شرمش بادا بکران در دین شود
بنمای پیاد و این بیان را در رشت المهدین روشنی نوشته است و در آخرش فرموده
که ارادت از فرض است و نه واجب و نه سنت بلکه مستحب است و برین مضمون دلائل ذکر کرده
بعد گفته که چون فرض عین بر اثر خطر مال جان ساقط می شود مثلاً حج عند خطراتی چنانچه اکثر
اغلب در راه عدم سلامتی باشد ساقط میگردد پس سقوط مستحب از جهت خوف نقصان در دین
بطریق اولی باشد و اکثر را اغلب در پیران رسی این زمان عدم اهلیت شیخت است و ندارد و قلیل
الوقوع باشد که در در شرائط شیخی سه موجود بودند و اکثر ناقص مقلد محض اند و کمال تحقیق در
شیخوخت شرط است و نقص و تقلید منافی آن چه در راه غمائی خدا دانی میباید نه خدا خواهی نه
امتیاز بین المبتدیان و المحقق بر مبتدی متعبد است و درین ناقص شدن و پیروی او قبول کردن
آفت دین است چه از ناقص جز نقصان حاصل نشود و پیروی از ناقص نبود پس ترک ارادت برای

سلامتی دین واجب است از حق حاصد بیت ^{کلمه} فسا کبیر عالم متهمک : و کبر منه جاهل
متهمک : هما فتنه للعالمین عظیم لمن بهما فی دینه یتمسک : قال الله تعالی

وان قطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و الله اعلم
بما یخضون و بعضی شایخ ازیرمان در بعضی رسائل نوشته اند که ارادت عبارتست از توبه کردن بدست
کاملی مکهلی یا بدست وکیل دی بواسطه از بواسطه ادبلا واسطه و وکیل اگر چه کامل و مکمل
نباشد لیکن گمانسته ارادت و این توبه را بر توبه های دیگر فضیلتی عظیم است و این سخن از این فقیر
کاتب این تحریر پیش مرشد خود عرض کرده بود فرموده اند این مدعا بیدلیل است این از خود پیدا
کرده اند و بدین گرم بازار خود میکنند و برین مدعا هیچ دلیل از کتاب و سنت و اجماع است نمی آید
و آنچه میگویند که از احادیث بیعت صحابا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چنانچه حدیث
عقبن صراطنا یا ایها رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر
و المنشط و المکروه و علی الاثره علینا و علی ان لا ننازع الامر اهله و علی ان نقول
الحق انما کننا لا نخاف فی الله لو صلائم متفق علیه کذا فی مشکوٰۃ فی باب
الامارات و مثل این بیعت از صحابا در احادیث بسیار وارد است و تا و بدان این است
عادت

عادت عرب آن بود که عهد شکنی نمیکردند و بر عهد خود ثابت القدم می بودند چه در
 جاهلیت و چه در اسلام پس آنست چون پیمبر او میکردند آن چیز برایش دشواری بود
 یا از آموختن ایشان تراشیده می فرمودند و آن امر را عوب طماع ایشان میبود پس بر فعل آن
 و یا بر ترک کردن آن از ایشان عهد میگرفتند تا بکنند یا بار دیگر عود نکنند و عهد گرفتن
 در عرب به بیعت میبود پس اینهم محبت ایشان نمی شود و اگر فرض کنیم که می شود پس محبت ایشان
 بر آنکه و کالت شهادت بر توبه عوام بدست ایشان باشد و دیگران درین باب مرد و شهادت باشند
 اگر بجا معلوم شود و از کدام دلیل این مدعای پیبوده ثابت شود نعم توبه کردن عند روشن شدن
 نواید بسیار میدارد و فضیلتی عظیم میدارد بر توبه کردن عند غیبت ایشان چه توبه ایشان بر دل
 تأثیر تأثیری عظیم میدارد در تنویر آن چنانچه بیک توبه دلش مرآت الحقائق گردد پس این
 نوزانیت دل بسبب توبه معترف بشراط عند حضور روشن شدن حاصل می شود نه عند حضور
 کور دلان مدعیان یحیران از راه حق سبحانه و تعالی والله اعلم بالصواب اکنون باید دانست
 که چنانچه میدارد واجب است که قبل از ارادت احوال پیر را تحقیق کند که محقق کامل است یا مقلد
 ناقص همچنین پیر را نیز واجب است که صدق میدارد و الا امتحان کند چه بسا با الهوسان تصور

ب ۱۴۷
 طالبان میگردند بپیت مرد و تفت امتحان آید پدید : امتحان کن تا نشان آید پدید : گر
 نبودی امتحان پس هریدی : نیک از بد از کجا ظاهر شدی : پس چون پیرا معلوم شود
 که مرید در طلب خج صادق است او را تلقین ذکر کند و در پیری نماید و اگر نکند و ابا نماید ظلم کرده
 باشد چه منع علم از اهل آن ظلم عظیم است فی مشکوٰۃ فی باب العلم و عن ایهیمة رفق قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سئل عن علمه علمه ثم كتمه الحمیوم
 القيمة بلجام من النار رواه احمد والبوداود والترمذی ورواه ابن حنبل
 عن انس و علم دو نوع است ظاهر و باطن پس بعضی اهل بیت هر دو نوع ندارند و بعضی
 اهل بیت ظاهر دارند و باطن و بعضی اهل بیت هر دو نوع دارند پس عید که در حدیث مذکور
 آمده است وقتی که سائل اهل آن علم باشد که از آن سوال میکند نمی بینی که آن محفوت
 چون از معراج باز آمدند و صبحا سوال کردند هل لیت ربک پس بعضی انعم و نمودند و بعضی
 را الا گفتند چه بعضی از رویت حق واقف بودند که آن بیجهت و بیکلف شبیه و بعضی واقف
 نبودند که ما صریح بیان رویه الله تعالی و اگر معلوم شود که مرید سائل اهل بیت است
 خود ندارد و در دعوائی طلب خج کاذب است ایا کردن و رد سوال کردن واجب است چه دادن علم
 غیر

غیر از این اظم عظیم است بیت بی ادب علم فن امواتن به دادن تبغی بدست راه زن
 خصوصاً علم التصوف که رتبة العلوم و عظیم الشان است و عن انس رضی قال قال رسول
 الله صلی الله تعالی علیه وعلی اله وصحبه و سلم طلب العلم نریضه علی کل
 مسلم و واضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجواهر و اللؤلؤ
 و الذهب و الا ابن ماجه کذا فی مشکوٰۃ و شیخ عبد الحق در شرح فرموده که
 در سنده امام اسحق کوفی علی کل مسلم مسلمه و درست و در ذیل مجمع البحار و درست که
 لفظ مسلمه در هر طرق این حدیث نیامده است بک بعضی لاحق کرده اند و علم الهیت
 بچند وجه است اول عدم استعداد علم و عدم قابلیت تفهیم آن و در عقائد سینه و در بعضی
 رسائل مذکور است که اکثر مردم که در علم حقائق گمراه می شوند از عدم فهمیدگی و عدم رسوخ این
 در علم تعبیر و در طایفه دنیا بی علم فی مشکوٰۃ و عن ابی هریره رضی قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من تعلم علماً مما یبتغی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب
 عرضاً من الدنیا لیمجد عرف الجنة یوم القیمه و راه احمد و ابوداود و ابن حنبل
 عرف یفتحین بوی را گویند قوله مما یتغی به وجه الله یعنی از جنس علمیکه طلب کرده شود بدان

ذات مقدس الهی در قضاء او تعالی و طلب خدا در علوم دینیة منحصرنیت بلکه در همه
 علوم که در شرع مذموم نیستند موجود است چنانچه تعلم علم عروض و قافیة و انشا و غیر آن
 برای آموزاندن غریب را حسیبند و برای استعداد بر علوم شریعه پس این وعید
 در حق صاحب هر علم از علوم مطلقا که غرضش از ان دنیا باشد جایز است و قیل مراد
 از یتقی به وجه اولد علوم دینیست فقط و طیبی گفته بعضی زمانه و علماء فرموده اند که
 علوم دینی را در مسائل دین منحصر کنیم و در غیر دین حرف نکنیم و باقی علوم را و سید درجه
 معاش خود و حیل مطالب دنیا و به سائریم و قیل این وعید وقتیست که علوم دینی را در طلب
 متاع دنیا بالکل منحصر گرداند و در آن هیچ عرض دینی خالصه نباشد و اگر نه در حق
 مؤمن چگونہ صورت گیرد که بوی بهشت نیابد و هذا الکلام فی شرح عبد الحق قدس سره سیوم
 آنکه عرض از تعلم علوم او را تفاخر در میان علماء حاصل کردن و مشهور و بشا را اید شدن
 بود چهارم آنکه او را غرض از ان الزام جابلان و کند بهمان و خجل کردن این بود پنجم
 آنکه غرضش از ان مردم را خادم و متقاد خود گردانیدن بود و معتقد فضیلت خود ساختن
 بود تا حاصل کند از ایشان مال و ثواب و این هر سه سبب عدم اهلیت علم در یکجاست و ارد شده و
 فی

ب
فی المشکوۃ وعن کعب بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من طلب العلم لیجائی به العلماء اریما یمی به السفه والیسرف رجوة الناس
الیه ادخله الله النار وراه الترمذی وراه ابن ماجه عن ابن عمر المجازی
المبتهل والفاخرة والممالاة الجبال المنازع یقال ما رایت الرجل مرء اذا
جاد لته حیا الا یمس اهل علم عند رسد تعالی وعند اهل التحقیق ان شئت کدر در این
پنج صفت نبود و از هر یک ازین پنج صفت خالی و عاری بود و طلب علمش برای احیاء علم و
دین و برای عمل کردن بموجب آن و برای تعلیم مردم حسب سد و اتباع لم فضائل تعالی بود و الا
اهل علم نیت و آنانکه غیر اهل را علم می آموزانند خصوصاً این علم شریف جلیل القدر عظیم الشان
اعنی القضاة اینان مکتبند و در کلموی خنایر جواب و دیوانیت می بینند و در دست قطاع طریق
در شمشیر می دهند پس برای این در در دنیا بسبب ظلم خوار و سوار بودن است فی المشکوۃ
وعن عبد الله بن مسعود قال لو ان اهل العلم صالوا العالم و وضعوا عند اهل
لساد و ابه اهل زمانه و لکنهم بذلوا لاهل الدینا لینا لو ان دنیا هم فها نوا
من الیاده
علیهم سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی اله و صحبه وسلم یقول من

ب
 جعل الهموم كلها همًا واحدًا ^{۱۵۱} آخرته كفاة الله هم زياره من تشبعت بالهموم
 احوال الدنيا لم يبال الله في اي اوديتها هلك رايه ابن ماجة ورواه
 البيهقي في شعب الايمان عن ابن عمر من قوله من جعل الهموم الى آخره
 وبعفي سوال کرده اند که حضرت اول پیش از تعلیم یا بعد تعلیم معلم در وضع علم عند غیر الیه بی
 خبرت و بیخبر رایج گناه نیست جواب داده اند که ارباب بصیرت بآثار معلوم میکنند
 بتجسس اقوال و افعال و احوال بفراست خود و قدر در القوا فراسه المؤمن و يقال
 للناس صرافون یعرفون بواطنهم بطواهرهم و اگر تفتیش اقوالش و افعالش کرد
 و اهل معلوم شد پس تعلیمش کرد و بعد غیر اهل ظاهر شد پس بر معلم هیچ نیست و این بیان را
 زیاده الاضاح میباشد که باعث تطویل بسیاری شود پس من بر تنقید آنها کردم —
 فصل دوازدهم در تعریف ولایت و ردی - بدان الطالب صادق که ولایت به فتح
 و او یاری کردن و بادشاهی راندن و بکار آن تصرف کردن و دست یافتن و دالی و حاکم
 شدن و نیز بار و دست شدن و دوستی و بادشاهی و نیز قربت حق بعید و تصرف در وی
 الکافی کشف الغائب پس اینهم معانی در سه معنی مندرج اند تصرف و محبت و تقرب پس یاری
 کردن

۱۲۳
 کردن و بادشاهی برانیدن و والی و حاکم شدن و بادشاهی تحت معنی تعریف مندرج اند و زیار
 دوست شدن و دوستی معنی محبت است و محبت و تعریف هر دو مصدر و اسم مصدر آمده اند قال
 سیبویه ولایه بالفتح مصدر و اکمل اسم کالاماره کذا فی القراج و الفعلاء ولی یولی کحب بحب العین
 فی الماضي و الغابر و معانی مذکوره در دی هم موجود اند چه اولیاء الله تعالی بادشاهان و والیان
 ملک اند و متفرقان در عالم و اماران بندگان حق اند و مقربان حق و مجبان جمال مطلق هم ایشانند
 و لفظ ولی فعل است یا بمعنی فاعل بالمبالغة و یا بمعنی مفعول است پس بر معنی اول در بادشاهی
 راندن در اقالیم و در نفرت مستغنیان و مستردان کمال دارند باین معنی که بادشاهی و نفرت
 که ایشان دارند تحقیقی معنوی است و آن اکمل است از بادشاهی و نفرت مجازی صوری که غیر ایشان
 داده و در محبت الهی کمال دارند یا بمعنی که ایشان اطاعت و در اداء حقوق دی بمالند نمایند
 و مداومت کنند و از غیر حق اعراض کنند پس ایشان مریدان و مجبان حق اند و حق مراد و محبوب ایشان
 یحییو الخ لا یح میگرد و بر معنی ثانی ولی بادشاهی داده شده و والی ملک کرده شده و باری
 داده شده بحفظ حدود غیر و عدم تجاوز از آن و نزدیک پیش کرده شده در خلوص و
 محبوب شده و حق بنحو تعالی جاعل ایشان و اماران ایشان و حافظ ایشان و مقرب ایشان و محبوب ایشان است

و جعل ایشان بادشاهان و دالیان ملک است یعنی است که نظام عالم با ایشان قائم کرده است
 چنانچه چهار کس عالم بچهار مرتب خستاد و مستعدان بر حال الغیب چهل ابدال منوط نموده
 و غیر ذلک مما حجا تفضیل فی الفصل السابع عشر ان شاء الله تعالی و عن مصعب بن سعد قال لما سئل
 ان له فضلا على من دونه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل تنصرون وترزقون
 الا بضعفائکم و الا البخای تو میدانی که رزق حیوانات اکل و شرب است و رزق نباتات
 آب است و حق بنما و تعالی بقاء همه بر رزق مرتب خستایحیان عادت خود و ما جعلناهم جسد الا
 یا کلون الطعام پس اگر این صغفاء عند الناس و سلاطین عند الله ننورند جمیع عالم بسبب عدم
 وصول رزق از دست شری اگر چه خطاب در حدیث شریف به بنی آدم است ولیکن هر دو جهان یرائی
 بنی آدم پیدا کرده است پس بنی آدم بعدم وصول رزق معدوم گشتندی و باقی بطریق اولی معدوم
 شدی و سر آن اینست که مقصود از وجود عالم کما ان عرفان ذات حق و صفات و است و حق سبحانه
 و تعالی غنی عن العالمین بود و باشد و خورد بود پس بحسب کنت کنز الخفیا فاحییت
 ان اعرف فخلقت الخلق و بمطابق و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
 عارفان عابدان را پیدا نمود و مقصود از وجود عالم وجود عارفین عابدین است و پس و لام
 تحقیق

حقیقت برین و انس لام استغراق است با اتفاق المفسرین چه اگر برای استغراق سوزی استثناء

درست نشدی و این استغراق مراد عابدین عارفین راست و پس چه مراد از جن و انس درین

است که گریه جن و انس صوری و معنویست نه صوری فقط پس جن و انس صوری و معنوی عابدین عارفین

در سایر خلق از انسانیت و جنیت خارج اند چه سایر جن و انس بصورت جن و انس اند و معنی گمراه تر

از بهائم اند و حق سبحانه و تعالی ایشان را بهائم نامی نداشت قال الله تعالى ولقد فرانا الجهم كثيرا

من الجن والانس الى تور اولئك كالانعام بل هم اضل واولئکهم العاقلون

بیت گریه صورت آدمی ایشان بدی و احمد و بوجهل هم کنایه بدی و پس عابد عارف مظهر جمال است و وجودش

باعث برای یاد گذاردن وجود گلهائی غرضان و عبادت است که عباد را از وجود عابدین عارفین است

در سایر الخلق خاراند که لطیف طله در گذاردستی صدور یافته اند و چون سلسله مواسم گلهاء

منقطع خواهد شد و همه خارتان خواهد ماند همانندم القراض عالم بفتح صور پیدا خواهد شد چنان

چه این نوع جلال و تهریب وجود جمال است و عبارات صاحب شریعت هل تقرون و ترزقون الا

بضعفاءکم ولا تقوم الا الاعلى شرار الناس کواه این مقام است و ناصر و حافظ و مقرب و محب

ایشان باین معنیست که لغزت در عقول ایشان را برابر استدلال بآیات بنیات در انفس و آفاق

بل بر معارف ربانیه و حقائق الهیه و کباینه و اعانت کند ایشان را بر مخالفت نفس و شیطان و حفظ
 کند ایشان را از تجاوز حدود و فرقی میان حقیقت و عصمت در فصل ملاحده خواهد آمد پس
 بسبب این خصال ایشان را مقربان بارگذا خود گرداند و محبوبان خود سازد و بحکم و بحسب
 اینجایان گردد و محبت حق صفیتی قدیم است و محبت بنده حادث و محبت حق کامل است و محبت بنده
 و قوله تعالی اِنَّ وَلِيَّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابُ هُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ محمولست بر کمال ولایت
 اعمی کمال محبت چه اصل آنست که باب تفعل برای تکلف میباشد و تکلف نمیشاید مگر در اعلیٰ
 القدره و حق سبحان و تعالی از تکلف منزه است چه کامل القدره است پس در متولی الصالحین محمولست
 بر معنی هوای الصالحین و ولایت کامله او بر کامل فی ولایت الصالحین و متولی چون صفت بنده
 باشد یعنی تکلف فی ولایت ای ولی بالتکلف باشد و چون صفت حق باشد یعنی کامل فی ولایت
 باشد و تکلف بر حق تعالی جائز نیست پس باب تفعل نسبت حق از برای کمالیت فعل است و آن از
 لوازم تکلف نیست پس اینجا تکلف نیست و کمال است کذا فی تحشیه الحیائی و حاشیه عبد الحکیم علیها
 و سایر الحواشی تحت قول شاح العقائد النقیة الموقد فی لغوت الجبروت پس فرق میان
 متولی و والی و ولی آنست که متولی و والی هر دو بمعنی صاحب ولایت است ولیکن در متولی
 معنی

فیه بیان متولی
 و والی و ولی

معنی کمال در تکلف ملحوظ است بجلال دالی و اما دلی یا بمعنی اسم فاعل باشد و اسم فاعل همان

دالی است و لیکن در دلی معنی مبالغه ملحوظ است بجلال دالی و یا بمعنی اسم مفعول باشد و اینهم معانی

لغو نیست که بر اولیاء الله صادق می آیند و اکنون معانی اصطلاحیه ایشان بشو بدان ایتا

که دلی لا برد و نوع است یکی ولایت عامه که جمیع مؤمنین را شامل است و در میان همه اسلام شرکت
دلی لا برد و نوع است

است و فسق که عبارت از اصرار بر گناه است نهانی این نوع ولایت میباشد و معتره و خواج

چونکه مرتکب الذنب را مؤمن نمی گویند دلی نمیکویند و گویند که هر مؤمن بشرط اطاعت دلی است

دلی اطاعت مؤمن باشد و نه دلی پس این نوع ولایت بمعنی نصرت و محبت است پس مؤمن

ناحده دین الله و مفسور الله تعالی و محب الله و محبوب است پس دلی اینجا بمعنی ناصر و مفسور و محب

و محبوب قال الله تعالی و كان حقاً علينا نصر المؤمنين وقال ان النصر سلسا

والذين امنوا في الحياه الدنيا وقال لك بان الله مولى الذين امنوا

ان الكافرين لا مولى لهم وقال ايضا الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات

الى النور اي الله محب الذين آمنوا و ناصرهم و قوله انما وليكم الله و رسوله اي انما محكم

الله و رسوله و قوله و الله ولي المؤمنين اي محب المؤمنين و قال و الذين امنوا الله جبارهم و راجع

تتمایز بین طریقت و دفعات الانس و مکتوبات سیریه و غیرها آورده دوم ولایت خاصه که بمعنی مؤمنان

تخصیص دارد و در اهل ولایت خاصه نازل شده است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

و لام یحزنون و احادیث در فضایلشان بسیار دارند و معتزله و عامه حشویه این نوع ولایت

را ثابت نمیدارند و انکار میکنند و لفظ ولایت درین نوع بمعنی کمال محبت و کمال تقربت و دلی

در اینجا بمعنی کامل المحبة و کامل التقرب است و مع ذلک لا عام هم در ولایت خاصه مندرج است اعنی

ولایت خاصه و لا عام صورت بند و وجود ندارد و لا عام بغیر ولایت خاصه وجود دارد و اینها

در این خصوص
بین چهار مرتبه

رکن است یعنی ولایت خاصه بین بر چهار رکن است که بر چهار رکن تعریف و لا درج کرده اند چنانچه

گفتند الولایة هی المعرفة بذات الله تعالی و صفاته بحسب الطائفة البیة

و الکمال فی التقوی و المواطبة علی الطاعات و الاحتباب عن الانهماکی

الذات و الشهوات و الولی هو العارف بالله و صفاته بحسب الطائفة البیة

و اینها
بالحسب و صفاته

و الکامل فی تقوی الله و الموطب علی الطاعات و المجتنب عن الانهماکی

الذات و الشهوات و این تعریف در شرح عقائد نفیه و حواشی آن و سایر کتب علم

کلام و در تصنیفات شیخ عبدالحق دهلوی مذکور است و این تعریف شامل است بر اکثر علما اهل سنت

و جماعت

۱۵۸
 و جماعت از قهرا و محدثین و مشهور و متکلمین و بسیاری از ایشان ازین تعریف خارج اند بسبب
 فوت کرنی از ارکان ولایت پس بقول ایشان هو العارف بالله و صفاته همه اهل بدعت خارج
 شدند چه علما این امر را خود سوائی اهل سنت و جماعت معترف حق ندارند چنانچه در فصل معرفت خواهم دانست
 چه معنی عبارت است از صحت عقیده و تطابق علم و آن در غیر اهل سنت و جماعت موجود نیست لهذا در تعقیق
 امتی علی ثلث و سبعین ملة كما هم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هي يا رسول الله
 قال هم الذين كانوا على ما انا عليه واصحابي و قد مر شرح فی فصل پس مقرر است که دلی نباشد
 مگر از فرق تابعیه و مراد از معرفت اینجا معرفت علمیست نه شهودیه و وجود نیست شهودی در دلائل شرط نیست
 بالاجماع و قد مر جوابه و بقول ایشان بحسب الطائفة البشیرة ان علما که بقدر نیاز خود در معرفت حق و صفات
 ربی کوشش و سعی نموده اند خارج شدند و بقول ایشان الکامل فی تقوی الله مقرر بر گناهی خارج شد چه
 امر را مطلقا خواه برگیر بود خواه بر غیره منافی ولایت است و دلی محفوظ باشد از امر را ما مذنب تا نب
 بحکم التائب من الذنب کما لا ذنب له کامل در تقوی و عصمت یعنی معصیت از ذنوب مطلقا خلعت
 انبیا و ملائک است و شرح فقط و عصمت فرق میان هر دو در فصل بایندهم خواهد آمد و اما هر گناه اگر گناه
 نداند از صفویه جهل و غیرهم او داخل فرق اهل بدعت نیست فقط و بقول ایشان المواظب فی الطاعات

فخر الخلق لا یفوق شیئا
 فی شئ

بسیاری از شیوه جلد خارج شدند اگر چه در مقام فناء و شهادت درجه اتم دارند چه آن در حقیقت

استدراج است لهذا از بعضی کفار ریاضت کشن بطریق آید و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم من احبني امنا هذا ليس مني فهو حق تفوق عليه قال الامام الحسن البصري

قد سره من ادعى محبة الله وخالف سنة رسوله فهو كذاب وكتاب الله يكذب وزياد

بجھتین متعارف در چند مواضع ازین کتاب اردست و بقول ابن المجتنب عن الالبان فی اللذا

والشهوة غیر اهل بند و دروغ و عفت همه خارج شدند و مراد از اینها که اینجا گوشتیدن و اتمام نمودن است

و در اصل لغت بمعنی جدا کردن و تسبیحیدن است و زهد اعراض طلبست از غیر ما محتاج الیمن الدینا

و در ترک مکروه و شهوات آن مقابل تقوی و در شرح بر دو اقوال بسیار چنانچه در مجلس اید آمد

و عفت ترک شهوات بما غیر ضروری و ترک لذات فانیه بخانه دینی پس حاصل کلام آنکه وی کسیست که در وی این

چهار صفت که متعاقباً متواتر ظاهر شد و محال تقوی و مواظبت بر طاعات و اجتناب از اینها در لذت و شهوات

است زیرا که اینها از خاتمه اش هم برین صفا بود و در حدیث صحیحین آمده و انما الاعمال بالحواسیم بالمسیر

بلعن بن باعور و در صیصیا و امثال اینها خارج شدند و اما استلزام بطاعت علی الدوام کرن و لا نیست

و لکن شرط و لا علامت است و گرنه اینهمین و استخراق عند المحققین خطوط نفوس نه گراما چنانچه خواهد آمد

سببین
بسیار حاجت
شده

ان شاء الله تعالی دیگر بدانکه ولی رادانتین ولایت خود شرط نیست و دانستن و لا خود اراده رفع
 میدهد و نه ضرورت ظهور خوارق و کشف و شاهده و حال محدود و مستحق و قضاء و تقاضا بعد انقضاء در
 و لا شرط نیست با اتفاق المحققین و بعضی از صوفیین بر آنند که تحقق قضاء و تقاضا شرط است در ولایت
 ولی و انیقولی دلیل است و یا و یل قول شیخ ابوعلی جوزجانی الولی هو الفانی من حاله و الباقی
 فی مشاهدة الحق و لم یکن له عن نفسه اجبار و لا مع غیر الله قرار است که این تعریف
 ولی مطلق نیست بلکه ولی ارضیونین را این تعریف قرار داده و درین نیز نمیست چه اگر تقاضا و قضاء
 مذکورین و عدم اخبار و عدم قرار مذکورین بغير چهار ارکان ولایت اعتبار میکنند پس قول مخالف
 نص قرآنی است قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین
 امنوا و کانوا یتقون قوله الذین آمنوا و کانوا یتقون بیان آیه کریمه است یا بیان محبت و تلمیذ
 ایشان کذا فی تغییر البیاض و یی الکنزین امنوا بیان ایمان ایشان است که متضمن معرفت و بر مذهب سید
 عماد ارکان ایمان گوید متضمن معرفت اعمال و کانوا یتقون متضمن تسلیم بر کتب الهی و تقوی اینها
 یعنی درین آیه کریمه بمعنی برپا نگه داشتن از هر چیزی که موجب نقص در جالتوب بود پس عدم مواظبت
 بر طاعات و اجتناب از لذات و شهوات موجب نقص است پس حاصل کلام آنکه معرفت حق بحسب طاعت بشیر و

بعضی میگویند
 که شرط نیست
 در ولایت

و کمال تقوی و مواظبت بر طاعت و اجتناب از گناه در لذات و شهوات این چهار رکن از قول تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون در تعریف و لا اعتبا کرده اند و اخذ کرده اند و اگر مع این چهار رکن از اعتبار میکنند زیادتیی بر نفس بقیاس لازم می آید و آن جائز نیست کذا فی کتب اصول الفقه و اما قول بایم بن ایدم الیولی من لا یغتر له فی الدنیا و الآخرة و انفع لنفسه لله تعالی و اقبل بوجهه الیه از موزر بزرگان است
 نه تعریف جامع و مانع و شاید که قول بی علی جوز جانی هم از قبیل موز باشد نه حد دیگر بداند اعظم درجه عند السیوم القیمه از اولیاء عالمان اند پس عابدان غیر اهل خوارق و مکاشفات پس اهل خوارق و مکاشفات چه خارق و کشف نتیجه عباد و چون نتیجه عبادت در دنیا رسید فردا در نتیجه اش نقصان واقع شود چنانچه در فضیلت علم بر حال خواند آمد و فضل عالم بر عابد اطهر من الشمس چنانچه توره علیه الصلوة و السلام فضل العالم علی الباع کفصلی علی اذناکم و علم توحید و علم حقا و باحت بقدر حجت و علم احکام طاعت و علم شهوات مباد و غیره شرط ولایت و بغیر این علوم ولایت صحیح نمیگردد و چه بغیر علم توحید معرفت صحیح نیست و بغیر علم حقا و باحت ابان تقوی صحیح نیست و بغیر علم طاعت و آنچه تعلق بطاعت دارد طاعت صحیح نباشد و بغیر علم معاملات دنیا و از احکام بیع و شراء و نکاح و اکل و شرب و لباس و سایر حاجات بشیر و عبادا احتیاج به اینها در لذات است
 شهوات صحیح نباشد پس ولایت صوفیه جمله که دعوائی چهار رکن ولایت کنند و این چهار علوم ندارند صحیح نیست

فصل
 اخذ درجه عباد
 عالمانند

فصل
 علم این از شایسته ولایت

ب رکن در معرفت ما
 تخذ الله و لیا جاهلا
 و اذا ایت الله ان یخذ
 رجلا و لیا علیه ثم اتخذه
 و لیا خلیفه و فخر کتاب
 خواند آمد آن را و لیا
 و از آن علم اینها جمله
 علوم مذکور است که چهار رکن
 ولایت بغیر آن علوم صحیح
 نباشد

علم لدنی و استغناء از
علم ربی غیر صبیح

نیت و دعوائی استغناء اینست بر علم قلبی اعنی علم لدنی و استغناء از علم ربی غیر صبیح است چه در چند جا
ازین کتاب معلوم خواهیم کرد که علم قلبی بکار نمی آید و آنرا اعتبار کرده نمی شود مگر بعد از غرض کردن آن را
بر علم ربی اعنی بر کتاب سنت و اجماع امت پس اعتبار نیت مگر علم ربی را و آنچه فضل عالم از اولیاء
بر عابدان اولیاء گفته شده در داران عالم آن عالم است که زیاده علم دارد از آنچه در ذات و لا شرط است
چه عظمی در ذات و لا شرط است عابد که از اولیاء است و می هم میدارد و فضل عالم بر عابد ظاهر است و فضل عا
بر مسلمین ظاهر است پس فضل اولیاء از فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین ظاهر تر و روشن تر است
از سایر فقهاء و محدثین و متکلمین و صوفیین دیگر بدانکه چون در ارکان ولایت خفی شبیه اطلاع بران
مع کثرت اجزاء هر کس مستند است چه امر ولایت امر است غامض مانند لیل القدر و شبیه در روز و شب
و اسم اعظم و روز قیامت و این هر پنج چیز متحقق الوجود و متیقن النبوت و لیکن تعین هر یک بتیقن حاصل
نمی شود چه لیل القدر در سائر لمای پویشیده است و شبیه در سائر روز و شب پویشیده شده و اسم اعظم در سائر
اسماء پویشیده شده و روز قیامت در مده ایم دنیا پویشیده شده همچنین اولیاء الله تعالی در سائر مومنین
مطیعین پویشیده شده و هیچ یکی از فقهاء و مسلمین از وجود مجبین صادقین و اولیاء الله عاشقین منکرند
نیت مگر فزده معتزله و عامه و تنویر کرائین اصل ولایت خواهد را ثابت ندارد و گویند که عاصی مومن نباشد در مومن

که مطیع باشد او هم مؤمن باشد و هم ولی و پس زیاده بیان و تفصیل در ردی نمی کنند و میگویند که ولایت
مسیر حال تعریفش مذکور شده بود و نمیداد و عاده شود گویند که این علم ولایت و اهل آن همه موجود بودند لیکن
الکون این امر منقطع شده است و هیچ احدی در عالم از سیمای باقی نمانده و تو میدانی که انکار مستقبل مسلم

مستند به حدیث و روایت
مستند به حدیث و روایت
مستند به حدیث و روایت

انکار ماضی درین امر چه انکار مستقبل درین امر اولیست از انکار ماضی نیست و این هر دو مذهب باطل اند
و مخالف اند با اخبار صریحت و با آثار سلف و با اقوال مشایخ طریقت و با اقوال علماء اهل سنت و جماعت که این کفر
المحجوب و المکتوب المبنیة معلوم نیست که گروه دیگر از فرق مبتدعه درین معتقد سوائی فریقین مذکورین
مخالف اند با الکون بدان اظهار صادق که بین العلماء اهل علم و اهل لویا خود در کفر و کفریه
کاتر از ابوالحسن اصفهانی از متکلمین و جماعتی از معتقدین متکلمین و جماعتی از فقهاء و آئینده که نمی شناسند
و جایز نیست که وی خود را بدانند که من ولیم و استاد ابوبکر نور و جمعی دیگر از قدامت متکلمین و طائفه دیگر
از فقهاء میگویند که جائز است که وی خود را شناسد که من ولیم و توفیق بین المذنبین چنانست که چهار هزار از
اولیاء الله میگویند که نه خود را شناسند و نه غیر ایشان را شناسد که اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری
درین ایستاد و بیت اشعث اغیر مد فوج بالالبواب هم انشای بیت در راه تو مردانند از خویش نماندند
پایمان خان گشته بی نام و نشان مانده پس آنکه نظر کردند بر حال ایشان گفتند که وی را جائز نیست که خود را
شناسد

شناسد که من دلیلم و آنکه نظر در حال سائر اولیاء الله تعالی از آنها و او مادی و ابدی را در برابر
 و غیر ایشان که در آن خود را میدارند گفته که جانشینت که ولی خود را شناسد که من دلیلم و اینها قسم اولیاء و در
 فصل سیم مشروح خواهند شد ان شاء الله تعالی و نیز جانشینت که ولی از جماعت غیر مکتوبین در میان خلق مشهور شود
 در بزرگی رفوئه الولی قد یکون مستقبلاً و لا یکون مشهوراً و خواجه عثمان مغربی رفوئه الولی
 قد یکون مشهوراً و لا یکون مفتویاً یعنی ولی حقیقی خداوند را آن شریعت غرضمند و بقصد نشانی
 چه او محفوظ حق باشد و از کونین معوض و محبت حق مستوف و بافضال حق محفوظ پس در کارش از قند دور باشد
 و خوارش مانع خاطرش نبود و افعالش از آفاق پاک و مکاتیب که دعوائی نکند مفتون گردد و ظهور
 خوارش جز غرور و پندار نپذیرد پس حق دلی است در راجح است نه کرات اکنون باید دانست که چه چیز حق
 میشود در میان آنکه ولی می شناسد خود را و نمی شناسد خود را که من دلیلم و مشایخ طریقت میفرمایند که آن اولیاء
 در طریق وصول حق قطع منازل و طبعی مقامات میکنند و بمشاهدات مکاشفات مشرب میشوند و بتجلیای ربانیه در روی
 فائز می شوند و بتجربید و تفهیم ممکن گردند و فرق عادات از ایشان صادر شوند و ایشان همه را بداند و بان
 همه را بگیرند و محبوب شوند و التماس کنند تا سیر الیه تمام سازند و بسیر الیه فائز شوند ایشان البته بدانند که
 ما ولیم و انکار این سخن انکار بدایت است و آنکه سیر ایشان بجزیه حق است ایشان را از منازل و مقامات خیر

و شهادت و محاسن و تجلیات بر ایشان ظهور^{۱۶۰} و خوارق از ایشان صادرند بلکه بحسب جذبته من جذبات
 الحق توانی عمل القلین با و این هله بیشتر محبت یارب شوند و با و اول قدم بمقام رضا ممکن گردند پس
 ایشان ندانند که ما را عند الله تعالی مرتبه و رتبه و فضلی هست یا نه پس ایشان برای قوت حلال در محنت اشقت
 اغیر صد فوج بالا بواب میباشند و در ولیده موی گرد آلوده در مقامات مروری میباشند و عاجزان
 اگر کعب در بدر در ویره میکنند و دشنام میخورند و زده شده و رانده شده می شوند پس مدفوع بالا بواب صفت
 ایشان در فضائل ایشان ایجاد دارد و صفت ایشان ظاهر با خلق و باطن با حق سببیت از درون نشود
 از بزور بیکانه نباشد یا نه چنین زیبارش کم می بود اندر جهان و بعضی از علما ظاهر بغیرت که اهل درج و تقوی اند
 در اولیاء الله تعالی شمرده شده اند پس باید که داخل زمره مکشوفان شمرده شوند و حق بنما و تعالی جمال ایشان بر موی^{تعالی}
 پوشیده کرده و از ظهور آن بر غریزی تعالی برگزیده و غیرت آورده و الله تعالی غیور و الله غنی
 در خند دارد و در مشکو در کتاب تفاق آورده و عن ابی امامه عن البیه صلی الله علیه و سلم قال ان
 اعطی اولیائی عیال لم یمن خیف الخاذ و خط من الصلوة احسن عبادة لله اطاعة
 فی السروک و اما مضای فی الناس لا یسا الیه بالاصابع و کان رتبه کفاه فانصبر علی ذلک ثم نقد
 بیده فقال عجبت منیته و قلت بوکیه و قل ترا اندر رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و قرآن اعطی^{آخره}
 الی

ای رکن برده شده ترین اولیاء من ای دوستان من نزد من و قوه حقیقه فی ای قلیل المال و العیال و من

لیس مال و لا اهل و لا کثرة شغل کذا فی مجمع البحار و قوه ذوق من الصلوة ای تسبیح بهاد احسن عبادت بر تقیم

بعد تخصیص و اتمام فی التفسیر احسن و قوه لایزال الیه بالا صایع ای مشهور و انگشت نما در خلق نباشد و قوه تم

تقدیریه مراد از بقول زدن انگشتانست بر یکدیگر از جهت تعجیب غایت تنویدی و پیروگی انحصار و

نقدیه بمعنی موت و ترات بمعنی میراث و الله اعلم بالصواب فصل سیزدهم در بیان خوارق عادات

بدان ایطالع صادق که خارق عادت آخری را گویند که برخلاف عادة الله تعالی واقع میگردد مثلاً پدید آمدن انسان

در هوا و رفتن آن بر آب چه عاده الله تعالی جاری نشده که انسان در هوا پرواز و بر آب رود پس پدید آمدن پرنده

در هوا و رفتن خاسته بر آب خارق عادت نیست بلکه عکس آن است علت خرق عادتست و آن بهر قسم است

معجزة و ارمی و کرامت و دعوت و امانت و استدراج و سبب و تاثیر النفوس کذا و جدت مکتوباید

بعض الفضلاء و معجزة فاعل است از اعمال بمعنی عاجز و ناتوان کردن و عاجز یافتن و تا برای مبالغه است

یا از برای نقل از وصفیت بسوا سمیت و شیخ عبدالحق دهلوی در مصنف خود گفته و کذا در شرح عقاید گفته

که معجزة اریست خارق عادتست تصدیق کرده شود بدان اظهار صادق مدعی رسالت و فی شرح امام البراهین المعجزة

بی امر خارق للعادة مقرون بالتعجیب مع عدم المعارضة خلقها الله علی یدی الرسل و این بر دو تعریف خوارق است

مجموعه معارضه کردن و تعجب زدن
خوارق تعجیبی است
کردن در کاری و از کسی خواستن
که کسی با او معارضا نمیکند در
کارهای و یا متوقف نشود و پیوسته
میباشد

از نبوة وی صادق می آید پس ثواب نبوت و علاما بعد رسالت صادر می شد از چون نا افتادن سیاه
 و سیاه کردن ابر صادق می آید چه قاصد آن امر را ظاهرا صدق رسول حق بنما و تعالی است و معنی تحیری دعوی
 جفا خوارق بخوارق خود بنما حال با بنما مقال بر صدق خود در دعوی رسالت کذا فی شرح ام البرهین
 و در کشف اللغات گفته که تحیری برابری کردن و مقابله نمودن در خواست کردن اگر کسی با او با و معارفه کند
 در کاری یا عاجز شود و اراص نام آن خارق است که قبل بعثت از صاحب رسالت صادر شود در حالت
 که یا صغیر یا در شکم مادر و برص و اراص در لغت بنیاد و پایه دیوار نهادن و محکم گردانیدن بنا کذا فی کشف
 اللغات پس اینجا با اراصا بنیاد نبوت ظاهر میشود و استحکام رسالت قبل از تحقق آن لا شح میگردد چه اراصات
 علاما نبوت و ثواب آن اند و در حاشیه عبد الحکیم بر تحسین خیالی مذکور است که اراص بضا و معجزه نیز معنی مذکور
 آمده و در شرح ام البرهین در تعریف معجزه گفته که بقید تحیری اراصا انبیاء و کراما اولیاء از معجزات
 خارج گشته و بقید عدم المعارفه سحر خارج شده چه آن معارفه کرده میشود انتهی لیکن بعضی علماء فرموده اند
 که لا حاجة الى هذه القیود لاخراج هذه الامور بعد نبوت دعوی الرسا چه اراصا قبل
 الرسا و اراصا کرامت اصلا این دعوی نباشد و اگر سحر و یا کاذب غیر سحر دعوی رسالت کند هرگز
 از خرق عادت صادر نشود چه حق بنما و تعالی بفرست رسل خود وعده کرده و در وعده و بقیه خلاف
 ان

فصل ۱۶۸
ان الله لا يخلف الميعاد اگر کاتب متبني خارق ظاهر کند در امر نبوت خلل افتد و عدم نفرت رسولان پیدا
شود و خلف وعده لازم آید و آن جائز نیست چنانچه در فصل آئنده خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نیز باید دانست که علماء
دین و مشایخ طریق یقین ارباب صا و ارباب ادا اهل معجزات شمرند و ملکی گردانند معجزات و گفته اند که اگر کسی بگوید
ارباب صا اگر چه قبل نبوت اند لیکن مقصود از وجود آنها اثبات نبوت است چه آنها شواهد پذیر صدق دعوائی رسول
امر رسالت و ظهور شواهد قبل ظهور مشهود جائز است بلا حائل و اگر کسی بگوید کرامت نیز عین معجزه است چه اگر آن
خارجی را گویند که سبب کثرت متابعت بصفا معجزه از تابع ظاهر شود پس باید دانست از ذات رسول معجزه گویند و چون
بطریق عکس محبت متابعت در تابع ظهور کند کرامت وی معجزه نیست بویضا که انبیاء کرامی شرف المحبوب
و المکتوب با المیسر و گفته اند که ارباب صا و معجزات و کرامات همه شواهد نبوة و دلائل آنست ولیکن معجزات در شهادت
و دلالت روشنتر و ظاهرتر از دویاتی باین تمثیل که ارباب صا چون دیدن شعاع شمع سلطانی در دیگجور از مسافت دور
که در آن آن برآمدن سلطان دلالت دارد در معجزات چون حضور شمع پر نور بر حضور سلطان شهادت دهد و عین الیقین
حاصل شود مشاهدات بر آمده سلطان بنور شمع و کرامات چون ظهور نور آن شمع که بعد از تجاوز و عبور سلطان از آن
مکان از دور دیده شود و بر عبور سلطان دلالت کنند بدان ایضا بصادق که کرامات الاولیاء حق اند و ثابت بکتب و سنت
و اجماع امت اما الکتاب فقوله تعالی كلما دخل علیها انزیرا المحاب و جد عندها زینا و قوله تعالی قال الذی

^{۱۳۳}
 عنده علم من الكتاب انا انيك به قبل ان يتركك ^{۱۶۹} اليك طرفك واحاديث درنيا بجايد بيار اند چنانچه
 كتب احاديث و كتب سلوك و كتب علم كلام بدان گواهي مي دهند و منكر نشده مرثوت كرامت پيچ فرد از نك
 ايسا مگر معتزله از فيوض قدسيه محروم اند بعت چنانكه بي نصيب هر كمال يكسي كوي از طريق اعتزال است و مگر حربه خاتم
 اله تعالى كه اين برود گرفته منكر اند مواصل و لا را و كرامت در لغت كرامتي شدن و في القراح هي اسم من الاكرام
 و در اصطلاح اين غنايتي مخصوص و در تفحات الانس گفته الكرامة هي الغاية الالهية بالعبد التي هي
 التوفيق والقوة و كرامت بر انواع است و اشرف نوع كرامت و اعظمها عند الله تعالى بلذ بطاعت و خلوات و جلوات
 مراعات الاشباع البدني في جميع الحالات و حفظ الادب معه و طلب الرضا عنه في جميع الادوات و مجانب حق و عشاق جمال
 مطلبي اين نوع را كرامت گویند و باقي انواع كرامت كرامت نگویند بلكه مخطوط نفس اند و هر غره عباد كه در دنيا سر
 مقابل آن غره اخروي كم كرد و چنين كرامت در حقيقت ثمره عبادت حق و دارالجزاء دارالآخرة است نه دار الدنيا
 پس كرامت كه در دنيا داده شود جز كرامت مذكوره و ساكنان آن مخطوط مقابلش كرامت اخروي كم كرد و لهذا ارباب
 كرامت باقي انواع را كرامت نسبي و بوي القائلين و مخطوط خاطر اني جبرئيل و طاهر رضا حق نيست و اگر كرامت
 مخطوط خاطر اني گردد از حق محو شود بديت حاشا ادم از توحيد خواهد شد يا ايا در خبر توحيد خواهد شد و در بعضي مسائل از
 اعيان العالم آورده اند كه قال الشبي من نظر الى الكرامة فقد كفر بصاحب الكرامة و ان الله عينا عصمه من
 التعجب

۱۳
المتعجب والعجب على العصمة من الذنب شمس من الذنب ^{۱۴} ودر مکتوبات منییه و غیره مذکورست که کرامت
سالکان از ارباب است که حاجب مینویسان بعد و حق و ایشان رغبه بر چیزیکه از یاد حق مانع و حاجب شود از ارباب
گویند چنانچه در اثر صریح داردست و کل ما صدک عن الله فهو صمک و باقی احکام کرامت در فصل آئینده
خواهیم داشت ان شاء الله تعالی و معونت برای عوام مومنان باشد و معونت و عون بمعنی یاری دادن و مددگاری
کردن و یاری و مدد و در مکتوبات منییه گفته که خون خوار و را گویند که بر دست علیا و محابین و عاتقه السلیمین ظاهر شود
و این فقیر محرابین تحریر که ابوالحسن نام دارد میگوید که در آن هنگام که تحصیل علم رسمی میکرد نزد آتش خود شیخ ابوبکر
حالانی قدس سره روزی کرخ آتش مذکور را عینی حل مصحف او بدست این فقیر شکسته شد و کرخ نادر الوجود بود
پس قطعها آن بایم ضم کرده در حجره بنما و از خدا حواست بار خدایا تو فادری میتوانی که این شکسته را بدست
کنی آن وقت شام بود و چون بامداد شد و آتش را حل طلبیده ما ملاقه قرآن کند این فقیر دل تله کرد که پیش آتش
چه معذره باید کرد هیچ حلیه نید پس خواست که در حل پیش آتش خود حاضر کند و بنها کند که غیلام که کسی شکسته این را
و چون در حجره رفت دید که حل بنچیان که بود صحیح و سالم شده پس پیرن آورده پیش آتش نهاد و این سر را پیش کسی
اطهها نشاند و آتش را هم از آن جز نکرد و معونتا نزد هر فرق رسید جائز الوجود و ثبات الوقوع اند و معذره و حیثه چون
اصل آتش را منکر شدند و از بعضی کاملان که آتش را دیدند گفتند این نیز معونتا پس آتش را از ایشان در معونتا داخل اند

قسط
یعنی اصل مصروف او بہت رہی
فقیر نہ رہے

X-3

و ابانت چون ظهور خارق بر دست اهل کفر و ضلالت بر حلا مراد ایشان از جهت خجل کردن در و اموزن ایشان را
 چنانچه یک کلام معجزه طلب کند در این امور که یک چشم او کور است بر آن چشم دست بگردان اگر دست گرد تو ایان
 آیم دست بگردانند آن در چشم که دست بودیم کور گشت پس آن امور فی الغور انمی گشت و استدرج خارق
 را گویند که بدت اهل طغیان و ضلالت از کفار و فساد ظاهر شود چنانچه بدت فرعون ظاهر شد و جمهر مسلمین متفق اند
 که فرعون در آنکس موت فرعون بر کفر بود و شیخ ابن عربی و اتباع وی قائل شده اند بایمان فرعون و درین
 قول خطا کرده اند و مخالف نصوص قرآنی و اخبار نبویه شده اند و ملا علی قاری برای رد این مذنب
 را خستاد کفر فرعون را بآیات قرآنی و احادیث صحیحی اثبات نموده و شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان نیز در این مذنب
 کرده و کفر فرعون بدلائل سمعیات کرده و استدرج احبات که بدت و تجال العین پیدا خواهند شد با حاش
 صحاح نباشده اند و استدرج احکما هندی چون دسار راون و کان و ارجن و غیر ذلک از جوکیا و نسیان
 در عرف هند مشهور اند و استدرج بعضی فلاسف در کتب اسلام مذکورند و در مکتوبات منیره گفته که اجماع
 علما اهل سنت و جماعت و شیخ طریقت بر آنند که فعلی یا قضا عادت مثل معجزه و کرامت بدت کافر
 مجابر و کسر صریح بی شک ظاهر شود و شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰه فرموده که استدرج در لغت پایه بر دست
 کسیر استدرج حق مرعبر است که بنده هر چند معصیت کند و در خیال کبریا بی حرمی کند حق سبحانه و تعالی
 ادرا

فصل غایت
 که بنده خود معصیت کند
 و در خیال کبریا بی حرمی
 کند

اور ان نعمت تازه دهد و مهلت دهد و هلاک نکند تا گمان برد که این لطیف است برین از حق تا مغرور گردد و زیاده
 بجزئی کند و در بیوفائی کردن چنان شود تا یکبارگی او را بگیرد و هلاک و خراب کند گویا درجه بدرجه او را می برد
 بگو عذاب قال الله تعالی سنستد بهم من حیث لا یعلمون ای زود باشد که بگیریم ایشان را یا پیوسته
 درجه درجه یعنی آهسته آهسته و اندر اندک بعد از آنکه در اینم یعنی هرگاه کند نعمت ایشان از وزن کنیم تا گناه
 زیاده کند و سرانجام نعمت فراموش نشد تا مستحق عذاب شوند و هلاک گردند کذا فی الحسینی و در مشکوٰۃ در کتاب
 رفاق آورده و عن عقبه بن عامر عن النبی صلی الله علیه و سلم اذ امرت الله عز وجل یعطى العبد من النیة
 علی معاصیه ما یحب فانما هو استدراج ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما نسوا ما ذکروا به
 فتحنا علیهم البواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما آتواخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون رواه احمد
 پس معلوم شد که استدراج عام بر خارق اهل کفر و هلاکت و بر مهلت اهل ایمان نرا مع از دیاد نعم بر ایشان با
 وجود کثرت بجزئی و معصیت و بر استجاب دعا ایشان شایسته قال الله تعالی و ما دعوا الکا فین الا فی
 ضلالا اگر استدراج نه بودی دعا کفار هرگز نشی نشدی و سبب خاری را گویند که سبب مباشرة الاسباب پیدا
 و آن اسباب متعدد چون سحر و طلسم و سحر و دعوت پس سبب عمل سحر مخفی پیدا میشود و قلب را غیبا پیدا شود
 و در حقیقت دارد و این تمهیدی جعفر استرادی از شافعی و ابوبکر رازی و طائف دیگر از حقیقت و مذنب جمهور

علم بر آنست که سحر را حقیقت است که در قلوب بنی آدم تأثیر دارد مانند جت و بقض و مزاج حیوانات را تغییر میدهد
 نوعی از امراض دلوزی گوید که صحیح آنست و کتاب سنت و سحر و مشهوره برین شایسته است که حقیقتش محلی است
 باز اختلاف کرده اند در آنکه سحر که قلب را عیان سازد یا نه چنانچه جمیع حیوان گردانند و حیوان را جمیع اگر از آنند که به
 این حد نرسد و بعضی گویند که اینهم جائز است که انانی معارف العلوم ناقلا عن المواب للبدیه و اندکی در عقاید سنی نیز
 ذکر کرده و قائلین بر سیدن سحر که قلب را عیان قول حق بشما و تعالی و اتخذ قوم موسی من بعدا من حلیم
 عجل اجساد که خوار بر ظاهر حمل کرده اند و آن گوشه را صورتی است نموده اند و عمل طلسم نیز بجای قواء عالی فاعلیه
 اعنی سبع شیاقواء سافله منفعله بایده شود بان آثار غریبه و عجایب نظیره نمی بینی که در جام جم که آنرا جام
 جهانما گفتندی و در آئینه سکندری که آنرا آئینه گیتی نما گفتندی چه عمل کرده بودند که از آن جام راز هفت
 فلک مکتوف شدی و از آن آئینه حركات و سکنات در گلیان در ملک ایشان معلوم شدی چنانچه شرح آن در فصل چهارم
 از باب دوم خواهد آمد انشاء تعالی و علم طلسم علم لمیان نیز نامند و عمل سیمیا آنست که بآن اشیا موسومند که وجود
 خارجی ندارند دیده شوند و محسوس گردند و بعد از آنکه دیده میشوند چیزی بر غیر اصل خود اعنی آن چیز بر غیر حقیقت
 خود دیده شود چنانچه دیدن لفظ بصورت دنیا و دیدن پیر بیک کبوتر و علم ریمیا را علم نیرنج و علم شعوزه
 معرشفیه نیز گویند و آن رقیات است مانند سحر و تعلم و تعلیم اسفیلوم حرام است و در فی معارف العلوم و علم است
 غیر

تسخیر حیوان و احصای ایشان و تسخیر حیوانات ایشان حاصل میشود و آن به خواندن اسماء و نوشتن نقوش مع الزکوة
 آن بعد یافتن اشخاصی بدان بدست می آید نقل است که شخصی عامل بود با بی علم و بر دقت بر داشتند
 پدرش بر شب نقشی می نوشت و در سر می نهاد و آن دختر را بدان علم بر شب حافر میکرد و آن دختر این حقیقت را
 پیشانی ظاهر میکرد تا آنکه حامل شد و نظر هر کرد که حقیقت اینچنین است و نمیدانم که آدمی است یا جن که اینکار میکند
 بعضی کردند و بعضی نمودند و او را یافتند و گرفتند و قصد قتلش کردند گفت از برای خداوند تعالی یکبار این
 جحر را مهلت دهید پس مهلت دادند و اگر در آن احاطه کرده است اندک بعد از ساعتی دیدند که در جحر نیست
 خدا دادند که در آن جحر چه عمل کرده بیرون رفت و غایب شد و بطور مردم از خود ندید کرد و الله اعلم بالصواب
 بدان ابطال ابطال کرد مردم احتیاط کرده اند در آنکه این سببها بچهار کار ذکر کرده شدند خوارق باید گفت
 بعضی گویند که خوارق و اینست مذهب حکما کتاب الامارین و شرح و مذهب امام محمد بن رازی چنانچه بفرمود
 عبد الرحمن جابی در نقیض الامان خاریت سحر از تفسیر کسر لام المذکور ذکر کرده و باقی چهار مذهب سحر اند حکم
 او دارند پس باقی تسخیر خوارق اند و بعضی گویند که مستبصر خوارق بناگفت چه استیسا آنها عادیست و عاده الله تعالی
 چنین جاری شده که چون بان استیسا باشد و معاملات حبس قوانین کرده خود مستبصر آنها پیدا شوند و این مانند
 شفا باد و بطریق مانند ساختن طلا و نقره بر کتب بعضی حماد است بعضی بنات بر قواعد کیمیا پس که اینها را خوارق

قص
 نقل عجیب

شمارد گویند ابراهیم از خوارق شمارد و الا^{۴۵} و خوارق آن باشند گری اسباب می پدید شوند و نواقص عادت
 برون نشخ و بلع و دلیلی در شرح مکتوبه اینرا ترجیح داده و اختیار کرده و تاثیر نفوس آنست که بعضی نفوس را
 تاثیر که چون چیز را خوبیند و پسند کند آنرا آفتی رسد بنظر کردن و پسند کردن آن و اینرا اصابه العین نامند
 فی العقائد سنیه کراما الاولیاء حق و کذا الاصابه العین فی الحدیث العین حق و العین یدخل
 الرجل القبر و الجمل القدر پس از حدیث معلوم شد که نظر چشم بعضی مردم چون سیف قاطع و سم قاتل
 در گرامانی گفته که بر سلطان و نایبی لازم است که عائن را منع کند از ملاقات با مردم و اگر کند بملازمت خود
 و در تسلانی گفته که احتیاج کرده اند در قصاص و قرطبی گفته اگر عائن بنظر عین چیرنی تلف کند ضمانت
 بر روی لازم شود و اگر فعل کند آدمی بدان قصاص یا دیت بر روی لازم شود چون این فعل مکرر کند و امام
 شافعی گفته لا قصاص علیه و لا دیت لانه لا یقتل غالباً پس ب موت او یقین اصابه العین معلوم نیست
 فی الحدیث عن انس مرفوعاً من رأی شیئاً فاعجب قال ما شأ الله لا توقع الا بالله لم یضرب رواه الزرار
 تا اینجا حاصل کلام عقائد سنیه است فعل چهارم در فرق میان معجزه و کرامت و در جز از خرق عادت بردست مدعی
 الهیست و عدم جواز آن بردست متنبی با وجود آنکه هر دو در دعوائی خود گذاشته بدان الطایفه اصدق که علماء
 فرق کرده اند میان معجزه و کرامت چند وجه که اکثر آن وجه مختلف اند اول آنکه کرامت بحد معجزه رسد دوم آنکه کرامت
 بحد معجزه رسد

بقصد واختیار بود بخلاف معجزه سیوم ^{۱۷۶} که کرامت ادعای کرامت نکند بخلاف صاحب معجزه چهارم ^{مستحب} کند
 اگر وی ادعای آن کند لازم نیست که وقوع مدعای ادعاء در ظهور آید بخلاف صاحب معجزه پنجم ^{مستحب} که صاحب کرامت
 قبل از وقوع کرامت از کرامت خبر ندارد تا خبرش بدیستند ^{مستحب} که کرامت ادعای کرامت نکند و اینها معجزه
 اظهرها معجزه واجبست ^{مستحب} دوم و سیوم و چهارم و پنجم اگر نه اند کلیه نیستند و هر که آن چهار را کلیه گفت خطا کرده است
 و اول غیر صحیح است و ششم صحیح و ثابت و لیکن درین نیز اشکائی و اینکلام به شرح طلبت پس میگویم
 بتوفیق الله تعالی که آنچه گفتیم که دوم و سیوم و چهارم و پنجم اگر نه اند کلیه نیستند چه کتب مناقب اولیاء الله تعالی
 بدان گواهی میدهند که وقوع کرامت با ادعای آن و خبر دادن آن قبل از وقوع آن وقوع آن بقصد و اختیار
 بمطابق خبر دادن از بعضی اولیاء الله تعالی صادر شده چنانچه کتب کرامات مناقب عوشت الثقلین که اظهر من الشمس اند
 برعنی گواه اند شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوٰۃ گوید که بعضی گفته اند که صادر نشود که کرامت از وی بقصد
 اختیار و بعضی گفته اند که کرامت از جنس معجزه نباشد یعنی بحد اعجاز رسد مثل مکیه الطعماء العلیل و تبع الماومن
 الاصابه و حق و صواب جواز وقوع کرامت بقصد و اختیار و بقصد وی اختیار و بودن آن از جنس معجزه
 و از غیر جنس معجزه انتہی پس چون جواز وقوع آن بقصد و اختیار مقرر شد خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و
 وقوع آن به مطابق خبرم خارج باشد چه این خبر خبر نیست و علم غیب خاصه حق سبحان و تعالی را و ماکان الله

ليطلعكم على الغيب ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء من غيب دادن هم خارق عادتست
 رخصت کرامت کردن قبل از وقوع آن کرامت بر کرامت پیش از آنجا که در کرامت جمع شدند و آن جائزست پس چون
 جائزست که بقصد اجتماع بود و خبرش قبل از وقوع آن هم جائزست پس جایز نبود که ادعا آن کند و خبرش و ادعایش
 در وقوع آید و صادق شود و در قیاسی برهنه از عقیده حافظه آورده که اظهار کرامت رد از جهت رغبه مستند
 از مخرج و اعجاب مردم کرد و اینجا غلط کرده اند و اجتهاد کرده اند و بر خود قیاس نموده اند بیت کار مردان حقیقی از قیاس
 برداشت یکباره صوری پیش را بعد غلطیده رفت در جواب اول الشیخ عبدالحق دانی و نیز در مکتوبه امینیه در کشف المحجوب
 این را روشن نوشته اند و بر این سمعی برین گذرانیده اند و آنرا مذهب اهل سنت و جماعت اند باین عبارت که جمهور
 تقیما اهل سنت و جماعت و جمیع اهل معرفت بر آنند که جائزست که کرامت بحد اعجاز رسد اما ششم که وجوب کتمان کرامت
 مستحق عند الاجماع لا خلافه اصلا پسین مستد بالیقین معلوم شد که جواز کرامت قصد و اختیار دارد اما از روی ظاهر
 در بیان این مستد و مستد جواز دعوی کرامت و جواز خبر دادن از آن منافاتست و تطبیق در میان هر دو صعبتر است
 اگر چه جواز داده اند ولیکن آن جواب شافی نیست و جواب شافی اینست که اصل قاعده کتمان کرامت مادام که
 با اختیارست و ظهور آن بلا احتیاط آن نوع دیگرست و منع دیگر آنچه از غوث العالین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره
 و از امیر المؤمنین ع برین الخطاب رضی و از اصحاب دیگر و سایر اولیاء الله تعالی بصوت رسیده از اظهار کرامت بقصد
 اختیار

اختیار و اخبار آن قبل از آن هر ما و است بجا و دل درست و امثال آن بسیار چنانچه قوله تعالی قال الذی عذبه

علم من الکتاب انا انیک به قبل ان یتد الیک طرفک و چنانچه قوله تثنی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما

و جاری شدن رود و مجرانداختن رفته و در آن و بدست گرفتن علی بن ابیطالب رضی الله عنهما بقلو خیر را داند اختن

او را بر حقیق و مترس کردن و سپرداختن آنرا و فتح کردن قلعه را و چون بعد از فتح آن دروازه را بر زمین انداختند

پیغام و چون آنرا از حایش برداشتن نتوانستند فی الملکوة فی باب الکرامات عن ابن عمر رضی الله عنهما بعث حبشاً

و امیر علیهم السلام یسئالی جعل علیهم امیر الیسمین سائر فبینما عمر رضی الله عنهما یخطب فجعل یصیح یا

سائیه الجبل فقام رسول من الجیش فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدو فخر فوفا و اذ اصباح یصیح

یا سائیه الجبل فاستندنا لظهورنا الی الجبل فخرهم الله تعالی رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در

مثل این کرامات مکتوب و متصف شود و تعجب گذارد بر یقین داند که اطمینان است بقصد احتیاج و دعوی آن

و خبر دادن از آن قبل از وقوع آن و رسیدن آن بعد از عجز هر جائز است و لیکن از سبب اولیاء بلکه از بعضی

از ارباب عالی مقامات و مصلحت اسلام از رسا مناتب غوثیه باید حجت بر رسا مذکوره یعنی علماء و بعضی مقامات

سمعی کرده اند و آن سخن در آن مقامات مخصوص است در جمیع رسا و باقی رسا را شواهد در کتب شایخ و غیره

محسوس است نوع زمانی و مکانی و هر دو معارضه زمانی چون خبر دادن بعضی اولیاء از حال روح خود قبل از مرگ ایشان

جسمی و از بودن او در بهشت در روز قیامت و دیدن آن بودن را در امروز مع بعد زمان و بعد مکان
 معاجز امروزه را در قیامت با بعد و از زمین با بهشت مکان بعید و مع زمان صبحی که آن نقل آن ثبوت پیوسته
 چنانچه درین رساله خواهد آمد ان شاء الله تعالی و غیب مکانی نقطه از عمر ابن الخطاب رضی الله عنده که خود پیران غیب
 خردان در روزی که هیچ نقصانیت مع وجود اتفاق اهت و جمیع آنکه کرامتی معوضی اوست
 و مع وجود آنکه خوارق تقدیر انبیاء و اولیاء نیست بلکه این مقدار را اند که بعد از کامله خود بدست ایشان جاری
 میکند پس ایشان در خبر غیب میجویند و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب و لکن الله یحبّتی من سلسله من
 پادشاه و درین استثناء داخل اند چه کرامات ایشان داخل معجزات رسول ایشان اند اما ما دلیل اینهمه را از روی ظاهر و کتمان
 انکار نمی نمایم اقتدا اینست اصل قاعده و جوی کتمان اگر است اما ما که سخن این آن نشود و از حق محجوب و در این
 قاعده در حق متوکلین نظر درست و در حق منتجبی مطلق نیست چه ایشان رفی الله عنهم فانی فی الله و باقی به اندر ایشان در
 ادعای ادا طلبها آن و خبر دادن از آن و از ایشان و بقدر احتیاطها کردن آن نزد مردم مختار اند و در حق مجبور
 جبر و ام دیگر است و خبر خواص دیگر و این خبر جبریت خدای تعالی و این جبر جبریت که آنجا سرتی سیم و بی بهره
 و بی پیش که در احادیث است لا یجوز لک و در این جبر کلنی یا مند و در اینجا ساکله اراده و اختیار و افعال خود متوجه نیستند
 بنحو بلکه خود را نبیند در مشیوی معنوی و رشد مولوی باین مقام که پس میدید مشیوی لفظ جرم غشی بی خبر کردند
 دانند

ف
 پیران غیب خردان

و آنکه عاشق نیست جسته حر که در این معیت با حق است و بر نیست و این تجلی رست و این ابریت و در بود
 اینچیز همانست که چیران آماره خود کاه نیست و چیران این شناسند ای پسر که خدا بکشاندشان در دل لهر
 اختیار و چیران دیگر است و قطره اندر صد نهان گوهر است و ذوق این می گشتن سبب باختر و بی چیدن ترش
 شیرین با لوبه و چیدن کز جام حق یابی نوی و بی زحیرت واقف حیرت شوی و پس مدانی راز حیرت در نهان گفتن
 تو گفتن حق بعد از آن که کردن تو کردن حق اینجا بود و سیر اینجا بقدم پیدا شود و این ابیات از مواضع متعدده
 از شبنوی چیده شده و معتزله متشبه با ذیال فلاسف میباشند و کاسی این را میکنند و از کمال ادبیه محرم دلی ^{نفسیه}
 و از حقائق و معارف کور را در زاده اند میگویند که اگر اما اولیا بقصد و اختیار جانت نیست چه اگر صد درگاه بقصد
 اختیار جان نودی و امردین اسلام باطل شدی و فائده در رسا رسل معدوم گشتی چه اگر اصبی اراکت و دعوائی رست
 کنند در آستانها که نهند پس دم را لازم شود تصدیق این فرق نماید میان صادق و کاذب پس فائده در سال
 رسل همانند جو این بی نصیب ظاهر است و این بی نصیب از فیوض قدسیه از اصل لایمکنراند و این حجت نیز از کمال
 دلایمی آرند میگویند که اگر لا جان نودی از حد و لا خوارق ظاهر شدی چنانچه شما میگویند دعوائی رسا کردی میان
 معجزه و کرافت شدی و امردین باطل شدی و حجاب است که مقربان با ملاکیرا چگونه دعوائی باطل کنند و از ملاکیرا
 مطرود و ملعون خود اختیار کنند و کافرت شوند و این بد بخاطر خود قیام میکنند میدانند که همه مردم مثل ما برای مال و جا

دین فروشی میکنند چو اگر کسی نصیب هر کس است ^{۱۸۱} کسی که از طریق اعتراض ^{۱۸۲} بدین حال است که با کمال مکرر ^{۱۸۳} بران
 راه یقین همی میکنند و براری میجویند بیهیما اولیا برداشته و اولیا را همچو خود پنداشته بیشتر مردم شده و
 همی بگویند و گمراه از برای بهتری: اکنون باید دانست که چو تن که خوار بر دست متنبی جائز و بر دست مدعی
 است جائز است با وجود آنکه در دنیا از این دنیا فرق نیست که حججه الله علی الخلق اولی است که قال الله تعالی رسلاً
 مبشیر و منذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و اگر ارسال رسول نبودی کسی از جن و انس متقی عذاب ^{شده}
 قال الله و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا لهذا حمزه الا سلام امام محمد زالی قدس در بعضی رسائل خود زوده
 که مردم خیلی از دین اسلام دور اند و آنچه دعوت رسول بلا واسطه و بواسطه علماء کرده اند و ایشان انبیاء اند و زنده بود ایشان
 متقی عذاب نیستند که حججه الله بر ایشان تمام نشده و متقی ثواب هم نباشند چه استحقاق آن بر ایمان موقوف پس
 ایشان نیست انتهی و چند مسلم بر روی این بریره بن مقرون گوایه و لفظ او اینست و الی نفس محمد بیده لا یسمع
 بی احد من هذه الا قد یهود و لا نصرانی ثم یموت و لم یؤمن بالذی اسلمت به الا کما من اصحاب النبا
 و لا کذا نیست بر آنکه اگر دعوت بر روی رسیده بود و از معبری نشد بود از اصحاب و زنج نشود و در تحقیق شرح حای
 در بیان عقل گفته که عند اشعری جائی او حجت حق قال و قالت الاشعریة لا عبادة بالعقل اصلاً یعنی لا
 مدخل فی معرفه حقائق و تبعها بدون السمع ثم قال و قالوا یرای الاشعریة صراحتاً عقداً الشر
 دم

و لم تبلغ الدعوة فهو معذور حتى تجان يكون من اهل الجنة الى اخر ما قال درون باشد بود برنگر

بشر قل انما انا بشر مثلكم وايضا قال وما اسئلكم من المسلمين الا انهم ليكافون الطعوا و عيشون في

الاسنى و فرق باشد میان رسول غیر رسول مگر معجزه رگبرگ کاذب دعوائی رسالت کند و بدست دی معجزه

ظاهر شود بر مردم و ارجح شود اجابت او بر بیان امت این کاذب و امت رسول صادق فرق نشود و حجت الله تعالی بر است

کما ذی قائم نشود در میان هر دو رسول تکاذب و واقع شود و هر یک خود را صادق گوید و هر یک گوید که هر که پروری میکند

او نتایج باید و هر که مخالفت من کند او را عذاب ده شود و بر خلق صدق و کذب هر یک متشبه و ملتقی اند پس ندیده

ارسل الله نماند و کار این باطل شود و کفر و اسلام یک گردد و این باطل پس ستم آن نیز باطل پس واجب شد که

خارق بدست متنبی گرز ظاهر شود و الاحمال ابطالان مذکور لازم آید و نیز در صد و خوارق از متنبی خلف و عده حق

لازم می آید و آن جائز است ان الله لا یخلف المیعاد حق سبحانه و تعالی بفرقه سل و عده کرده انما النفس سلنا

در صد و خوارق بدست متنبی خلف و عده و عدم نفقه سل لازم می آید نمی بینی چون از مسیله کذاب معجزه

طلب می کند نمی توانست آوردن و بهیه می شد و از دعوت باز نمی ماند و بچشم در زمان آنحضرت و در زمان صحابه

دی علی علیه السلام دعوائی رسالت کرده بودند مسیله و معنی و محار و طلیحه بن خویلد و سباح تیمی و تاب

طلیحه و سباح علی الاسلام علی حلا عمر کند انی رساله الایضاح بمعجم البیاض بمعجم البیاضی ماده دجل و سی در تقریبا

پیدا خواهند شد که دعائی رسالت کنند چنانچه در حدیث صحیحین وارد است این لفظ لا تقوم الساعی حتى تقتل
 ثلثان عظیمنا لکن بینهما مصله عظیمه و عوهم و احدا حتى یبعث دجالون کذابون قریب
 من ثلثین کاهم نرعم الله رسول الله الحدیث و این حدیث در مکتوبه در باب ملاحم بردن صحیحین از اسپیره
 آمده و در کتاب الفتن بر روایت ابی داود و ترمذی از ثوبان حدیث آورده و در آن ثلثون وارد است این لفظ سیکنون
 فی امتی کذابون ثلثون کاهم نرعم الله و انا خاتم النبیین و لا نبی بعثت بعدی قوله کلهم نرعم الله رسول الله
 کلهم لقول قولاً کاذباً از رسول الله نرعم یعنی قول کاذب نه بمعنی ظن چه اینها در کتب خود هیچ شکی نباشد
 بطوریکه برند که ما رسولان حق باشیم و نیز باید دانست که شیطان با وجود کمال قدرت که حق بنما و تعالی او را داده است
 چنانچه در سوپرد و بر آب و در جسم حیوان و جماد داخل شود چون خواهد که صورت انسان گرفته خود را رسول الله گویند
 و مردم را گمراه کنند نتوانند شن و حق بنما و تعالی است قدرت از وی سلکند چه اینها نظیر همانند از خیر هدایت و سعادت
 و نیطاً نظیر حلال از شر و صلا و سعادت و در میان حلال و حرام حدیثت پس چون صورت انسان گیرد میتواند که خود را
 خدا تعالی گویند و چون خواهد که بنی الله گویند قبل از گویا شدن حق بنما و تعالی آن صورت را از وی سلکند لهذا
 در خواب هم مردم را این حیل فریب دادن نتواند چنانچه در حدیث وارد است که سابق ذکره فی الفصل الثانی
 و اینهم برای کمال ترف و عظیم نشا انبیاء علیهم السلام پس معلوم شد که شیطان را قدره نیست که با نبیا تمثل گردد و
 نفس

نفس نبوی ان الشیطان لا یمثل فی شایع بر نبوتی و باید دانست که خوارق بردست متاثر جابر الوجود و ذات
 الوقوع اند چنانچه خوارق فرعون و غیره در ماهی و در جال جواز آنها بردست متاثر نباشد که هر که عقل کامل
 دارد او در کذب متاثر هیچ شکی نباشد و در چه او بنظر عقل یقین داند که خالق سموات و ارضین و ماینها و احد
 لا شریک است و مثل او چیزی نباشد و جسم ندارد و هر که مثل جسم دارد و حواد از عراض بشیر و غیره بر وی طاری
 شوند او قابل الوهیت نباشد پس خوارقش اعتبار نکند و او را کاذب داند پس عقل در معرفت انقدر درین باب
 کاشی و هو مذهب الشیخ ابی منصور مائری پس هر که عقل دارد و با وجود عقل تعذیب متاثر نکند حواله تعالی
 بر وی قائم شود و مستحق عقاب گردد و عقل در معرفت بعد از متلبه و بعد از حتمیت او تعالی حجه الله تعالی علی الخلق است
 پس اگر خوارق بردست متاثر متمنع الوجود بودی و واقع نشدی کس از خلق تابع وی نشدی و فرعونیان
 دعوی و غوغا قبول نکردند پس حق سبحا و تعالی حواله از عاقلان امتحان گیرد تا کدام دیده دانسته نگردد
 و کدام راه را اختیار کند بردست متاثر خوارق پیدا کرد و تعلیل را عقل و ارادت و اختیار داد و نفس نشاء
 فلیؤمن و من نشاء فلیکفر کذا فی کشف المحجوب و الله اعلم بالصواب فصل یانزدیم در بیان آنکه انبیاء
 معصوم اند و اولیاء محفوظ و در فرق نبی یعنی عصمت و حفظ بدان الطایفه صابق که اهل سنت و جماعت میگویند که
 اولیاء الله محفوظ اند نه معصوم و شیعه گویند که اولیاء چون انبیاء معصوم اند پس غیر معصوم را دینی نگویند و عرصه

ولایت سنگ کردند و در ارباب ولایت تعلیل جستند و حفظ و عصمت در لغت هر دو یک اول و سکون ثان
بفارسی نگاه داشتن است و در اصطلاح علما اینست جماعت عصمت زیاده نگاه داشتن اگرگاه
بجمله گفته اند و واقع نشود بجلال الحفظ و معصوم آنرا گویند که واجب العصبه بود و محفوظ آنرا گویند که جابر العصبه

بود که در این رتبه الایئده و الاجوبه لقدرة العلماء السيد محمد بن الجلال الشاهی قدس سره ناقلا عن نظم
الغزالی پس درین فصل اولاً عصمت نبیاء بیان کنم بعد از آنکه اولیاء و بعد از آن قول شیعه در عصمت اولیاء و
آنچه بدان تعلی دارد در گنم بدان الطالب صادق که علما احتلا کرده اند در عصمت نبیاء و لیکن در عصمت
ایشان علیهم السلام عمدان الکبار بعد النبوة بیح احتلا نیست و جمیع مسلمین اجماع دارند بر عصمت ایشان از کبار
عبد النبوة و سلاله المحمدين و تعینا المحققین شیخ ما شمس مظهر در نبیاء الاسلام فرموده که باقی چهار صوره

یکی کبار سبوا بعد النبوة دوم کبار عمد او سبوا قبلها سیم صغار علی الاطلاق بعد النبوة چهارم قبلها را سبوا
مختلفه است بعد گفته صحیح است که انبیا معصوم اند از کبار و صغار عمد او سبوا قبل النبوة و بعد با حال از صا
و العصبه و الصوره المرض و در شفا گفته اما صغار بعد نبوة بعضی از سلف و غیر هم بر انبیا جابر دارند و مذنب ابی جعفر
طبری و غیره از نقباء الدین و السکیمین و طائف دیگر نوشته اند و طائف دیگر از محققین محدثین و اقرقاء
و متکلمین گفته اند که انبیا علیهم السلام معصوم اند از کبار و صغار کلاً از نبی ایشان از صغار نیز معصوم اند و
مذنب

اولاً عصمت انبیا
بیز گنم

مذهب ابن عباس نیز نیست چنانچه جعل الصغار کما الکبار و همچنین بر معصوم اند قبل النبوت من الصغار
 علی المذهب الحقی الصحیح المختار و معصوم اند از ذنوب صغار و کبار و عدا و سهوا و هو المختار اینها در تفاه ذکر کرده
 بر معلوم شد که انبیاء علیهم السلام معصوم اند از کبار و صغار قبل نبوة و بعد از عدا و سهوا علی مذهب الحقین
 من اهل الحیث کما لقاضی ابی الفضل عیاض بن موسی حب کتاب الشافعی سیر المصطفی و غیره و نیز صاحبان گفته و هو
 مذهب المصنفون اصحاب علوم القلوب و المفاصل و شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل الایمان اینرا مذهب مختار گفته
 نیز گفته که این مذهب جهیوت از علمای اهل سنت و جماعت نیز گفته که این الیست بعظم تنصب و علو مرتبت انبیاء علیهم السلام
 بعد گفته که از ذکر بعضی اقوال المحدثین من اهل المدینه فی شرح القصیده الامالیة یحیی انبیاء علیهم السلام بر مذهب
 صحیح یا غنیمت ملائک است و غنیمت ملائک از کبار و صغارا و سهوا بالا جماع ثابت و نیز شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان
 و قاضی عیاض در تفاه فرموده که وقوع سهو و نسیا از انبیاء علیهم السلام در ان اقوالیکه متعلق باطلاع احکام و تقریر
 الشرع و تعلیم الامه باشد جائز نیست و متنع الوجود و هو المختار و جماعتی از فقهاء و متکلمین بر خلاف این رفته اند
 و اما در افعال از برای حکمت حکم مطلق جائز نیست چنانچه در باب سجده سهو در نماز سهو آن خوف در ایضا در ورود
 یا نیت و در جوازین تسبیح بر انبیاء علیهم السلام تعلیم است و تقریر شرع است چنانچه دانستن احکام سجود سهو در نماز
 از آن خوف صلی الله علیه و سلم بر سهو آن خوف در نماز اگر آن خوف سهو در نماز واقع شدی احکام سهو در نماز

باب
 این معلوم شدی و ترتیب ناقص ماندی در آنچه از خوار انبیاء علیهم السلام منقول از وقوع زلات و خطایا
 اگر از اینها غیر صحیح است و بعضی صحیح آن را محال نماید و ایضا که در کتب مذکور است بظن از معتقد نباید بود
 چون مقرر شد که مذهب مختار و صحیح عصمت انبیاء علیهم السلام است از کبار و صفاء عدا و سهوا قبل النبوة و بعد از النبوة
 مگر قول کسی که از علوم مرتب انبیاء در بارگاه کبریا و از کمال صفاء قلوب ایشان که مبیط النوار باشد
 و مخزن اسرار الهیه اند و اقصای نیت بعقل و کیک حشرات انبیاء علیهم السلام سخن میگوید که نسبت آن بجهان
 عالی ایشان علیهم السلام بی ادبی و خفا عقلی چه مجال است که خورشید مرتب انبیاء ادراک کند و هر
 حال خبر که مشفق است متعالی ایشان علیهم السلام نیت چنانچه صاحب شهاب و نظائر در فن مالم در
 کتاب سیر گفته هر که قائل عصمت انبیاء علیهم السلام قبل النبوة بود او کافر است چه درین رد نصومی شود
 و رد نصو کفر است پس تو را صاحب انبیاء و نظائر باور کن و قولش را شرح انبیاء و نظائر علامه حموی
 کرده و قبول نموده و نیز علامه حموی گفته که اینجا در کتاب خلل افتاده که در اصل یمنین بود و لو
 قال ان الانبیاء علیهم السلام لم یعصوا قبل النبوة و بعدا کیف لا نرد النصو پسیم که
 بود صا و مقرر گشت و لم یعصوا ماند و ان افتاد آن نصو گفته یعنی از آن اصلا بصی مرتبه
 اند و بعضی را تاویل صحیح و تحقیق آن در تفا و رده در حفظ اولیاء است چنانچه خواهد آمد
 پس

ب

معنی معصوم

چون معلوم کردی که انبیاء معصوم اند معنی معصوم آنست که از وی گناه برگزیده بود و در نزد

معنی محفوظ

پادشاه و ارباب عصمت و محفوظ آنست که جانی بود که از دغا نمودن و لیکن در غایت قلب بفرقت روح بکلیت

سلطانیت و بکثرت غلبه سواد طبعیا طبیعت بر اکراه قلب روح در مصیبت افتد یعنی نفس او بر دغا شود و او را

در گناه اندازد مانند آنکه بکثرت زرا گزند و بر زرقوت راه گذارد و بدست انوار غماند دیگر اند

او گردد و از دست وی گسشتی کند تا در زراد داخل شود و خود در چرخ گناه کند و آتش شهبو میرد و غلبه سواد

زائل شود در حال در توینج نفس ملاک آن آغاز کند و آب حیره ریختن گیرد و در خرقه صید لسان معذرت

کشت بت اتی ظلمت نفسی ظلمت کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت پس حکم التائب من الذنب

که لا ذنب له محفوظ نیز از گناه آن معصوم شده بمیرد و لیکن معصوم حقیقی چادر محبت را بپوشا گوشت بی نقصان

و بی عیب میدارد بکمال محفوظ که می بارد و میدوزد با وجود آنکه هر دو محبت بیت چادر عشق و محبت چاک

کردن خوب نیست چه گرچه در زنی یک در زده وصل او مرغوب نیست و زرق میان توبه محفوظ و توبه غیر محفوظ است

که در محفوظ بر محبت الهی دایما پیر میابد و در دغا گناه دانش بر زمین و توبه بر محبت میباید و از سیاه حضرت

اجتد پرست و از زان میباید نفس مراد خود بر زور کشی میرود و طوطی ای دی در گزشت پر زده خوش

آتش شده و اما رگذاشته است لیکن لگ صفت هر جا که محفوظ خود بیند بهر حیل خیران و اقامان

طوطی با نفس تکلف آرزو
و آواز در در بستنی معنی
خود نمائی نیز آمده است
کشف

در اندیشه ای که در نفس محفوظ است

گردد گشت چنان رود بیت که معلوم گشت این حکم گشت پادشاهت نفه که بگردد پادشاه طوق تقوی

سجده طوق تقوی بهر این گشت پسند به الحذر ای در سن از خیرش به تیغ لاجوی زنید اندر سرش

چون در معصیت افتد در حال متهم گردد و تائب شود و اگر تائب نشود تا بار دیگر آن معصیت عود کند مرتبش

تائب نشود و تائب نشود و تائب نشود پس معلوم شد که مقرر معصیت وی نباشد و وی آن بود که از

از محفوظ بود پس معنی محفوظ این معنی شد که محفوظ از احوال بود صریح بی کتاب مجاشع علاء الدین السیما

قدس چنانچه گفته که معصوم آنست که عداوت خدا نکند و اگر سهوا کند فی الفور توبه کند و استغفار گوید و محفوظ

آنست که محاسن عداوت خدا نکند لیکن حق سبحا و تعالی حافظ او دارد و اگر گناه دارد بلکه فی الحال اول توفیق

رجوع بجهت احدی دهد تا او تائب شود و انتهی حاصله آنچه در حق معصوم گفت که سهوا گناه کند تائب می شود

در شیخ فیضین و محققین از محدثین بر آنند که اینها علیهم السلام معصوم از گناه و عداوت سهوا قبل التوبه و بعد

که تائب نگردد و غیر محفوظ وقت گناه کردن و تائب نگردد و گناه متلفذ و از عذاب خداوند تعالی

بمقتضی عداوت گناه لازم نیاید که علی التعمید توبه کند به خلا محفوظ و بیاید در آنست چون مذنب بعد التوبه باز عود

کند بان گناه از او میگویند چه مهر از او گویند که دو گناه فضا عداوت توبه بکند و چون توبه در میان دو

گناه متخلل شود آنجا جمیع دو گناه نمی شوند چه گناه یک قبل توبه بود به توبه معفو شد و تفصیل آن در باب توبه خواهد آمد

از الله

و باشد در حق

اقرار

المعصی فی حق
فضا عداوت
توبه بینها فضا
ببینها لا یكون معصوم

آنکه الله تعالى و باید دانست که در بعضی مسائل مسکوک و کذا در محال علی الدوام و فیما قد سبق مذکور است که مردم
 این جهان عقیده فاسد و نادرستی مفروض کرده اند که میگویند که دلی معصوم باشد مانند بنی اسرائیل این عقیده فاسده
 را اگر اولیا الله تعالی بکنند و چون از اولیاء الله صدور ذنوب دارند اینها اولیا الله بگویند پس از فیض قدس
 که بر قلوب اولیا الله نزول میکنند و عکس بر دلها طالبین صادقین میفایند و از وصول آنها رحمتی که از قلوب ایشان
 بر قلوب مردم میوزند محروم دلی نصیب نبیند و بسا مردم بدین اعتقاد خطا کرده اند حتی ابو سحر سالمی حکایت نموده
 نیز خطا کرده و گفته اگر دلی گیر کرد از دنیا موزل گردد و نعم بعضی اولیا الله معصوم میباشد و غیره و کبره که بعد از
 قناره او صاحبش و تخلی با خلاق الله و تخلص از مکائد النفس و راحتی بنحایت در عصمت خود از صفات دیگر است
 معصوم میدارد که در آنش موقد نار عشق خود گردانند و شیطا را داخل و سوسه دهند و خطه نماند و مایوس گردد و عیت
 عشق منزله ای غیر از دل غنا نیست و بهر این دلیل نفس زنیته صد چاک نیست و این عصمت بعضی اولیا الله
 محض و میراث ملکیست و سخن مادر کلیت و شمول عصمت و جمیع افراد اولیا الله را و آن مجموع انتمی حاصل بها
 و نیز در محال علی الدوام فیما آورده که شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود نوشته مریدی شیخ خود را در حالت
 گناه گیر کردن و دیدن شیخ نیز معلوم کرد که مریدین برگشتن از آن منقطع شده و پنداشت که مریدان از اعراض خواهد
 و مرا خواهد گذاشت و برین هیچ ایمانی نداشت در اعتقاد مرید هیچ خالی و نقصی نباید داشت بلکه در ارادتش روحیت

قف
 فائدة بحیث

ب
 افزون گشت شیخ پرسیدای میرد تو از من چنین حرکت شنید و فعل قبیح دیدی و شکار کردی چرا از من روگردانیدی
 نیزه گفت ای پسر من ترا بشو بگویم ترا نبی الله گویم ما من ترا معصوم دانم و من ترا به شیخی رفتم و بر طریقت دادم
 و تو راه حق میدانی و در راه نمائی و دانستی راه حق و بریری تو با من فعل زائل میگردد پس شیخ بران میرد تخمین کرد
 و جواب شنید کرد و آخر الامران رسید از کمالین مکملین شد انتی حاصله و در معارف العلوم از قواعد الطایفه فی الجمع
 بین الحقیقه و الشیعه آورده که صد و معصیت از شیخ سبب ضعف اعتقاد میرد در یحیی شیخ نشانی بود گفته اند الی
 ولی و لواقم علی حده مادامکه بر کثا امر از کرده بود و اصرار بر معصیت منافی است با شهادت الطایفه الصوفیه
 شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس را سوال کرده اند هل نری العارف آبا عارفم زمان کند در نظر اندازد
 بعد از نظر جواب داد باین قول و مکان امر الله قابل عقد و حل حاصل گشت در حق عارف مقدر میگردد
 بدی در وقوع خواهد آمد و در ادکار امام نووی گفته که مسیحیت میرد را که چون ازیر خود چیزی نمیخالف معترفینند
 بنیت استیفاء سوال کنند تا اگر بفرا مویشی کرده بودند اگر آن کند و اگر عمد او قصد کرده بود در نفس الامر صحیح
 نیما آن کند و در رد این چنین سوالها در احادیث کثیره و کثیره انتی حاصله و اگر عمد کرده بود و در نفس الامر صحیح
 بود رجوع کند و ثابت شود و شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل الانبیاء بعد از عصمه الانبیاء علیهم السلام گفته که هم انبیاء
 علیهم السلام از بیم زوال ایمان مامون و مضمون اند بخلاف اولیاء که اولیاء از خوف سوء خاتمت و خطاه غلت از زوال
 المن

این نیستند اما اگر دلی از دار دنیا بایمان رود هم مؤمن باشد هم دلی باشد انتمی پس این سخلام معلوم شد که
 در دنیا ایمان دلی در بلاد و ملات است پس دلی ما و امکه مؤمن باشد دلی باشد بر عصمت از ذنوب و حفظ از
 اضرار و ثلث و این مذهب بسیار درم اختیار کرده اند و در کشف المحجوب در بحث کرامات اولیاء فرموده
 که عصمت را اولیاء تعالی را شرط نیست اما محفوظ اند از آفت که وجود آن نفی است و لا اقصا کند آن را در دست
 نغز باشد منها معصیت است مذهب سحرین علی مدید طائفه اولیاء و شیخ ابوالحسن نوری و حاکم حاکمی
 و سایر اهل تحقیق و رضوان تعالی علیهم اجمعین و قیل و قال در این مذهب است در بلاد و دلی معصوم بود از کبریا نقطه لازم
 اضرار بر صغیره اضرار بر صغیره که در بیا صغیره اضرار نمود از بلاد معزول شد چه و لا یاراد و لایق را در شرط است
 شرط مداومت بر عبادت و عفت از معصیت و از اضرار بر صغیره و اینست مذهب سهراب بن عبد تیری و ابوالو
 دارانی و حمد و تعالی و سایر اهل معاش انتمی حاصل پس اینجا مذهب معلوم شد که عصمت اولیاء از بر سر عداو
 از اضرار بر صغیره چنانچه اهل معاش طاعت فرموده اند و شیخ ابوالکثر سامی در تمهید اینرا احتیاج کرده دوم
 نقطه اینست از اضرار بر کثرت مطلق کبره بود یا صغیره و این مختار اکثر تحقیقین از فقهاء و محدثین و متکلمین است
 سیوم نقطه اینست از حیرت که وجود آن چیز مخافی ایمان بود و در میان آن چیز و ایمان منافا بود چون احتمال
 گناه و استغفان و این مختار اهل تحقیق و کلام شیخ عبدالحق بر احتیاج این دلالت دارد چنانچه بر تفهیل

گذشت و الله اعلم بالصواب ان ايطاليا صا^{۱۹۳۳} که نشود میگویند که وی نباشد مگر معصوم مانتیجی و در میان

عصری و عصری فرق نموده اند و معلوم نیست ما را که از عصمتی چه نوع میخواهند عصمت از صفات و کبار و عدا و سبها

میخواهند یا از کبار فقط عدا و سبها یا عدا فقط میخواهند یا غیر ذلك پس میگویند که ما را بنص نبوی معلوم میشود چهارده

معصوم دین امت باشند و باقی معلوم نیست و آن چهارده معصوم اینست که یکی خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم دوم

دخترش فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنهما و دوازده امام یکی امام علی بن الرضا دوم و سوم برادرش امام حسن و امام حسین

چهارم امام علی بن الاوسط زین العابدین بن امام حسین پنجم امام محمد الباقر بن امام زین العابدین ششم امام جعفر

بن امام محمد الباقر هفتم امام موسی کاظم بن امام جعفر الثامن امام علی بن الرضا بن امام موسی کاظم نهم امام

محمد تقی بن امام علی الرضا و لقبه محمد الجواد و محمد بن القاسم دهم امام علی بن النقی العسکری بن محمد النقی یازدهم

امام الحسن الرضی العسکری بن امام علی بن النقی و کینته ابو محمد و ابن خلکان و لقبه الرضی و الحاکم و هو ابو هاشم

عنه العسکری و العسکریة يقال لها سمرقانی ايضا و دوازدهم امام محمد المهدي بن امام الحسن العسکری و کینته ابو القاسم

و لقبه محمد الحجة رضوان تعالی علیهم جميعا بن هذانی الصوفی المحرق و ردفه الشهد و در رتبه الاجوبه و الاسوة للبيده

محمد بن جلال الشیخ آورده که خواجہ نصیر الدین الطوسی که پیشوای فرق شیعه است اسمی چهارده معصوم در کتابت جمعی

کرده بیت نامها چارده معصوم در کتابت من بنظم کردم تا بنمایا در کتاب اندر زین معصوفی در محمد رتقی در علی

جعفر

جعفر زهرا و موسی یک حسین و دو حسن: و سه محمد مجید و محمد تقی و محمد مهدی اند و سه علی زین العابدین و علی رضا
 و علی نقی اند و دو حسن اما احمد السبطین و حسن عسکری اند و باقی آسای معلوم و این دو بیت را بعضی روم در
 کتابها البصیاء ادخال کرده اند و لاحق نموده اند و حجت شیعیان بنیاب حدیثها از آن جمله این سه حدیث است
 رعن زید بن ارم قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه سلم لیوما فینا خطیبا یا یوم عی خما
 بین مکه و المدینه فحمد الله و انشی علیه و روعظ و ذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان
 یاتینی رسول ربی فاجیب و انما یریکم انکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله
 و استمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی
 اهل بیتی و من ترک کان علی الضلالة رواه مسلم و خم یضخاء معج و تشید المیم رسم مشکای بت بر کرده
 از جعفر و آنجا عنذری بود که آنرا غیر الخ نامیدندی و عن جابر رضی قال ایت رسول الله صلی الله تعالی علیه
 و آله و صحبه سلم فی حجة یوم عرفة و هو علی ناقته الفصواء یخطب فسمعت یقول یا ایها الناس انی ترکتم
 فیکم ما ان احدثتم بین تفضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی رواه الترمذی و عن زید بن ارم قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی ماک فیکم ما ان تمسکم بین تفضلوا بعدی احدیها اعظم من الآخر
 کتاب السجیل ممد و در من السماء الارض و عترتی اهل بیتی و لن یتفقا حتی یرد علی الخوض فاطروا

كيف تخلفوني فيهما راه الزندي پس ميگويند كه اين ايجاد و تشديد الا ان مثل اهل بيتي نيك كمل سفينة

نوح من كهها نجا ومن تخلف عنها هلك دلالت دارند بر تطهير عصمت اهل بيت آن حضرت صلي الله عليه وسلم

از عناصير مطلقا و نيز آيت التطهير آية الابطال بر عصمت اهل بيت دليل كافيت و از اوصاف شكوشتي است و آية

تطهير انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهير آية الابطال فمن حاجك فيه من

بعد ما جاءك من العلم قل تعالوا نذبح ابناءنا و ابناءكم و نذنا و نذناكم و انفسنا و انفسكم

ثم نبهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين و احاديث صحاح چون دو چند صحيح لم يكي از معبدن ابى و قاص

دوم از عايشه شهادت ميدهند بر آنكه آية تطهير و آية الابطال در شأن اهل عبا اربعه نازل شده اند و معني

تو در آن تفريق اينست كه كتاب الله و اهل بيت از يكديگر جدا نميگردانند چه در كتاب الله معمول اينست خواهد بود

در چه معمول اينست مطابق كتاب الله باشد پس كتاب الله و اموال و افعال و عقائد و احوال اينست انصاف و مطابق

خواهد بود تا آنكه در روز قيامت بر حوض كوثر بر من بر دو معاد دارد خواهند شد پس بر بعضي دلالت دارند بر

عصيت اينست و آن اليق و احسن رجال اينست عليهم الرضوان چه اگر معصوم نه بود ندي اتباع اينست چون كتاب الله

چگونه شدي و احديهما اعظم من الآخر چنانچه الكون از حديث شنيد چه طور بودي و اتباع اينست امثال كعبه سفينة

نوح و سبب نجا و وصول بجنات و مخالفت اينست امثال ترك كعبه شتي نوح و سبب هلاك و دخول در ساجه جهنم چنانچه

حديث

تفسير
فائدة عجيبه جيبه

حدیث است چه طور مقصود شدی عصمت این یقین تحقیق و تفرگشت و مع ذلک اکثر اهل بیت که صیغ
 الذب بخلاف اصل اند از ایشان افعال شنیده و حرکات متبوعه بالیقین صادر میشوند کما هو المشاهد فی کل زمان
 و فی کل بلاد پس معلوم شد مراد از اهل بیت در اینجا مذکور بعین ذلک است که ما همه افراد را شامل بعد از این منافات
 دارد شود پس اگر گفت که بعضی اهل بیت معصوم و بعضی مذکور نیست و بعضی و ادنی مرتبه بعضی فرد واحد پس از
 ایجاد مذکور معلوم شد که از زمان آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا فتح صوریج زمان از معصوم واحد یاد
 یا زیاده خالی نخواهد بود بیقین معلوم که افضل الخلق خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و بعد از آن در اهل بیت
 یازده نفر که افضل اند چه در زمان ایشان در اهل بیت افضل از ایشان کسی نبود و جانشین است که غیر افضل از زمان
 معصوم باشد و افضل از زمان غیر معصوم باشد پس عصمت این چهارده نفر است و عصمتی اهل بیت معلوم
 و گویند که آخر ائمه امام محمد مهدی است آن امام محمد مهدی است که خروج او از اشراف ساعه و گویند که در
 سردار یعنی در ته خانه که در سرمن رای یا در موضع دیگر بود در نه سالگی یا بعد از آن غایب شده و چون وعده
 خروج او در رسد از آن سردار بر سر کشد و گویند که بسیار از فائز بر روی آن سردار ملاقی شده و حکم نموده
 و وعده کرده که چون زمان حق میشود از اینجا ظهور خواهیم کرد و چون خروج کند و ظهور نماید عرش در جمل سالگی
 معلوم خواهد شد چه عمر که در عالم برزخ میگذرد در حیات دنیاوی محسوس نیست چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه و آله معلوم

اهل بیت در ابدیت
 معصومند و در ابدیت

ب هزار سال در معراج گذشت و بر باقی عالم همان ساعت بود و آن هزار سال در عمر محسوب چه اجماع دارند بر نزد ایشان
بر آنکه کان محمد صلی الله علیه و سلم ستین سده اولاد است و ستین و هفت عید علیه السلام در حالت کبریت نزل خواهد
و قوله تعالی و یکلم الناس فی المهد و کلاما در مهد تکلم کرده بود و در شب رفته شده بود و عمرش در آنجا میگذشت
محسوب و در کبریت بعد نزل تکلم خواهد کرد و بر خواهد شد و خواهد بود و عمر امام مهدی همچنین گویند آن علیا ابن
ابی طالب اول الاولیاء من جلال هذه الامة المرحومة و فاطمة الزهراء اول الولیات من نساء هذه الامة
و المهدي خاتم الاولیاء و گویند آن فضل علی و المهدي للولاية کمثل آدم و محمد صلی الله علیهما و سلم للنبوة
و زیاده توضیح این مرام در کتب اینست و جمیع اینها جور داده اند بوجه کثرت اول آنکه وجوب عصمت بر کس
نموده بآنکه مذکور مسلمند ایرام چه شباهت اتباع این با اتباع کتب است مستلزم عصمت ایشان باشد چه مراد از اتباع
اتباع در امور دنیوی و امور دینی این است مطابقت کتاب باشد و اما ثبات الافعال در آن ملحوظ نیست و این اتباع
چون اتباع با صبی آن حضرت کما قال صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه اجمعین کما یخبرنا العلم اقدم اهتدیم
ای اهتدیم با هم فی احکام الدین لا غیر از کس بعضی افعال کتبیده از بعضی صبی و یا از بعضی اهل بیت صدور یابد موجب نفی اتباع
ایشان و منع از اتباع ایشان گردد چه اتباع در امور دینی و نه در غیر آن و چون التائب من الذنب کمن لا ذنب له
در حدیث وارد است لمن یفترقا حتی یردوا علی الخوض صادق است چه تفرد را توبه میسازد گویا اصلاح در وجود دنیا مد بود
و احوال

فی
علی بن ابی طالب
اولاد من جلال هذه الامة
فی
فاطمة الزهراء و اولادها
من نساء هذه الامة

واحد هما اعظم من الآخرین است که بقا و کتابه در مقام باین باشد بر این بعلت کتاب است
 اعظم شوند و اگر گویند که ایجاد مذکور دلالت میدارند بر جواز عصمت ایشان علیهم الرضوان بر این ماحظ
 میگویم نه عصمت چه عصمتی معنی بر اولیاء و اهل بیت که اطلاق میکنیم و آنرا حفظ میگویم و آن نزد ما هم ثابت است
 چنانچه پیشین تمام تفصیل گذشت و ما را در این هیچ سخن و اشکالی نیست ما میگویم که جائز است که اکثر این را در
 از اهل بیت و عجم و علماء طریقت و شریعت و غیر این معصوم باز که از صفای روح و صفای عمل و صفای قلب و صفای
 در آنست که کسیر علی الباقین سوا الانبیاء واجب العقده میتوان گفت ما میگویم که کسیر سوا الانبیاء علیهم السلام واجب العقده
 علی الباقین نمیدانیم و اگر باشد جائز است و این گویند این چهارده تن معصوم اند بمعنی واجب العصمت و نیز اگر مسلم
 داریم و وجوب عصمت ایشان بر تقدیر تسلیم هنوز ما را در تعیین غیر نخبین پاک نیست چه علی که بیان کرده اند در دل سخن
 و علی تعیین عصمت ایشان انصاف است آنکه اند که هر یک افضل از زمانه خود بود و ما میگویم که افضل است از همه بشر است
 چنانچه که در زمانه هر یک از این غیر ایشان در اهل بیت افضل از ایشان عند الله تعالی باشد و بر مردم افضل است و بوسیله
 چنانچه احوال اکثر اولیاء میسر و در بعضی رسائل چهارده معصوم از اهل بیت غیر این چهارده تن مذکور تعیین نموده است
 هیچ یکی از این چهارده در آن چهارده نرسیده و اینها چه شیعه امایه متفق اند بر آنکه و از ده امام و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر دو چهارده معصوم اند و اهل تعیین پنجتن اگر مسلم در آنست و در جبهه عصمت اهل بیت

ب
در معرزه و مسلم است چه آیه تطهیر آیه الایمان بر تعیین این گواه که ما دل علیه صحیح و بر تعیین باقی دلیل معنی
واقع نشسته و چند معنی بر روایت جابر بن سمره لایزال اسلام عزیز الی اثنی عشر خلیفه کلمه من پیش
و فی روایت لایزال امر لنا ما ضیا ما ولیهم اثنی عشر حال کلمه من قریش و فی روایت لایزال الدین و اما
تقوم عتقا و لیکن علیهم اثنی عشر خلیفه کلمه من قریش متفق علی روایت در مکتوبه در رضا قریش و در است
و اینست بر تعیین دوازده امام از اهل بیت حجت نمی شود چنانچه این حدیث بر بسیار وجه و ظاهر حمل نموده اند
بعضی بر قسطنطین حمل نموده و بعضی مراد از قریش بنی فاطمه خوانسته اند و بعضی بنی عباس خوانسته اند و بعضی غریبه
خوانسته اند و نیز حیاتی امام مهدی تا این زمان نزد اهل سنت و جماعت ثابت و اهل سنت و جماعت ثابت
نموده و مهدی آخر الزمان غیر این نیست و این مهدی مرده و مهدی آخر الزمان بعد از ولادت یحیی همان خروج
خواهد کرد و ظهور خواهد نمود و تحقیق این جماعت از صوامع و غیره اگر کتاب است و جماعت باید کرد و الله
اعلم بالصواب فصل شانزدهم در بیان آنکه ولی بدرجه بنی نرسد در حجت الهی الفین و بیان فضل اصحاب
اموال الله صلی الله علیه و سلم علیائر المؤمنین و ما یعلق بذکر یدان ای طایف صادق که متفق شده اند و مجتمع
گشته اند علما اهل سنت و جماعت از فقهاء و محدثین و صوفیه و متکلمین بر آنکه ولی بدرجه بنی نرسد بیت و لم یصلح ولی
قطر و هذا نبیاً و رسولاً فی انتحال و انتحال معنی برگزیده است و شیخ عبدالحق دهبی در تلمیح الانبیاء گفته که
افینست

بعضی را در تواتر و اصل و بعضی
فاصله شده گفته و بعضی
نشان داده گفته

افلاکیت بر وی ایرست متیقن و معطوف به هر یک از آن اعتقاد دارد و کافر گردد و لغو باشد و اینها بکند اقص

بالعلماء انتهى و در قوت القلوب و عقائدیه فرموده که اگر فضائل جمیع اولیاء در جاثان از اقطاب و اقطاب

و ابدان غیر هم مع فضائل در جاسائر مومنین از امت نبی و احبر جمع کرده شوند پس مجموع فضائل در جاد بر هر

بنو نبی اینا انداخته شود بر غرق شوند و محو و نابود گردند و در قوت شستند عاقل و نابود گردند و جبال عظامه و اقطاب عجیبه

بدارت از دایره السلام بیرون گردد و الدی التوفیق علی الحق و مخالف نشسته درین مذهب و قوا از حق

ایضا مگر طائفه یکی طائفست از جهال متفق که میگویند که هر یک را باید که پیروز را از نبی خود افضل داند

دوم طائفه منصفه علی مانی قوت القلوب میگویند که درجه قطب الاولیاء مساوی بدرجه نبی بود و سوم طائفه اولیاء

که در اثر این در فصل چهارم گذشت میگویند که این امت رحوم افضل است و نبی نبی اسرائیل و این هر سه مذهب و این هر سه مذهب مردود

مردود و غیر معتبر است و حجت این درین باب نیست که لا شهود است و نبوت دعوت حق است و معلوم که آنچه غیر معتبر است

بر جمیع حق بود و هر بود از آنچه بر عین خلق بود و دیگر آنکه وی همیشه مشغول بحق بود و نبی اکثر اوقات مشغول به خلق بود

و شکی نیست که مشغول بحق در همه اوقات افضل از مشغول بحق در بعضی اوقات و دیگر آنکه علم ولی من لدنی و علم نبی

بواسطة وحی و علما اهل سنت و جماعت جواب میدهند که دعوت خلق بسوی حق با مرتبه و اشتغال بدان در اکثر اوقات با مرتبه

بهتر است از مشغول حق و اشتغال عبادت حق و علم لدنی محتاج است به علم وحی و عرض کرده نمود و او را به علم وحی اگر مطابق اعتقاد

فصل
و علم لدنی محتاج است به علم
وحی

پس صحیح است و لیکن بدرجہ وحی رسد والا من لدن شیطانست نه من لدن رحمن و حاصل آنکه هر چه در آن امثال
 امر است بلا واسطه باشد و منافع آنرا جمع بود بحیث الحاقه و العاده افضل است عند الله تعالى از آنچه بدین متبادر باشد
 و ولی تمثیل امر است بواسطه ثبوت نبی و محتاج بوی و اگر خود را مستغنی دانند مانند بلعم باغور اگر در د و منافع اعتنا
 عموم ندارند بر جمیع خلق و برخاسته اینها ایجاد نبویست که آن ایجاد را علما اهل سنت و جماعت تأویل کرده اند و بر ظاهر
 آنها حمل نموده اند از آنجا که یکی شیخ ^{رض} عمر بن خطاب کبری در مکتوبه در باب حبس و بعضی بسورت و درین عمر و فو
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله لانا ساعهم بانبيا ولا شهداء يعذبهم الانبيا
 و الشهداء يوم القيمة بمكانهم من الله قالوا يا رسول الله تخبرنا عنهم قالوا هم قوم تحابون بروح الله
 على غير ارحام بينهم ولا اموال يتعاطونها فوالله ان وجوههم كنور و انهم لعل نور لا يخافون اذا خاف
 الناس ولا يحزنون اذا حزن الناس و قراءه هذه الآية الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم
 يحزنون رواه ابو داود و رواه في شرح السنه عن ابي مالك بن حفص المصباح مع رواه و كذا في شعب الایمان
 قوله بروج الله اي محبة الله تعالى الي القها في قلوبهم و غبطه بمعنى رشتن بردن و آن بر نعمتی بود که آن نعمت رشتن
 حاصل نبود بظلال نبوت گویای حیدر بفضل اولیاء الله تعالی یعنی بعضی از ایشان بر انبیاء یعنی بر بعضی از انبیاء علیهم
 و علما این حدیث تأویل کرده اند بر وجهی از آنجا که یکی اینست که در حدیث ذکر جمیع اولیاء الله تعالیست بلکه قسمی باینکه گفته

ب
 که یکدیگر را بصفت مذکوره محبت دارند و این صفت در بعضی انبیاء و شهداء از جهت تفرد و انحصار
 از خلق موجود نبود پس این جامع اعلی مرتبه و ارفع قدر و درجه معنی خواهند بود که کاشکی این دولت نیز از هر کس
 تا جمیع انواع درجا و فضائل را جامع بشیم و گاهی این جامع وجود اعلی و ارفع ادنی را نیز معنی دارد پس
 لازم نباید فضل و ایاء بر انبیاء علیهم السلام و آن چگونه متصور شود چه نبی و لایم میدارد یکس نبی ولی صادق
 بخلاف کل ولی نبی پس جامع فضیلت است فضل نبوت و فضل ولایت نعم بین اهل سنت و جماعت اختلاف بین
 افضلیت نبوت و افضلیت ولایت و لیکن نه ولایت ولی بلکه ولایت نبی چه نبی در ولایت کاملتر است و فائز تر است
 از ولی پس ولایت نبی از نبوت او نزر بعضی افضل و نزر بعضی نبوت و افضل از دو مرتبه از ولایت او و مرجع
 این اختلاف و منبای آن بر اختلاف علماء در افضلیت علم نبوت و افضلیت علم تعقیقت پس نبوت آگاه شدن
 من عند الله با حکام نبوت و با حصول این از توحید الله و صفات عقائد المبداء و المعاد و بحکام الاحلال
 و استیسا اینها را نجاتی و لیکن نبوت را عام مگویند پس رسالت نیز شامل است و چنانچه مگویند که النبوة
 خبر داشتن و خبر دادن همون النبء بمعنی الخبر و رزق نبوة کحضوة ابدیت همزة مالمواوتم ادمعت الواء
 في الواو و لا محبة تعالی و معونة ذاته و صفات بحسب الطاقة البشيرة و تقوا الله و احتجاب عن النواہی و عنی
 الاکثمن فی الشہود و الله اکما تر فی فضل الویل و الولی پس غلبا یا احویا ما مرتب میگردد بر ولایت علم تعالی

الاشياء من الاحوال والمقامات والمعار الالهية وغير ذلك از آنچه در علم حقیقت داخل است که آن علم را علم
 اول گویند پس هر که گوید که علم شریعت عند الله تعالی اعلی مرتبه و ارفع درجه است از علم حقیقت او گوید که بنوعی افضل
 است از ذات حق تعالی و گوید که موسی علیه السلام در علم شریعت فائق بود بر خضر علیه السلام و خضر در علم حقیقت فائق بود بر
 موسی علیه السلام چنانچه او را در چند جا الزام داده بود و او را گفت انک لن تستطيع معي صبرا و آخر الامر
 الزام داده گفت هذا فراق بيني وبينك چنانچه در سورة کهف مذکور است و مع ذلك جعل طوائف اهل التوفيق
 متفقین بر فضیلت موسی علیه السلام بر خضر خضر علیه السلام و هر که گوید که علم حقیقت افضل از علم شریعت او گوید که
 معلوم در علم اول افضل است که آن معارف و حقائق الهیه از معلوم علم مانی که آن احکام و شرائع و عقاید را بنا و گوید
 و لا افضل است ذره در خدا در دل تری بهتر از هر دو جهان حاصل تری و نیز قال و حال برابر نیست بلکه حال افضل
 از قال و نیز نباید دانست که اینها اولیاء و در مراتب و درجا متفاوت و متخالف اند اما از روی مقاصد سه متفق اند
 بر یک طریقت پس در اصول کف نفس واحده میباشد و این اعمال شرعی که منسوخ و مقبول می شوند و سائر مکاتبات و اعمال
 نه مقاصد در مقصد ایشان جز تحصیل رضا و تعالی که از لوازم محبت و تعالی میباشد و پیروی مولوی در مقصود معنوی
 ازین معنی است که ایشان از روی معنی متحد اند و از روی صورت متعدد و قلیل و الفسواء و کف نفس واحده
 و باین تمثیل ایشان می باید متفوی ده چراغ را حاضر آید در محراب هر یکی باشد بصورت غیر آن به فرق نتوان کرد و هر یکی به
 چون

او گوید که در ذات
 افضل است از شریعت
 و نیز در ذات
 برابر نیست

چون بزرش روی آری پیشانی اتحاد یار با یاران خوش است: پناه معنی گیر صورت گشت: پرنی را بر روی مشک است:
 یک سوی حق رود جمله یکست: بدان ایطاب صادق که جمهور اهل سنت و جماعت بر آنند که اصحاب آن هفت افضل اند
 از سائر المؤمنین و چرا افضل الناس نبوند که حق بشما و کما این ترا از سائر الخلق بصحبت افضل المرسلین مشفق کرده
 و اختیار نموده تا دین اسلام بقوت این مستقیم گردد و در اطراف الارض منتشر شود تا این رضی الله عنهم
 اموال و انفس در راه حق برای قوت دین صرف نموزند و عن ابن مسعود رضی الله عنهما قال من کان مستنفا فلیستن
 بمن قد مات فان الی لا تؤمن علیه الفتنه اولئک اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم کانوا افضل هذه
 الامم و ابرها تابعی و اعمقها علما و اقلها تکلفا احبهم الله بصحبت نبیه و لا قاصد یدینه
 فاعرفوا لهم فضلهم و اتبعوهم على اثرهم و تمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم و سیرهم فافهم کانوا
 على الهدی المستقیم رواه زرین و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا تسبوا اصحابنا لوان احکم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ حدّ احدهم و لا یضیفه منقی علیه
 و ان یجده ما طوتت به کما فضل صحابا و عیال علم و تربیت این سائر المؤمنین و در قوت القلوب شرح مشکوٰۃ للشیخ
 عبد الحق در سبب جمع الصحابه که یک نظر بعد الاسلام بر جماعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل از عباد دنیا و طایفه شما
 و اکثر از ایشان علیهم الرضوان آنحضرت بشاره بخت داده اند اغنیایا بخت علی یقین بشاره داده

ف

و آنچه در عرف شهر شده که آن حضرت سوائی عشره مبشره که ذکر ایشان در کتب حدیث و آورده هیچکس نکرده ثبوت
 نه داده بلکه علی العموم ثبوت مرجع المؤمنین یا مکرر در پی خاصه از ایشان در روایات و ثبوت چنانچه من قال لا اله الا الله

و دخل الجنة من كان اخذ كلامه لا اله الا الله دخل الجنة والا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 و اما ان بسيار عقیده فاسده و مسیله باطله پیدا کرده اند چه درین انحاء ارجح است که در روای عشرة مبشره دخول
 درود یا ندانند لازم می آید و اما آن عقاید نسیفه نیز در اینجا خطا کرده و مردم را گمراه نموده و شرح عبدالحق در تكمیل الایمان این عقاید را
 بسیار محقق کرده و در آن گفته که رساله عباده نوشتیم در عدد مردمان که آنحضرت صلی الله علیه و آله در صحیح و غیره از ایشان

بنام برده بدخول جنت بشار داده و آن حضرت زین را بدخول جنت بشاره داده عن عطاء بن ابي رباح قال قال لي
 ابن سبأ الا اريك امرأة من اهل الجنة قلت بلى قال هذه المرأة السوداء اتت النبي صلى الله عليه وسلم فقال
 يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اُصرع واني اُكشف فادع الله لي فقال ان تشئت صبرت ولك الجنة وان
 تشئت دعوت الله ان يعافيك فقالت اُصبر فقالت اني اُكشف فادع الله ان لا اُكشف فدعا لها فميتة

و اینست در ثواب المیزان از مشهوره و فی الرایض المتبقاة سلا الشیخین الشیخ محیی العارفی فی مناقب علی ابن ابیطالب ان ام
 علی فاطمة بنت اسد بن هاشم بنت عم ابیطالب و زوجة لما ماتت البسها النبي صلى الله عليه وسلم فميتة
 و قال انما البسها قميصي لتلبس من ثياب الجنة و آن حضرت صلی الله علیه و آله در صحیح و غیره از ایشان ثبوت چنانچه من قال لا اله الا الله

الجنة وفاطمة ربيعة النخاس اهل الجنة وخاتون اهل الجنة زموده وكفت رايت جعفر الطير في الجنة مع
 الملائكة في المشكوة في باب الجحيم وعن جابر قال قال جبريل النبي صلى الله عليه وسلم يوم اُحُد اُريْتُ
 ان قُتِلْتُ فَاين انا ما في الجنة فالقي عماري في يدك ثم قال حتى قتل متفق عليه واهل بيعة الرضوان
 لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا روى جبريل النبي صلى الله عليه وسلم اهل الجنة
 كذا في عقائد نسبه وفي جامع التبيين المشكوة وعن النسفي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الجنة تشقا
 الى ثلثة علي وعماسلما رواه الترمذي وعن سعد بن ابى وقاص رضى قال ما سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول لاحد عيشي على وجه الارض انه من اهل الجنة الا لعبد الله بن سلام متفق عليه
 ودر كتب ايجاد بشارت بدخول جنت رضى بشارت معين يا قتيبة وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 اُريْتُ الجنة فراءيت امرؤة ابي طلحة وسمعت خشخشة امامي فادابلال رواه مسلم ويكويده انما كبر الشا
 ان خوفت بما جازاه خوانده اند هم اهل جنته لا شك ان نزار اخفرت بشارت بخت دكده ان نزار ارب حديث
 شناسند رضى عبد الحميد رضى علا حده در اثنائين بالجنة ساخته و تحقيق الاثنا الى التيمم البقش نامش نهاده است
 وسبب شهرت ميثقه ان بود در زمان سلف صالح طوائف مبتدعه در عشره مبشره لعن و طعن بسيما ميگردن چنانچه روافض
 الشيعين و سبب بعضي ته بايده كه وقت محاربه عائشه ثابعلي همراه عائشه بودند و او ميداشتند چنانچه لعن و طعن ميگردن

بر طحی بن عبید و زیرین عوام که در جنگ جبل پیران عاشق رفته بودند و با علی بن ابیطالب جنگ کردند و مقتول شدند
 و تا پیش از این در کتب است و در خارج بلعن و تکفیر خنثین قائل شده اند پس این است و جماعتی از این ائمه
 را در کتب ذکر کرده اند عوام بر مذنب اهل بدعت نه روند و این از اهل حجت و عترت مبرکه نامیدند و در اثر این در کتب و آمده است
 و آن چند شهرت است و معواتر بعد از آن اما که از علم خید عاری بودند دانستند که این عترت اهل حجت و سواری این در حق هیچکس
 علی الیقین نسبت بدخول حجت وارد نشده و انچه عظیم است باز رجوع کردیم بمقصود خود که عند جمیع علما اهل سنت و جماعت
 که غیر جماعتی از اصحاب اهل بیت و ارفع درجه بود و جماعتی میگوید که جائز است که باشد منهم الشیخ عبد البریه کتاب الاستیعاب
 این بابی است که گفته اند و عن النضر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اصبی کمل المطر لا یدری اوله خیر
 امر اخره رواه الترمذی و کذا فی مشکوٰۃ فی ثواب هذه الامة و الفایف فی باب الامر بالمعروف و عن ابی ثعلبة فی قوله
 یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقالوا و الله لقد سالت عنی ای عن الایة رسول
 الله صلی علیه و سلم فقال بل اتمروا بالمعروف و ناهوا عن المنکر حتی اذا رایت شیئا ای یجلی لها عا و دعوی متبعاً و رایت
 مشرقة و اعجاب کل ذی رای برایه و رایت امر الابد لک منه فعلیک نفسک و رایت امر العوام فان و رایتکم
 ایام الصبر ای الفتنة فی ضرب فیهن ای علی الطاق قبض علی الجمل للعامل فیهن اجر خیرین جلال العملین صل علیهم
 قالوا یا رسول الله اجر خیرین منهم قال اجر خیرین منکم رواه الترمذی و ابن ماجه قوله رایت امر الابد لک منه ای رایت
 فتنة

فتنه لابد لك من وقوعك فيها باحاط الناس فلا تختلط بالناس وادع الودع والودع لملاقع في الفتنة وقوله
 تخشعوا لله وكونوا راسخين في دينهم وكونوا من الصادقين وقوله فساد وقوع فساد در عالم چه مستقيم ماندن عند فساد
 دين جهاكبر وقال اعظم ست بالفساد والفساد فيه في باب الاعتراف وعن ابى بصير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
 عليه وسلم من تمسك بسنتي عند فساد امتي فله اجر مائة شهيد رواه الشيخ في كتابه نهج الهدى في نهج الهدى
 والفساد في ثوب هذه الامه عن ابن محيريز رضي الله عنه قال قلت لابي جعفر رحمه الله من الصالحين حديث سمعته
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم احديثك حديثا جيدا تغنيك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم معنا
 ابو عبيد بن الجراح فقال يا رسول الله احديثني خيرا اسلمنا وجاهدا معك قال نعم قوم يكونون بعينكم
 يؤمنون بي ولم يروني رواه احمد والدارمي ورواه زين بن عبيد عن قول قال رسول الله الاحد في رواية اخوه
 وجوابه مستوفى ان گفت که اجر خمسين از عباد غير را و بودن غير عباد افضل از عبادي چنانچه در حديث آمده بر نسبت ذلت اعمال
 وذا انما عند فساد دين اسلام چه اعمال صالحه عند ظهور الفتن والفساد متفاد غنه الاجر مگر دند انصافا كثره و
 انما يغيب غير شئ من عباد الله بر ايمان شئ من عباد الله وليمكنهم مقابله نظر رجال آن حضرت و جهابويي با كفار
 و اتفاق مال بويي في سبيل الله كثره و بهرام محمد بن عبيد الله اگر چه سائر اعمال عبادي و ذرات ايمان را شئ به نسبت باعت
 انما انما شئ باعمال عبادي عند الفتن في العالم و بر تبه ايمان غير ان شئ من عباد الله كثره و احسن در آن

صاحب را بسیار محبت با حضرت صلی الله علیه و سلم داشته بودند و در محاسن او معارف را حاضر نبودند بلکه بعد از ایمان

چند مدت حبس داشته بودند با وطن خود رجوع نمودند و باز به حبس شریف بار دیگر مشرف گشتند و الله اعلم بالصواب

فصل پنجم در اقسام اولیاء الله تعالی از اقطاب و اوتاد و ابدال و غیرهم بدان اقطاب صادق که اولیاء الله چند اقسامند

قسمی که او را اقطاب نامند و قطب یکتا بود و چون بمیدان کشد دیگر قیام نماید و همچنین الایوم الیقین مشهور باشد یا متولد

ماند و او را غوث نیز گویند و در کشف اللغات گفته که قطب را غوث وقتی گویند که محضت وی استغنا نمایند دنیا به جویند و

غوث لغت فرماید پس و نیز گفته اند که او را قطب الاقطاب نیز گویند و اما او عبد الله است و در میان اولیاء و عالی مرتبه دارد و او

قطب باطن است و قسمی دوم آنست که عدد ایشان دو گن باشند و ایشان را قطبین و امامین گویند و این هر دو وزیر قطبند و

منبذ یکی بر زمین قطب باشد و از ناظر ملکوت بود و او را منبذ بر زمین است و وزارت او نظریست در ملکوت و منبذ دیگر بر آسمان قطب

و از ناظر ملکوت و وزارتش بر آسمان است و او را منبذ ملکوت است و از ناظر فی کشف اللغات فی مواد بنده الالفاظ و در لب لباب معنی

بالمعنی حین کاشیف امامین را نیز اثبات نموده است و قسمی سوم شش منبذ باشند و ایشان را اقطاب و حوزند که از فی کشف المحجوب

و قسمی چهارم چهارتن اند که ایشان را اوتاد نامند یعنی هر یکی را از قطبین و امامین دو تابع اند که مجموع چهارتن اند که ایشان را اوتاد

اربع گویند و در اصطلاح بعضی چهار نیز گویند و چهار گن عالم با ایشان قائم است و هر یکی در کتب معروف دارد عبد العظیم و مغرب

و عبد الحمید در شرق و عبد الحمید در شمال و عبد القادر در جنوب که از فی کشف اللغات فی مواد بنده الله است و در کشف المحجوب اوتاد را

قطب یکتا

قطبین و امامین
این دو وزیر قطب

ذکر کرده و لیکن در تفصیل مذکور در قسمی هفت تن اند که نظام اقامت سبویان است هر یکی با علم معین در کشف
 المحجوب و کشف الغائبان اثر از ادباء سبویان میدهند یعنی ابدال سبوح بدلاء و ابدال جمع بدلت و در کشف المحجوب
 همچنین نوشته یاقوت و مولوی جامی در نقاشی الانس از کشف المحجوب هفت ابرار نقل کرده و چهار ابدال بعد گفته و لیکن ^{عبدالرحمن} چهار ابدال
 در سوره های یک هفت را ابرار میگوید و در عقیده الاولیاء هفت را ابرار گفته و چهار ابدال و در مکتوبات نیز در
 ذکر اقسام اولیاء هفت را ذکر کرده اما در مکتوبات شهاب هم گفته که در حدیث شریف وارد است ان الله فی کل شیء
 سبعة عبيد لهم نصرون و لهم مطعون و بهم يرتعون لم يبالوا ما نالوا لکثرة صلوة و لا صوم و لا صدقة
 و انما نالوا بسلا القلوب و سخاوة الانفس و کان هلال فی من افضلهم و از بعضی احادیث معلوم میشود
 که ایشان را نجباء و رتبه نازگفتندی فی مشکوة فی جامع المتابعین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله ^{صلی الله}
 علیه و سلم ان لكل بنی سبعة نجباء و رتبا و اعطيت انا اربعة عشر قلنا منهم قال ابا و ابنا بی و جعفر و
 حمزة و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابوذر و المقداد
 رواه الترمذی و قور قال انا ما اعل قال آن حضرت و انا غیر تکلم للمرفق علی بن کذا قال طیبی قسمی ششم شهاب اند
 و در کشف الغائب و الباب ششمی للمولوی حسین کاشفی ایشان را نجباء ثمانیه نام نهاده اند و نیز در کشف الغائب گفته که
 ایشان را رجال الغیب نیز نامند و ذکر ثمانیه در غیر این دو کتاب مذکور نیست و یا قسم ششم هفتم دوازده تن اند و در باب ششمی

ایشان را شاعر ثقیب گفته و گفته ثقیب ذکر کرده و صاحب المصباح ثقیب گفته ذکر کرده چنانچه دانستید
 ایشان را اصلا ذکر نکرده هشتم سینه اند که ایشان را سی ابدال گویند و ایشان را ابدال شامیه اند ذکره اشخ
 عبدالحی فی شرح مشکوٰۃ حکایتی یاد دارم از آن شاعر و شیخ ابو بکر حالانی قدس سره فرموده اند که
 از ملاذریا زیات اغنی کنر ساکن شهر حالانی شنیدم که ملا مذکور گفت که روزی در مسجد شیخ کبیر زری کدر
 شهر مذکور اندر مصحف تلاوة قرآن میکردم یکایک خود را مانند برق لامع بلا احتیاط در هوا پریدن دیدم و در
 بشام در بیابانی در میان جماعتی مردم اقدام گفتم امام شوسل امام شدم در نماز ظهر و ایشان جماعت کردند
 برگفتمند که ما حال الغیب هستیم و مردم ما را ابدال گویند و امروز یکی از ما دقت یافته است و لو که در میان ما نخواستی
 ترا خوبست گفتم اطفال دارم گفتمند اطفال را از رزاق رزق خواهد رسید گفتم من در میان شما نمیخوابم مانند یحیی بن
 چهل ابدال شاید چنین گفتم هماندم خود را در آن مسجد دیدم و ملا مذکور را این فقره تر ندیده بود بسیار مرد صالح بود قسم نهم حمل ابدال
 اند فی مشکوٰۃ فی ذکر الیمین و الشام و عن شیخ بن عبید قال ذکر اهل الشام عند علی ثقیل العنهم یا
 امیر المؤمنین قال لا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا ابدال یكونون بالشام و هم
 اربعون رجلا کما مات رجل ابدال الله تعالی مکانه حلا یسقیهم الغیت و یتقصرهم علی الاعلاء
 و یصرف عن اهل الشام هم العذاب رواه احمد و شیخ عبدالحی گفته ذکر ابدال در نهجیث و در احادیث دیگر

حدایت

ن
چهل ابدال شاید

و دیگر در دیانت و آن احادیث هم از امیر المؤمنین علی مرتضی و شیخ ابن حجر و بعد از آن احادیثی است
 این عمر در کربلا و غیر هم ذکر کرده و من آن حدیث را نیز دیدم و ذکر کنم از شایسته تعالی و در مکتوبه در باب شرائط اثبات
 در حدیث ام سلمه روایت ابی داود در کربلا به نقل ابدال الشام و در دیانت و دیگر در عتبات آمده به نقل عتبات
 اهل العراق و در دیانت شیخ عبدالحق گفته که در حدیث دیگر از امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه الابدال الشام و النجباء بالمرور
 عتبات بالعراق و آورده است و گفته که بعضی میگویند که راد ثقیف عراق یمنان و زاهدان و عابدان اند و مردم عصب القوم
 در لغت یمنان قوم را گویند انتهی و در مجمع البحار در ماده بدل آورده فی الحدیث الابدال الشام و النجباء عتبات
 بالعراق و الاولیاء و النجباء و شیخ عبدالحق در ترجمه مکتوبه در شرائط اثبات آورده که در حدیث معاذ بن جبل آمده که هر که در روزی این
 شصت بودی از جمله ابدال باشد یکی رضا بقضاء دوم صبر از آفرینها سیوم ششم گران بجهتین خدا و در احیاء العلوم آورده
 هر کس این دعا را روزی بخواند او را در جوار ابدال نویسند دعای اینست اللهم اغفر لامرئ محمد اللهم حم امته محمد اللهم
 تجا و عن امته محمد و در حق تعالی برزنجیر کیمیا لطلبی آورده من استغفر للمؤمنین و المؤمنات کل یوم سبعاً
 و عشرين مرة او خمساً و عشرين مرة احد العددين کان من الذين یستجاب لهم یرزق لهم اهل الارض
 و در تفسیر الغافلین لعقیدانی نلیت سمرقندی قدس سره در باب دعوات آورده و یقال من دعا بهذه الکلمات الخمس
 رب و صلوة مکتوبه کتب من الابدال لهم اللهم اصلح امر محمد اللهم ارحم امته محمد اللهم فرج عن امته محمد

فکر در دیانت این شصت
 بودی از جمله ابدال باشد

بسم الله محمد اللهم عضولاً له محمد وجميع من آمن بك ونزله كثر شيخ جلال الدين سيوطي قدس در شرح
 متن ابی داود فرموده که ذکر ابدال در صحاح سه نیامده مگر در متن ابی داود در حدیث ام سلمه و لیکن شیخ مذکور در جمع
 الجوامع از غیر صحاح سه ایجاد صحاح بسیار ذکر ابدال برادر نموده و حدیث ام سلمه را حاکم نیز اخراج کرده و تصحیح نموده
 و شیخ عبدالحق فرموده که ذکر اکثر احادیث جعل ابدال آمده و در بعضی نیست و توفیق بین الایجاد اینست که جعل در شام بودند
 و سی در غیر شام و جعل ابدال به مقدار تن اند اینست حاصل و بیاید دانست که عدد عباد در حدیث نیامده و نیز بیاید دانست
 که در اسامی انجمن اربعین از اولیا شایخ مختلف شده اند بعضی جعل ابدال گفته اند پس کشف اللغات در ماده اولیا
 و در لغت الاولیاء و در مکتوبات منیر و در بعضی نسخ کشف المحجوب علی ما ذکر عنه عبد الرحمن الجابی مدرسه جعل ابدال
 گفته اند و آن مطابق ایجاد مذکور است و در نسخ کشف المحجوب که نزد این فیرت و در نسخ حاکم علی ما نقل عنه مولوی
 عبد الرحمن الجابی و در لب لباب معنوی للمولوی حین کاشفی قدس جعل را برابر امیدند و در کشف اللغات در ماده نجباء
 گفته که نجباء چهل تن اند که ایشان را رجال الغیب نامند معروف در کار حقائق اند بیت چهل تن هستند هر چهل نام به در احوال
 جمله عالم مدائم بگذرانی اصطلاح عبد الزراق کاشفی مدرسه بعده گفته و لیکن در شرح گلشن از شرح فصوص دیدیم که نجباء
 هفت تن ذکر کرده پس ذکر کردم ازین معلوم شد که بعضی هفت تن را ابدال گفته اند و جعل را برابر و بعضی هفت را برابر گفته اند
 و جعل ابدال و بعضی جعل را برابر ابدال خوانده و هفت نامی علاوه گفته بکنایه هو المفهوم من کشف اللغات من مواضع متعدده
 و موارد

و مراد عدد متکثره پس حاصل کلام آنکه عدد ابدال سبع و چهل و عینی آمده و عدد ابرار سبع و چهل عدد آمده و عدد نجبا
 سبع و ثمانیه و چهل آمده و عدد نقباء ثلثه و ثمانیه آمده و توفیق بین هذه الاقوال بعد اصطلاحا و کثره و تقلل الاشیا
 یعنی یادی و کمی اینها بسبب اختلاف آثار القرون المختلفة و هذا لصل اللزامة المستترة در یک بحسب خود بیان نموده و اصطلاح
 و در لغتیه الادبیاء و چه ذکر کرده یکی حمل ابدال دوم چهل تن بر حیو و در هیچ رساله ذکر حیو نیافتم مگر در لغتیه الادبیاء
 و النفا و غیره و لیکن عدد اخبار در حدیث شریف خمائش آمده است پنج و شصت یعنی در ترجمه مشکوٰۃ در زیر عن و شام افزوده
 که در حدیث ابن عمر آمده که اخبار امتی با الفصد در اند و ابدال چهل پس نه از آن با الفصد نقصا شود و کم گردد و در این حمل
 و تعبیر دیگر یکی از ابدال حق بشما و تعالی که از آن با الفصد اخبار بجایش بدل کند بر صحابه فرمودند یا رسول الله دلالت مارا و
 بیان کن علما اینها که چه عمل میکنند که این مرتبه میرسند فرمود اینها عفو میکنند از کسی که ظلم میکند اینها دینهای میکنند که کسی
 بدی میکند اینها و مواساقتاء میکنند از آنچه حق داده اینها و تصدیق این در کتاب آمده و الکافیین العیظ
 و العادین عن الناس و الله یحب المحسنین انتهى و در بعضی رسائل آمده که یزید بخت بوقدر امام جعفر علیه السلام
 امام زین العابدین رضی را گفت که در حق من چه میگوئی یا وجود آنکه پدر ترا و اتباع پدر ترا شتم فرمود عن الذین یکفون العیظ
 و یعفون عن الناس الذین یظلموننا و یدلک و صنا جذا رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و انتهى
 فی المشکوٰۃ فی باب السجاء و الخوف و عن ابی هریره رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنی ربی بتبع

و این را از اخبار احمد و ابی یوسف و ابی حنبله
 و این را از اخبار احمد و ابی یوسف و ابی حنبله
 و این را از اخبار احمد و ابی یوسف و ابی حنبله

بسم الله الرحمن الرحيم
 بحمد الله تعالى في الزمان والخلق وكله العدل في العقب والرضا والمقدري اعتدلا في الفقر والغنا وان اصل من قطعني
 واعطاني من حرمي واعفون ظلمي وان يكون صمتي مكررا واعطيت ذكرا ونظري عبدة وامر بالمعروف ونهى بالمعروف وراه رزق
 يرتفع خصالا كنت وعشرد شرح منوده ان ذكر عاشرك الامر بالمعروف اجمال بعد التفصيل يرتفع شمس لان المعروف اسم
 جامع لكل ما عرف من طاعة الله والتقرب اليه والاحسان الى الناس وكل ما ندب اليه الشرع ودفعني رسائل استأذنته
 كه ولي الله وكونه دروي اين تسع خصال بود ودر كشف اللغات اخبار را بهفقه مقرر کرده ودر غير او عدد بهفقه اخبار
 بنظر نيامده وبيايه دانست كه اينهم اقسام اولياء الله اند كه اكثر از اين يكديگر اين است و لاخود را دانسته و لا غير
 ومع ذلك تحت بشاوت و تحت چشم الله از عجب پندارد و نسبت تا خود را كه بهترين و بهترين خلق دانسته و جانشين كه بعضي از
 اين در خلق مشهور شود تا هر يك ولایت او را معلوم كند كه اين ولي است و چهار هزار از اولياء مكنون اند كه خود را
 شناسند و غير اينها شناسد كه سابق ذكرهم مع زياده الايضاح في الفصل الثاني عشر بان الطائفة الصادقة ودر كشف المحجوب
 مكتوب بامير فرموده كه چهار هزار مكنون احوال يكديگر را نمي شناسند و يكديگر را نمي دانند و از هر خلاق مستور و محجوب ميباشند و غايه
 الاحتجاب اين است كه از جمال حال اينان هم محجوبند يعني حال خود را نمي شناسند پس ديگران از اولياء بر جمال حال اينان چه گویند
 و آنچه شوند و در باب اين اخبار بنويس و اقوال شيخ فينونا طبق و شاهد صادق اند انتها حاصل كلا همها و بكنه في سفيته الاولياء
 و تنقها در شفيته فرموده شفيته قوم باطن سخن پنهان ميردند بخوفه خلقان ظاهري شوند بديهي و از در چشم پيچس پيچي
 بيفتند

ب
 منقده لقاش كنفس روئ شاز چشم حق بين ديده بهر كه ران ديه ست اين ديده بهر يعني روئ از شاز اثبات
 نموده در نيالم نهركا على التعيين شاز خست بهر ايشان ملكوم اند از نه خلق وتو تيف ولي الله تعالى كه نموده اند
 الولي هو العارف بالله وصفاته بحسب الطامه البشيره الكامل في تقوى الله والمواظب على الطاعة
 المجتنب عن المنهيا وعن الالهام في اللذات والشهوات بلعيني علماء ظاهر شرع نيز هادق مي آيد شايه
 ايشان از زو ملكوتمان باشند و در لب لباب شنوي گفته كه در چند مرتبي آمده قال الله تعالى اولياي تحت قبدي
 لا يعرفهم عيني در شاز ايشان و در دياقه و اين حديث در كبت ملكوتيه الوضوء و شرح زويد الدين عطار از جمال ايشان
 آگاه ميشايست در راه تو مردانند از خوش نهان مانده بهر بي رسم روئ شاز بي نام و شاز مانده بهر و ملوئي حين شغفي

اولياي تحت قبدي
 ملايحه

كه شاز اوليا و رجا باشند
 و اندي

در لب لباب شنوي نموده كه شرح تمام اقام اولياء و در تعالى كه درين فصل ذكر شده و وجه تسميه ايشان با شما مذكوره
 در رتبا كسد الا صطفا في احوال الاولياء بهر بطر مهورت و بايد دانست كه اكثر و اغلب الاولياء در جميع اقام
 رجال باشند و اندي ازش باشند صريح بر في نفحات في آخر الكنايه باطلاع من نتو حاكمه و طبقات المشايخ و لكن اينها اقام

وقف
 اولياء جينه

از بني آدم باشند و اولياء جننيات علاحه اند درين اقام داخل نيستند و از جن ولي باشند و بني نباشد و بعضي گويند
 بنيم باشند متد لا بقورث يا معش الجن و الانس الم تالم سئل ضاكم الله بدان ايتا لب هادق كه حق نباشد و تمامي

ف
 پس هر مؤمن را ولي دان چو بسا

خود را در اول ايشان پوشيده كرده مانند پوشيدگي رسم اعظم در قرآن و ليله القدر در ليالي پس هر مؤمن را ولي دان چو بسا

۱۴۰
 از دکان پریشان احوال عند الله تعالی از تعریف آن در مشکوٰۃ فی جامع المناقب و عن الانس قال قال رسول
 الله صل الله علیه و سلم من اشعث اغبر ذی طمرین لایؤتیه له لو اقسم علی الله لا یبرک منهم البراء بن مالک
 رواه الترمذی و البیهقی فی دلائل النبوة و طریک جبرکند و پاریه و قوله لایؤتیه له ای الشاکره شود بوی در اودی
 از غیا کبرتن طاری و انقیاد فی بفضل الفقراء و عن ابی هریرة رضی قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم من اشعث
 اغبر مدفع بالابواب لو اقسم علی الله لا یبرک رواه مسلم معنی غباری بر او بریده مو بان گردد و دکان را ندان
 بدر و از راه مردم از تنها خست و قنارت و اگر گویند خوردند بر خداوند تعالی بر وجود جبریکه موجود نیست بر آنست حق
 آن چیز را موجود گردانند و این را از اسگوساز و دعاء این است بجا هر چه از حق شما و دعا بخوانند بکند و این دیگر معنی
 نیز فرموده اند که در شرح علی حق مذکور است و معنی آنست از شاکره عالم گزافی بوقوع آمده که برای نماز تهجد بسوی
 سجده رفتند و شب تاریک بود پایش را در راه ضرب رسیده تا آنکه از آن خون چکید گفتند چه چیز است اینکه پاهایم را ضرر رسانید
 گفت یا این یا آن یا اینم بعد نظر کردند که کلامی بر زبان را ندیدیم که آنچنین می بود از اینها نه اینهم پس در
 انداختند و مردان پرسیدند سبب شد چیست اظهار نمودند که اینست پس مردان رفتند و آنجا دیدند که آن یکجمله
 که در وی اندکی از آهن و اندکی از زنگ و اندکی از برنج و اندکی از مس و آن چیز را از زمان در گجرات در
 آنجا موجود مردم آنرا زاریت میکنند پس ایضا بشارت که چون احوال او دنیا و دنیا پس چنین می باشد پس تو بر مومن را و بی دان
 اگر

مائده عجیبه

فان قيل انما يقع رائي بغير اللاباري انما هم مده وعداوت مكن چه عدو باين استاوت دارين واجاويرين معقون
 اگر اوران تقع رائي بغير اللاباري انما هم مده وعداوت مكن چه عدو باين استاوت دارين واجاويرين معقون
 فانه لا يقع رائي بغير اللاباري انما هم مده وعداوت مكن چه عدو باين استاوت دارين واجاويرين معقون
 فانه لا يقع رائي بغير اللاباري انما هم مده وعداوت مكن چه عدو باين استاوت دارين واجاويرين معقون

ما طوع في المشكوة في باب ذكر الله تعالى وعن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى قال من عادى لي وليا فقد آذنته بالحرب الحديث رواه البخاري معيش بن عمار بن ابيث كركيد وشمس كند
دوراجه تعلو بحر وجر ومنت وان صفت مقبوعه قول به وتقدير كلام ابيث من عادى وليا ما تبالي فقد آذنته بالحرب

پس تحقیق می آنگاه نام و شہیار میکنم اور ارجحک کردن من باو یعنی عداوت من باو پس معلوم شد کہ عداوت ایشان عداوت است
فمنینہ کہ عداوت ایشان عداوت است

و باید که هر مؤمن را دوست دارد باین نیت که دوستی دوستان حق حاصل کند پس این گفته عباد و این فرمودند چه در دنیا
استمداد باشد حق است و باجاده ثابت و در آخرت ثبوت آن اظهار من الشکست فی مشکوٰۃ فی فضل الفقراء
و عن مصعب بن سعد قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
هل تضرون و عز من قرون الا بضعفاء کم رواه البخاری و هل برائی انما رتب بطریق استفهام فی حصص الحصین
فی اربعه السفر بر من ههنا مکره علی مصنف ابی بکر بن ابی شیبہ و ثانی علی ابن مردویه و مرده و اذا انفلتت
و ابته فلینادا عینوا عباد الله و حکم الله و برزطه که علی یجمع الطیر فی الکبیرت و مرده و ان اراد عونا
فلیقل یا عبأ الله اعینونی یا عبأ الله اعینونی یعنی ثلث مرات و قد رتب ذلك
بدانکه تعریف و تالی و بی در فضل دوازدهم گذشت و اینجا بر تقدیر غرورت کفایت نمودم و الله تعالی اعلم بالصواب

لغیب مکنون اندیشم که با درستان حق تعالی دستان کند و محمد نیر ایش را از دیدان دروستانان باشد
 پس تو ای شسته روز جمعی پزیز از هر چه بر گیتی باد از آنرا تو بازی مکنی
 ابو جعفر صفت باشد ابو جعفر صفت باشد ای شسته برای رفتن کمر هر صدیقی را از ندیقی باشد ابو جعفران
 عارفان از درواریان مفران آب میوز سه لطف لطفی ۴

فصل نهم در بیان معرفت الهی و مراتب آن و فرق میان معرفت و علم و میان علم البقین و عین البقین
روح البقین و بیان التوحید و مراتب آن بدان اطلاق صیاق که دارد مدار جدول و اسلامیه و کار و بار هر طوائف
بر معرفت الهی و معرفت حق وجود هر دو برابر است و در گنج نامه زبده قال داد علیه السلام یا رب لم خلقت

الخلق قال كنت كثيرا محييا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لا عرفيت بكايك بحسبه جنان
که آن گنج مخفی گردد عیان که مقصود عرفان ازین عالم است و ز عرفان وجود بنی آدم است و در قوت القلوب گفته
تو اصل عباد و عباد فرع آن لهذا فی قوله تعالی یا صبی انا لله لا اله الا انا فاعبدنی معرفت را بر
عباد مقدم داشت و استغفار از عباد لهذا فی قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک معرفت
بر استغفار مقدم داشت و بیاید دانست که چنانچه مقصود از وجود عالم معرفت و عباد ملازم معرفت است پس عباد هم
مقصودند قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون بیت ولی معرفت بر عباد مراد است که هر دو ملازم
بود جاودان بر عین عرف حقیقی بی عباد نباشد و در رساله الدیر الشیخ عبیده الاحرار آمده که اکثر فاسقان بر آنند که مراد از عبادت
دین آیه معرفت الاله عبودیت ای الاله عز و جل و کذا تفسیر صاحب کشف المحجوب چه عبادت بی معرفت در صحت نیست
پس مقصود از خلقت انس و جن صورت عباد غیر صریح جلوه بود و این بر قول کسی که عباد را بر ظاهر اعمال حمل کند اما صریح آنست که
عباد بر اعمال ظاهر و باطن شامل نامحسوس معرفت الهی هم عباد باشد پس حاجت بنا تا بدیل معنی قوله الاله عبودون ای الاله
لعبودون

ب
لعبه درین نوع صحیحه معروفه بالمعروفه فلاحا الی التالیه لان القبا التي هی غیر الصیحه تلبیت معقوده اصلا
فیلزم منها معقوده المعرفه بالاسلام او قبا هی افضل القبا واصلهما هی المعرفه بعباده عام و معرفت خاص
ولیکن انجا الشکالی لایستد فی معرفت کربن دانست فی قوله و ما خلقت الجن و الانس برأی السعوی بر جمیع
افراد از جن برای عبادت پدید آورده و مع ذلک فی الواقع چنینست چه اگر اثرین آدم خلایق مشاهده میکنیم
و خلایق اراده الله چگونه واقع شود و مع ذلک بحسب ظاهر در میان این آیه و آیت و لقد زانا جهنم کثیرا من الجن
و الانس لایستد تعارض معلوم میشود در تفاسیر و در کتب سلوک نیز اکثرا وجه تطبیق نموده از تعبیر کی وجه آیت
که در بعضی کتب سلوک مطبوعه تحت بنما و تعالی از جن و از غایبان عازمان حواریه در آیت اوج در آن آیه
جن و از معنوی و صوری حواریه نه صوری فقط پس لام برأی استغراق عابدان عازمان جن و از غایبان است
ربانی تحت بنما و تعالی درسته آیه بانه اولئک لا لعلاب لهم اضل کف و بهائم ملحقه تحت بنما و جنیت صوری
عند الله اعتبار ندارد چنانچه در حدیثه فرموده ان الله تعالی یقول ای لا انظر الی اعمالکم و صومکم و لکن انظر
الی قلوبکم بیت گریه و آری از انشایدی با حمد و بوجیهل هم کین میری و در کران مقدمه در فضل و در از هم گذشت
بدان الطایفه اذ قد معرفت دو قسم علمی و دلی و اول قسم را معرفت رسمی گویند و همت فقهان و محکمیدانین که معرفت دو قسم است
بیش نیست و قسم ثانی را شهودی گویند و آن در حیطه همت ارباب الهیات و غیره است و بی در سیده و قسم اول

و قسم اول بر دین است بر دینی است تقلید و استدلالی و معرفت در لغت شناخت و در اصطلاح ساکنین شناختن ذات الهی تعالی

و صفات است و در شرح ام ابرار این گفته المعرفه فی الجزم المطابق بمعرفت صحیح علم است نه ذات علم چه علم در فارسی است

و صحت دانستن شناختن مثلا گوئی که زید بن عمرو را دیدم و در دل توبی تردید بود از آنکه دیدم زید بن عمرو یا یقین

و مع ذلک آن کسی زید یا پسیر این علم گویند معرفت بر آن کس میتوان گفت که شخصی را که تو دیدی در انیت که

زید بن عمرو است او را شناختی پس دانستن دیگر است و شناختن دیگر است پس شبهه مجسمه و معطله معتزله و من اشتهوا

خبریم الله تعالی و حکما فلا و حکما یمنه از برای به و شنیده لعنهم الله معاویه بن حنفله و زید بن علی بن ابی طالب

غیر صحیح و اعتقاد اینها غیر مطابق و زیاده کلام در فرق میان علم و معرفت میان این فصل خواهد آمد انشا الله تعالی

النون سخن در تقلید و استدلال باید راند و تقلید در لغت در کردن چیزی گفتن از راس و محامل و جزآن پس روی

کسی که در اصطلاح اهل شیعه پیروی کردن کسی را موردین بی دلیل حقیقت مذہب وی و تقلید اسم فاعل است

ای پیروی کننده و قول کسی قبول کننده و تقلید را در معرفت و ایمان مراتب بعضی فاسد و بعضی صحیح فاسد

چنانچه کلمه شهادت بر زبان می راند و نمی داند که چه میگوید و چون گفته شود او را که چه میگوید گوید این کلمه است که

مسلمانان میگویند پس تقلید فاسد است و از گوید که این کلمه است که بدان مردم مسلمانی میشوند و هر گوید این کلمه

او را که بیرون آید و مؤمن گردد و لیکن معنی این کلمه نمیداند و این نیز فاسد است و لیکن در عده الاسلام از اصول

صفار

و قسم اول بر دین است بر دینی است تقلید و استدلالی و معرفت در لغت شناخت و در اصطلاح ساکنین شناختن ذات الهی تعالی و صفات است و در شرح ام ابرار این گفته المعرفه فی الجزم المطابق بمعرفت صحیح علم است نه ذات علم چه علم در فارسی است و صحت دانستن شناختن مثلا گوئی که زید بن عمرو را دیدم و در دل توبی تردید بود از آنکه دیدم زید بن عمرو یا یقین و مع ذلک آن کسی زید یا پسیر این علم گویند معرفت بر آن کس میتوان گفت که شخصی را که تو دیدی در انیت که زید بن عمرو است او را شناختی پس دانستن دیگر است و شناختن دیگر است پس شبهه مجسمه و معطله معتزله و من اشتهوا خبریم الله تعالی و حکما فلا و حکما یمنه از برای به و شنیده لعنهم الله معاویه بن حنفله و زید بن علی بن ابی طالب غیر صحیح و اعتقاد اینها غیر مطابق و زیاده کلام در فرق میان علم و معرفت میان این فصل خواهد آمد انشا الله تعالی

باب

صغار آورده که اگر گوید که این کلمه شهدا را مسلمانان میگویند و هر که گوید مسلمان را رد و من نیز میگویم برائی اسلام

این تقلید صحیح است انتهی و در انتن معنی آن شرط گفته و لیکن در کتب مسوکیان مفهوم میگردد که ایمان را عند فقهاء

دو کس است از اراد کردن بکلمه توحید و تصدیق و با پرورش آن در دل معنای آن و لیکن یک کس که تصدیق در نزد اهل

و جماعت است لا خلا فی بینهم اصلا پس تاویل کلام اصول صغار که جماعه الاسلام از وی ذکر کرده اینست که

که تقلید را کسی کلمه توحید برائی ایمان آوردن گوید وی دارند که خدا تعالی است و محمد در مقام است و معنی نفی

استاده در کلمه توحید نمیداند که چه چیز نفی است و چه چیز مثبت و لیکن اینقدر معنی میداند که درین کلمه کجایکی حق بجانب

درست است وی مذکور بر این تقلید صحیح است بدانند عند ما تردید و اکثر اشعریه از مسکامین و عند جمهور فقهاء

و محدثین ایمان تقلید معتبر است و شیخ ابن عربی و جماعتی دیگر بر آنند که معتبر نیست و این منزه غیر صحیح و جهل

قابل اند بعضی ایمان تقلید دو طائفه شده اند طائفه بوجوب تصحیح نظر و عدم الکفاء بتقلید رفته اند و شیخ ابوالحسن

و قاضی ابوبکر باقلانی و امام الحرمین از این طائفه اند و طائفه دیگر بر آنست که تصحیح نظر اصلا واجب نیست و شرط نیست

ایمان نیست و مگر شرط کمال ایمان است و این مختار شیخ دی عارف ابن ابی جرّه و زین رشد و امام ابو حامد غزالی

و جماعتی از علماء و از بعضی حوزات شیخ معتقد نسفیه معلوم میشود که شیخ ابو مقهور ما تردید از این طائفه اند و درین کلمه

باز طائفه اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا

فاصله است و الاصلی

عند الکتاب الحلال و درین کلمه

و اعلم ان الایمان لا یطریق الا بعد لای و لای یطریق الا بعد لای بل یطریق اعطاء و جازم فی ذلك العرفان فان المختار الذي عليه السلف والائمة الاربعه و اتباعهم
من الخلف صحه ايمان المقلد و اما نقل من غير النسخه عن الامام السعدي رحمه الله عليه كما قاله الاستاذ ابو القاسم الغفيري و ايضا لما فتح الصغیر رحمه
اکثر العلم قبلوا ايمان عوامهم کاجلاف العرب من قومهم و ان کان لبعضهم تحت السيف و او سلم بتعالیه و لم یأمر و احدا سلم ترید نظره و لم یسألوه عن
صغار آورده که اگر گوید که این کلمه شهدا را مسلمانان میگویند و هر که گوید مسلمان را رد و من نیز میگویم برائی اسلام
این تقلید صحیح است انتهی و در انتن معنی آن شرط گفته و لیکن در کتب مسوکیان مفهوم میگردد که ایمان را عند فقهاء
دو کس است از اراد کردن بکلمه توحید و تصدیق و با پرورش آن در دل معنای آن و لیکن یک کس که تصدیق در نزد اهل
و جماعت است لا خلا فی بینهم اصلا پس تاویل کلام اصول صغار که جماعه الاسلام از وی ذکر کرده اینست که
که تقلید را کسی کلمه توحید برائی ایمان آوردن گوید وی دارند که خدا تعالی است و محمد در مقام است و معنی نفی
استاده در کلمه توحید نمیداند که چه چیز نفی است و چه چیز مثبت و لیکن اینقدر معنی میداند که درین کلمه کجایکی حق بجانب
درست است وی مذکور بر این تقلید صحیح است بدانند عند ما تردید و اکثر اشعریه از مسکامین و عند جمهور فقهاء
و محدثین ایمان تقلید معتبر است و شیخ ابن عربی و جماعتی دیگر بر آنند که معتبر نیست و این منزه غیر صحیح و جهل
قابل اند بعضی ایمان تقلید دو طائفه شده اند طائفه بوجوب تصحیح نظر و عدم الکفاء بتقلید رفته اند و شیخ ابوالحسن
و قاضی ابوبکر باقلانی و امام الحرمین از این طائفه اند و طائفه دیگر بر آنست که تصحیح نظر اصلا واجب نیست و شرط نیست
ایمان نیست و مگر شرط کمال ایمان است و این مختار شیخ دی عارف ابن ابی جرّه و زین رشد و امام ابو حامد غزالی
و جماعتی از علماء و از بعضی حوزات شیخ معتقد نسفیه معلوم میشود که شیخ ابو مقهور ما تردید از این طائفه اند و درین کلمه
باز طائفه اول که بوجوب تصحیح نظر رفته اند و طائفه شده اند طائفه گوید که هر تقلید مومن است و لیکن عاصی است بر کربا
فاصله است و الاصلی

و طائف دیگر گوید که هر تقلید سونست و هر تقلید عاصی نیست بلکه عاصی آنست که اهل بیت و انسداد و مع

زکند عداوت غافلتر گیرد و اگر ابلت آن نرزد بدو اصلاً تعجب لطیف پس چگونه عاصی شود و زیاده تحقیق این مسئلہ

از شرح ام البر این باید کرد و مراد از تصحیح نظر تصحیح نظر در دلیل است از استدلال گویند لهذا ایمان تعلیمی و ایمان

اشهد لا اله الا الله وادله وهدى الحق براسه منتهى خبايا خبر متواتر و خبر راسخ و خبر متواتر خبر جماعتى و عقل حكم كنز

توافق این برکت با چنانچه خبر وجود بغداد و معروش که وجود اینها خبر جماعت عظیمه که توافق این برکت صورت
نمیبرد

مات سده شب یقین داریم وجود اینها و حال آنکه ندیدیم اینها ترا در خبریوں باین مشابهت و ثالث عالم و

جزء انتب قال الله تعالى ان في خلق السموات والارض واحكام الليل والنهار آيات للولي

الایکبات الیہ بیت همه ذرات از منمایم : دهر بر وحدت ذراتش گواهی : و استدلای عالم تعریفی الانفس

والآفاق نہ چہ ہر موجود دلیل و ارفع نہت ہر وجود صانع تعالیٰ و تقدس و دلیل در اصطلاح متکلمین چہ نہت کہ

عجیبی نظر دردی رسیدن بعلم مطلوب خبری ممکن با خیاچی کسی از خبری در پی میرسد از جماعت عظیم که در زمین عربی

بیا معجزات میوه در زمانه ماضی و دانش محمد بن عبد الله بود پس گفت اگر استغنی چون لطف کنند در ذات خبر بداند که این خبر

بالتقطع صدادیر چندان مردمان که خبر یک پنج در اکنده مختلف و از رتبه معقده میدهند کاذب خواهند بود و در خبر دادن

یقین دانند که آن رسول که ایشان را میگوید صادق باشد البته و معجزه او نیز خبر متواتر است و الله بالیقین پس ایمان آرید یا

بعد

بعد ایمان این نظر کرده یقین حاصل کرد ایمان او است لای بود و تو حمد الله تعالی را بشناختا و تعالی جا نرفت

که خبر متواتر معلوم کند و ایمان آورد و نیز ممکن است که از خبر رسول معلوم کند چه چون صدق رسول وجود معجزه وی خبر

متواتر است پس ممکن است توحید الله تعالی و صفات پنج رسول که بوی رسیده بدانند و این استدلال دیگر شد در مورد حق

و صفات تعالی و خبر رسول را در حاکم ملی شنیدن از زبان رسول دوم و حصول آن خبر متواتر الیوم القیمة و فکر در مخلوقات

چون نظر کند در عالم و بیند که حادث و متغیر است و این بخود پیدا نمی شود پس این را صانع باشد و او را احد خواهد بود چه

حجت است بر این استدلال و عالم دلیل و در حدیث اولی است در اصطلاح حکمین خبر متواتر و خبر رسول و عالم دلیل

بر وجود صانع در اعتقاد مذکور و چنانچه گویند دلیل هو ممکن التوصل بتفصیح التفریق الی العلم المطلوب نظری و تصحیح

النظر استدلال اعنی اقامة الدلیل علی المطلوب و فی اصطلاح الحكماء علی ذکر بحر اادی محشی شرح العقائد النفیة الدلیل

قول مؤلف من تفصیلا یستلزم لزوم قول آخر قول ما العالم حادث و کل حادث فله صانع بر قول حکمین عالم دلیل

در هر دو معتقد صغری و کبری استدلال اگر عقل چون در آن نظر کند وجود صانع تا کند و بر قول حکماء العالم حادث و کل حادث

فله صانع به دلیل و تعلیل قولنا هذا خبر الجملة الذین لا یستقروا طبعهم علی الکذب او هذا خبر الرسول المؤید بالمعجزة

و کل خبر کل من کان هذا شاهد بالقررة ههنا الخبر صادق الاستدلال عند المتکلمین و دلیل عند الفلاس و خبر الله تعالی

و خبر الملائكة داخل است و خبر رسول در نیاب صرح به فی شرح العقائد بدان الطایب صادق که ما برتید به بران الله که در

و خبر الملائكة داخل است و خبر رسول در نیاب صرح به فی شرح العقائد بدان الطایب صادق که ما برتید به بران الله که در

و قول الله تعالی و قول رسول وی
چنانچه در علم حکام خبر صادق را در و شمس
منقول است و خبر رسول و خبر رسول و خبر رسول
و خبر رسول و خبر رسول و خبر رسول و خبر رسول

حدود العالم اصل عظیم من اصول العقائد
فانه ان کان قد تم الامر ان لا یتنبأ فی
فلا یقید و عدد و وعید و ارسال الرسل
و لزوم کون الانبیاء و فخر الکفر
و لا یتنبأ فی من الشرع
و لزوم المذکور

معرفه است و عقل کافیست که بغیر از خبر متواتر و خبر بر عقل حکم کند بوجدانیت و بتعالی و صفاته بعد از نظر کردن
 وی در عالم تا آن کفار را بشان دعوت نرسیده معذب شوند و گفته اند که این مذهب امام ابوحنیفه کوفی خیاچی
 در فتاوی برین از حاطیه آورده که امام گفته لا غلبه لاحد فی الجهل بخالفه و اگر بنیامیران نیامده بودی بر
 عاقلان معرفت او واجب بودی بدان اطلب صادق که معتز را عقل را در باب معرفت است تعالی علت معرفت بغیر سمع گفته
 و اشهر بر سمع اکثاف نموده و عقل را بالخطا بد کرده اند خیاچی گویند و لا عبوة العقل اصلا و انما الاعتبار للسمع
 فی المعرفة ما انک گویند من اعتقد الشک لم تبلغ الدعوة فهو معذور حتی جائ ان یکون من اهل الجنة
 و مذهب صحیح که مختار اکثر اهل سنت و جماعت از صوفیین و بعضی فقهاء الحنفیین و اکثر اهل بیت اندیت که عقل غیر موجب
 معرفت بدون سمع و نهو اختیار صاحب الشفا النقیه حجت بر بی بیان ارسال الرسل و کذا اختاره الشيخ
 عبدالحق الدیلموی و مع سمع هم موجب نیست خیاچی خواری دانست و بالکل بد و لاشی هم نیست خیاچی اشهر میگویند
 بلکه عقل معتبر است از جهت اثبات اهلیت خطاچه خطاچه بد و عقل در فهم نیاید پس خطاب بدون عقل تعلو نمیگردد پس
 نجی و حبیب و حیو را سوائی انک معرفت و تکالیف شرع نمیطلب نیستند و عقل و سمع هر دو آلات معرفتند نه موجب
 معرفت خبر غیا الهی حق نیست و لیکن چون بر عقل اهل خطاب شده بعد بوی دعوت رسید پس اگر غیا الهی در حق
 وی نیست نموده یا او را ایمان حاصل شده و الا لا و مستحق عذاب گردد چه بخود الله بروی ثابت شده که آن اهل خطاب

و عقلا و سمع هر دو آلات
 معرفت اند

مع وجود الخطا و اول عبارت از عقل دشمنی از وصول دعوت نبوی و اگر دعوت نبوی نرسیده بود حجت بر نبی
 قائم نشود لقول تعالی رسول مبشیر و منذرین لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل الایه و متقی
 بقا نگردد و ما کنما معدنین حتی نبعث رسولاً من ذریئتنا لیقیننکم انکم علی حق و تحقیق این مذهب در
 فصل چهارم گذشت و جای باشد تا بنابر سید کرم الله تعالی سوال انبیاء بدون سمع در ذات حق و صفات و بتعالی اعتقادها
 مطابق حق داشته باشد به بین حال ایشان که عقل را بدون سمع حجت میگویند و موجب معرفت ذات حق تعالی میخوانند
 و خود از معرفت بی نصیب گشتند حتی نفی صفات حق کردند چنانچه معتزله و فلاسفه کمال العقل و وفور العلم گمراه گشتند
 و نه خود را بر غیر حق اعتقاد میکنند و غنادی و رزنده بدختره در باب القیام میدادند که مذهب ما بر حق و قواعد ایشان
 کمند اعوام که در آن قواعد غوثی بلای روحیت در اصول دین نظر کنند غالباً چنان باشد که در کمند شیطان بند شود
 بر چنین حال ایشان مع کمال العقل و العلم انیت بر چگونگی باشد حال مجامیل بیابانی و کوهستانی که عقل ایشان چندان
 قوت ندارد که چیز را غیر دیدن و شنیدن بالاعتدال از راه عقل استیلا کنند بلکه اکثر ایشان غبی الفهم و کمند ذهن دارند
 تا بحدیکه جز خوردن و فتن نمی دانند و میگردانند اهل تحقیق که مذهب حق آنست که عقل بدون سمع حجت نیست و
 شیخ جلال الدین میوهی در رسالت اباء النبیه صلی الله علیه و سلم و اسلام ایشان آورده و حکم من لم یتبع الذیوة
 باتفاق الائمة الساعیة من الفقه و الائمة الاشاعرة من اهل الکلام و اصول الفقهاء انه یموت نابی

ويذكر خل الجنة نص على ذلك الامام الشافعي رحمه الله وتبعه سائر الاصحاب واستدلوا على ذلك بثمان آيات من القرآن

منها قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا ومنه من الاجاد منها ما اخبره الامام احمد بن حنبل

واسحق بن رايت في سندهما واليه في الاعتقاد صحيح عن الاورد بن سيرج عن ابي بريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم

قال ابعة يحتجون يوم القيمة رجل اصم لا يسمع شيئا ورجل احمق ورجل هرم ورجل ما

في فترة الى ان قال واما الذي ما في الفترة فيقول رب ما اتاني لك رسول فياخذ صوتهم

ليطعوه فيرسل اليهم ان ادخلوا النار فمن دخلها كانت عليه بردا وسلاما ومن لم يدخلها

يسحب اليها وما اخبره البرز في منتهى سند حسن على شرط الرمز عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم لو لي بالهاك في الفترة والمعونة والمولود فيقول الهاك في الفترة لم ياتي

كتاب ولا رسول فيقول المعنوي رب لم تجعل لي عقلا اعقل به خيرا ولا شرا فيقول المولود لم ادرك العمر

فترفع لهم نار فيقال لهم ادخلوها فيدخلها من كان في علم الله سعيدا لو ادرك العمر وعيسك عنها

من كان في علم الله شقيا لو ادرك العمر فيقول الله تبارك وتعالى اياي عصيت فكيف برسلي يا

قوله لو ادرك العمر ابي العمر مع العقل والبلوغ وبلوغ الدعوة اليه او هو خاص في حق المولود وهو المتبادر من الكلام

وما اخبره عبد الرزاق وابن جرير وابن ابى حاتم وابن المبير في كتبهم وتفسيرهم بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابي هريرة

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة جمع الله الفتره والمعنوه والاظم والابكم و
 الشيخ الذين لم يبعوا كولا سلاما ثم ارسل اليهم ان ادخلوا النار فيقولون كيف ولم ياتنا رسل قال واما
 الله لو دخلوا النار لكانت عليهم بردا ورسلا ما ثم يرسل اليهم اي مولا اخرى فيطيعه من كان يريد ان يطيعه
 قال الوهيدية اقرؤا ان شئتم وما كنا معاذين حتى نبعث رسولا وحدث رابع اخبره الحاكم في مستدركو
 قال صحيح على شرط الشيخين واره الذهبي وخامس اخبره البرزاري والبولعي من حديث انس ودارس اخبره ابو نعيم من حديث
 ثعالب جيل وقد اختلف عبارة الاصحاب فمن لم تبذل الدعوة فاحسنها من قال فيه انه ناج وقال بعض الاصحاب
 ارسل وقال النووي التحقيق ان لقائله في معنى المسلم انتهى كلام الشيخ السيوطي ودرسه وازين ايجاد معلوم شد
 هرگز را در مورد رسیده ناهجمن روی بردا و سلاما نخواهد شد چون لغویان حق در روی داخل شود و از امام ابو حامد
 غزالی قدری نقل میکنند که جایش است چنانچه در فصل چهارم گذشت و امام شافعی و اصبغ و هاشم و یسکونند
 که جایش نیست و بر سر تقدیر حاجی است از عددی از اینجا معلوم شد که عقل بدون سمع محبت نیست بر بنده و قیاس بر تقدیر
 بهتر از سمع علیه السلام و کذا الکفری ابن اهرم ملکوت السموات والاخری الاقواله فی وجهه وجهی للذی
 فطر السموات والاخری حنیفا و ما انا المبین باطل است چه میان عقلی و عقل غیری فرق و عقل نبی صافی است
 نسبت تعالی و نیز معلوم شد که سماع بدون عقل محبت نیست پس صبی و معنوه و مجنون معذورند دیگر بدانند
 مستغاف من الله و نیز معلوم شد که سماع بدون عقل محبت نیست پس صبی و معنوه و مجنون معذورند دیگر بدانند

این حدیث در بعضی نسخ
 حذف شده است

و بر سر تقدیر حاجی است

میان عقل نبی و عقل
 غیر نبی فرق است

از نفوس قرآینه معلوم میشود که نزد خزنه جهنم مقرر و ثابت شده است که حق بشما و تعالی عذاب نخواهد کرد کسیر اگر بعد
 از حاجت بر روی تبلیغ رسالت که رسول حق بر روی رسانیده لهذا هر گروه که بدو رخ خواهند رفت ایشانرا خواهند سپید
 الم یا ایکم ندیر یا ایما را ندیر یعنی ترساننده نیامده بود قالوا بلی گفتند آری آمده بود و مراد از ندیر اینجا رسول است
 و غرض از پرسیدن ایشان از دایه مراتب یقین با قرار هر گروه اگر چه نزد ایشان ثابت و محقق را اهل دوزخ کس را با کرده
 دستور و یا غرض تبلیک و توبیخ کفایت اگر عقلی دعوت کافی بودی هر آینه ایشانرا گروه را بر سپید ندی الم یا ایکم عقل
 و یا ایکم یکن لکم عقول با وجود آنکه عقلاء در عالم بسیارند و اکثر خشای از مشرق تا مغرب پا نهادن راه پرست از مردم و
 دستور از آنرا قایلیم رسیده و باقی اهل زمین را دعوت رسیده که ما مر جوفانی کتبم و آن نفوس اینست کلماتی فیها
 فوج سالم خزنهها الم یا ایکم ندیر قالوا بلی قد جاءنا ندیر القول فاعترفوا بیدهم و قال الذین فی النار
 لخزنه جهنم ادعوا بکم یخفف عنا لوما من العذاب قالوا اولم نکاتیکم رسولکم بالبینا قالوا بلی
 فادعوا و ما دعوا کافرین الا فی ضلال و این موافق استقام از جهت الزام و تبلیت ایشان و سبق الذین
 کفروا الی جهنم رضاحتی اذا جاءوها نحت ابوالها و قال لهم خزنهها الم یا ایکم رسولکم الی قوله قالوا بلی و آیه اولی
 است و لا دار در آنرا اهل قدرت و آنکه دعوت ایشان رسیده در دوزخ خواهند رفت چه لفظ کلمات برای استوفاء القاء افواج
 است جمیعین در جهنم و هر فوج را خزنه سوال کنند و هر فوج اعتراف کنند قالوا بلی قد جاءنا ندیر معلوم شد که آنانرا ندیر بر ایشان
 نیامده است

نبی است القاء در جهنم نیست و شیخ معصوم که در فصل چهارم گذشت ناظر برین معنی و شیخ حلال الدین سیوطی قدس سره
 در رساله مذکور فرموده که زمان این زمان غالباً اکثر احکام شریعت نمیدانند بسبب عدم مخالفت ایشان بفقهاء و علما
 مع شیوخ الاسلام و العلم فی جمیع البلدان پیش گمان داری بر مردمان زمان جاہلیت و قدرت انتم حاصل کلامه
 ما میگوئیم که این سخن در مردمان بلاد عربست و در مردمان اقالیم که متصل بعربند و آن رضی عنہم و آن رضی عنہم و در بعضی
 و منبع علم است و اما فهم و تمیز مردمان اطراف رضی عنہم کوهستانی و اهل بوادی از آن بدتر است اکثر از ایشان جز محسوس
 نمیدانند و میدانند که هر چه است همین حیوانی و در این معنی بر آنکه هیچ مدعا و ادعا بود که او برای تحقیق این مسأله در عالم
 بگردیده بود و حال افکار که با ایشان دعوت نرسیده دیده باشد چه گوشت پریش طالعیدان که معتزله عقل را میگیرند
 و عقل را بر شرع تقدیم دهند و عقل را اصل قرار دهند و شرع را تابع عقل کنند هر چه مطابق عقل باشد بپذیرند و الا بگذارند
 و بطاعت عقل عمل آرند در بنیاب مضمون ظاهر استدلال میگیرند مثلاً قوله فی ذلک فاعقب و یا اولی الا بصاکر حق بنما و ثانی
 او کرده با عتقاد کردن عقل را و سوال و جواب این در کتب اهل سنت و جماعت هویدا و انشور عقل کما لعمد گویند و امام
 شافعی نیز عقل را اعتبار نموده هیچ بر فی تحقیق شرح الحی و آنچه ابن سراج در تذکره المذاهب گفته و الا انشور قالوا
 العقل نوع من العلم القوی غلط محض و لیکن در بنیقول هم سخن است چه در مذہب شافعی عینی و محسوس مع بلوغ الذوق
 الیهما مکلف نیستند لعدم الالهیة بل امام شافعی اہلیت را بدون عقل اعتبار نموده و شیخ ابو منصور مازندرانی و امام ابو حنیفہ

عقل باید و منبع موجب معرفت حق گویند و حجت الله تعالی باشد لیکن نه مانند معترف که بر شرع تعلیم دهند و شرع را تابع عقل کنند و کفار که با ایشان دعوت نرسیده از ایشان مستحق عذاب گویند و لغوی را که در عدم استحقاق ایشان بود آورد یافته اند تا دلیل کنند و صالحان معذرت حق بنوعت مسوئلا که مراد از عقل باشد در این تا دلیل ثبوت بعید است و چگونه در عقل آید که مراد از نور الهی رسلا مبسٹین و منذین کمالا یکن للنا س علی الله حجة لعبد الرسول عقولا بدین و منذین باشد و در تکمیل الانیما این تا دلیل را قبول نکرده و در تحقیق شرح می گفتند که امام ابوحنیفه رف مہلک را در بر مدت که بعد البلوغ مع العقل بود قائم تمام دشواری نموده یعنی اصول را بر اهل تشدد تا دلیل نکرده و در بر مدت را دشو قرار داده در این نیز بعید است و مذہب صفائی است که شنیدی و الہامیہ و بر اسم بر آند که سواری الہام الہی پیچہ راہ بسوئے الہی و گروہی از مبتدع بر آنت که معرجه از استدلال حاصل نشود و مذہب در کشف المحجوب ذکر کرده و ہر را ذکر کرده و جوہر اداہ پس حاصل کلام آند عقل ہما حجت نیست و موجب معرفت نیست و گیر کہ حق نبی و کلام بعد از منبع ہست نموده تا در اعتقاد صادق تحصیل نموده یا سوی الانیما معلوم نیست و اگر باشد نادر بود و نادر کا کلام اما از انبیاء و نادر کا کلام ہست

مسلم خانیچہ تقدیر ایم علیہم اما عقل مع البلوغ بعد مع حجت بروی کما ذکرہ اما موجب معرفت الہی ہست و حجت وی نیست و عقل و سمع و الہام و استدلال آلات معرفت نہ علت موجب و جائز نیست کہ معنویہ بدو عقل و بعد از منبع و آلات معرفت ہست

بدون استدلال بر حجت و غایت الہی ہدایت یابد و اندک علم بالصور لم عقل در معرفت عدم جسمی صالح عالم حل و علل یونز

بغير سماع و دعوت كافي است حتي صاحب عقل در عبادت هضم و عبادت مدعي الوهيت بدون سماع و

بلا بلوغ الدعوة معذور نيست و مستحق عذاب شود چه عقل انقدر معرفت بدون سماع مي دارد چنانچه

در فصل چهارم خبر روش دانستي و لكن اين هم در زكي الدين و مستقيم العقل و جديده الفهم صورت زكي الدين

گردد بطور آيد نه در غيبي الدين و اعوجج العقل و بليده الفهم چه از عقل بالقول و بغير تفاوت بسيار و تكليف غيبي الدين

اجتهاد در معرفت حق بقدر قوت عقل هر يك لا يكلف الله نفسا الا وسعها يعني را بر ديگر قياس ميكن

و عقل ديگران چون عقل خویش بدان فرق است میان معرفت و تصدیق و میان تصدیق منطقی و تصدیق

و تصدیق عبارت از اذعان دل است و ركن ايمان است و تصدیق منطقی اصل اين بر در و بر ديگر از اين دو

بي تصدیق منطقی صورت نميگيرد و تصدیق منطقی بغير از اين دو وجود دارد و اين بر دو يا يكديگر جمع

شوند و نيز مفرق شوند و بغير تمثيل اينرا نخواي دانست مثالش گيوم چون شنوي كه زيد افضل الناس

واجب التعظيم است پس اولاد دل تو تصدیق منطقی موجود شود كه آن عبارت است از چهار تصور يعني تصور

موضوع دوم تصور محمول سوم تصور نسبت چهارم تصور وقوع نسبت يا عدم وقوع آن چنين تصدیق

منطقی در دل تويي نزد دويي تدبیر قرار گيرد اين علم را يقيني گویند و تصدیق منطقی گاهی ظني

نيز مسموئيه بايد دید كه زید مذکور را چنانچه هست فی الواقع تصدیقش طويل القامة اسمر اللون الو

العلم اما تصور و تصور ادراك
فخران البته واقعه اوليت
ليست بواقعه اوليت بواقعه
ان البته واقعه اوليت بواقعه
ذنبه شرح الشرح في علم المنطق مخفلا

لصقورا العالم و حكما عليه
حادث اولين عبادت هم
عبادان شرح الشرح

العینین همچنان میدانی پس این معرفت و معرفت عبارت از همت علم است چنانچه بالا مذکور شد و اگر
زید را بر خلاف واقع اعتقاد کنی چنانچه او را یارایش تصحیر القاتمه الود اللون ازرق العینین دانی پس
از اینجا معرفت رفت و تصدیق بالقطع که آن علم یقینی است ثابت است چه تو در دل تو زید را بر بودن او به
صفت مذکور یقینی میداری اگر چه فی الواقع نیست و ازین تبدیله است حال معتزله و امثال ایشان که حق بجانب واقع
را به یقین میدانند که او تعالی واحد لا شریک است و او را هیچ صفت نیست و بر عدم صفای وی یقین دارند
پس ایشان را تصدیق منطقی یقینی است و معرفت نیست بعد از حصول علم ترا بر وجود زید بر صفت مذکور بود و چون
تعظیم او اگر دل را برائی تعظیم او ترغیب دهی و اذعان و فروتنی پیش کنی دعاء و سرکشی از دل بر کنی این آن تصدیق
که آنرا کنایه گویند که اقوال باللسان و تصدیق بالقلب عبارت از آن باشد که گردیدن بدل و قبول کردن بدل

و الاذعان و الاقناع بالقلب معنی و است پس میان این تصدیق و تصدیق منطقی حدائی بسیار در حق بر چند
و جهت چه تصدیق منطقی معادل تصور و تصدیق و تصور قسمین اند در تقسیم علم در این اضطرار است و تصدیق ایمانی
اختیار است چه عدا از دل دور کردن و فروتنی و تواضع در دل داشتن و به تکالیف مأمور به در دل بر خود اختیار

کردن اینهمه بی اختیار صورت گیرد لهذا مؤمن بر ایمان خود مأمور است و اگر مجبور بودی مأمور نشدی و تصدیق
منطقی بعد شنیدن کلام که زید قائم است مثلا مع حضور القلب اضطرار است بالفور و تصدیق منطقی
فوری

پس میان تصدیق و
تصدیق منطقی حدائی بسیار
در حق بر چند و جهت

بنام مؤمن بر ایمان خود
مأمور است

تصدیق منطقی فوری

تسبیح از علم و علم مقابل نکات و جهالت است که آنرا نادانستگی گویند و تصدیق ایمانی بغایری را سنگ گزیدند
 کسیر در دل آن مقابل انکار و تکذیب است پس در صورت مذکور اگر بازید غدا کینی و تعظیم او در دل نداری برای
 عوفن دنیاوی با وجود آنکه او را واجب التعظیم میدانی پس اینجا تصدیق رفت و تکذیب آمد و برین قیاس است
 حال یهود و نصاری که در تورات و انجیل نام و نشان آنحضرت را دیده بودند و غدا در دل برکشیدند چنانچه شما و شما
 ایشان کفار خواند پس ایشان عارف بالله اند چه توحید است و تعالی و صفای در کتب است و تعالی میخوانند و میدانند
 ولیکن امر است تعالی که آن اتباع نبی است و اقرار ببعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم است قبول نکردند پس مؤمن نیستند
 مثل ابلیس و یلم که ایشان عارف بالله اند و حق نبی و تعالی همی شناسند و مؤمن باشند نیستند بجملاً معترفه که عارف بالله
 و مؤمن بالله اند چه امر است قبول کرده اند پس بدان ایها الصادق که در غیبه الطالبین لغوث الثقلین
 قدس گفته که جمیع میگویند که کن ایمان معرفه است تعالی است و پس اقرار و تصدیق در حد ایمان شرط نیست
 حتی یهود و نصاری و ابلیس و یلم مؤمن باشند معترفه و فلاسف و افعال ایشان و کرامه میگویند که ایمان را یک کن است
 و آن اقرار است فقط و این هر دو مذهب باطل اند و در شرح عقائد نسخیه گفته که جمهور اهل الحدیث و المتکلمین
 و الفقهاء بر آنند که ایمان را سه کن است اقرار بالاثبات و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان و بعضی اهل سنت و جماعت
 دو اول گفته اند و عمل را در ارکان ایمان شمرده اند و هو اختیار شمس اللئمه و فخر الاسلام و اما جمهور محققین بر آنند که

و آن حق را صلح الله علیه و سلم بالیقین
 صادر می دانستند و مع ذلک تصدیق
 نمی کردند

ایمان را سه کن است

رکن ایمان همین تصدیق فقط اما اقرار شرط است از جهت اجراء احکام شرعیه در دنیای پس معتقد

غیر معتقد است و عند الناس کافر و در کمال ایمان اینرا اختیار کرده و در شرح عقائد نفی گفته بود مختار

عند معتقدین و
عند کفار

عده شیخ ابی المنصور الماتریدی در بعضی حواشی شرح مذکور گفته و هو المردی عن ایحیة الکونی و هو اوضح

الروایتین عن الاشعری و هو مذهب الغزالی حیث يجعل الايمان مترادفا للتصديق لان الايمان في اللغة

التصديق اذ عان حكم المخبر وقوله وجوب صادقا وهو ضد التكذيب انتهى وقد مر به اشرار

انفائیس آخر معتقد و مکره که قلب مطمئن تصدیق است مؤمن است حقیقه و نیز در شرح مذکور گفته که این مذهب

الافئو مؤید و معوی اند قال الله تعالی اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال ايضا وقلبه مطمئن بالايمان

وقال ايضا ولما دخل الايمان في قلوبكم وانا انبئني صلى الله عليه وسلم اللهم ثبت قلبي على محبتك اللهم

ثبت قلبي على دينك الاخر قال و لیکن شرح مذکور این مذهب نقل کرده و خود اختیار نموده اما مختار جمهور

محققین من اهل السنة و الجماعة همین است و بس خیر بخیر اکنون دانستی پس تصدیق و ایمان مترادف اند یعنی ربط القلب

در دین است و با قبول و الخضوع و تصبیغ القلب بلون الامتثال و الانقیاد پس دانست این معنی در دین است ایمان نه اسلام و

چون در ظاهر و خارج در وقوع است ایمان است و هم اسلام و اینست معنی قولم الايمان و لا سلاما واحد

و انقول یا دیگر که حق است آن شیء است و درین مسئلہ بسیار است و آنچه گفته شد فی حدیث ترا تفصیل حق از ادعای مذکور

و اگر

و اگر مراد از تعقیق تعقیق بودی پس یهود و نصاری که در زمانه آن حضرت علی علیه السلام موجود بودند

و ابلیس و فرعون و ابوجهل همه متوهمون بودند و لا خلاف فی کفرهم اصلا پس معلوم شد اینها تعقیق مذکور و لا خلاف فی کفرهم

مراد است نه منطقی و یهود از زمانه موسی علیه السلام و نصاری از زمانه عیسی علیه السلام و از آن حضرت علی علیه السلام

شبهه در درویشیت و انجیل حلیه زمام و نشا و منقبت و نشا و اصل رفیع و صفت و نعت و حال و مقال و صورت

و سیر آن حضرت را میخوانند و تدریس و تواضع می نمودند تا وقت که آن حضرت مبعوث شدند بعین

میدند و بعلم البقین میدانند راستی و حقیقت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم با محکم که قال الله فان كنت فی شک

مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرءون الکتاب من قبلك الایة و الفیضه و الله الذین الایمان

الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم الایة جب ریاست و پیشوائی در دین ایشان تمام گرفت پس تاج رتبه

و کیش بر سر نهادند و پیشه غدار و استکبار در گرفتند و کفر و انکار در زدند بیت بیشتر مردم شده زین همسری ها

گول و گمراه از برای مهتری و فرعون و ابوجهل معجزات را مشاهده میکردند و تحقیق دین اسلام را ملاحظه و مشاهده

میدادند و بعد مشاهده معجزه بیچ شبهه باقی نمی ماند و حال ابلیس و بعلم معلوم پس معلوم شد که تعقیق منطقی اینها مراد

بدان الطایفه الصادق اگر کسی بتوفیق الله هدایت یافت و بتوحید الله و بر سر او گردید و تعقیق آورد و کلماتی

از اطهار کردن آن که عبارت از اقرار است عاجز ماند چنانچه کتمان آن از جهت خوف قتل و تلف عضو و یا از خوف انداختن بآتش

در وقت تعالی و کافرت عند الناس غنا و در استکبار و سنگ و عار مانع نیستند چه مانع اینها بود تعقیق

دل معترت و عند غنا و استکبار و عار تعقیق نمی ماند چه اینها مانع تعقیق اند پس در صورت وجود تعقیق و عدم

آنها آن از جهت مانعی او را مؤمن باید گفت ولیکن عند الله نه عند الناس چه مردمان بر غیب چگونه حکم کنند و علم دلیها

نمی دانند و الله عليم بذات الصدور پس مردمان بر امارا ظاهر چون زنا و بوردن همراه کفار و غیره حکم کنند چنانچه

یکی از فرعونیان که تان تعقیق میکرد و حق بشما و تعالی او را مؤمن خواند لقول الله و قال حبل مؤمن من الی و غوی یکم

تیمما الی خمس آيات بدان ایتها صیاق که معرفت بر دست عقیق که نمره نذر خیانتی موفیت بود و نصاری در عهد عیسی

و منتهی بار دهنده و این مومنین ایما و محل آن سرت و سر داخل مواد چون حق بشما و تعالی خواهد که این تخم رسته شود و بار

رود و غرض از دریا و نور بر وی باشد که شمس علیهم من نور اشرار با نیست بر آن تخم رسته شود و بار دهد و نمره او

و تئید الله پدید گردد و آن نمره در زمین دل افتد و بر شش نور رسته شود و بر سر شود و شش اینها ظاهر شود که آن تعقیق است

بما جئت به الرسل من عند الله تعالی و محل ایمان دل است لقول تعالی و لكن الله حلیب الايمان و نیک فی قلوبکم

و چون این نمره که در نوبت دوم پدید آمده است در صحرای صحرای حرم قلب است بقیه در رسته شود و شش نور روزه

شود و شش اسلام بر آید که عبارت از گردن نهادن زیر تکالیف دینی و امتثال او را الله تعالی و اجتناب عن النواهی است

و محل اسلام صدر است که تعالی امن شرح الله صدری للاسلام فهو علی نوتر من بله پس چون اینها اهل در

کسی

مروت و تقوی

پس چنانچه در حدیث است

ب

بسم الله الرحمن الرحيم

(۳۸)

کسی موجود شود یعنی معرفت و توحید و ایمان و اسلام او عارف موحّدی من مسلم باشد که از انی یعنی الزامات باطلا
 عن بعد نقیضاً بجهنم الکونی رض و مهداة فی اقوال المتشکک والاحادیث المرفوعة فی المسکوة فی باب الرقاة وعن
 ابن مسعود قال لا یسوال الله صل الله تعالی علیه عا آله وصحبه وسلم انما شرح صدق الاسلام فهو
 علی نور من به فقال رسول الله صل الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم ان النور اذا دخل الصلوة انفسه
 فقیل ما یسوال الله هل تملک من علم ای هل تملک الحاکم من علامه تعرف بها قال نعم التجانی من
 دار العزیز والامانة الی دار الجوار والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البیهقی فی شعب الایمان
 والیفانی فی باب القدر وعن عبد الله ابن عمر قال سمعت رسول الله صل الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه
 یقول ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالتقی علیهم من نوری فمن اجتمع من ذلك النور اهتدی و
 من اخطأ ضل فلذلك اقول جفّ العلم علی علم الله رواه احمد والترمذی ورواه خلق زرین
 وازطاعت یاریکی سوا وطبیعت واز نور نور الہدیة الالہیة بدان الطالع صانع کرایمان آوردن بر دو قسم است
 بر اجمال و بر تفصیل و اکثر فقہاء بر آنند کہ ایمان بمحمد معتبر است و اکثر متکلمین بر عدم اعتبار محمد و بر اجمال تفصیل کرده
 رفته اند پس باید کہ ایمان مفصل از محمد و کفایا ممکنه تا از اختلاف برید و نہایت اجمال تعقیب قول الله
 لا اله الا الله و این بر دو شهادت است یعنی شهادت توحید و شهادت بر تشار رسول شرط است در حدیث ایمان و کفایا

ف
 او عارف موحّدی من مسلم باشد

ایمان آوردن بر دو قسم است

بر یک شهادت در حد ایمان کافی نیست و اگر یک شهادت کافی بودی بود و نصاری در عهد مصطفوی همه
 مؤمنان بودندی چه کلمه توحید میگفتندی و نه رسالت آن خوف انکار کردندی و مع ذلک همه کفار بودند بالا لغا
 و لیکن در قضایای برهه از تمهید ابو شکر سالی آورده که امام ابو حنیفه گفته که ایمان محمد یک شهادت است لا اله الا الله
 تمام میشود و در بعضی کتب مذکور است که شهادت ثانی در ایمان محمد کافی نیست نه ادراج محمد رسول الله است لا اله الا الله
 چه تمهید رسول در رسالتش شامل است بر تصدیق ذات رسالت و در رسالت توحید الله و صفات مندرج بر تصدیق قول محمد
 رسول متضمن معنی امانت بکل ما جاء به الرسول عند الله و در قضایای برهه گفته که محمد انیت امانت بامداد و جمیع ما
 قال الله علی ما اراد الله امانت بر رسول و بما قال رسول علی ما اراد رسول پس بر نسبت کلمه طیه و قول امانت بکل ما جاء به
 رسول من عند الله تفصیل در نسبت بمع صفات ایمان اجمال اما امانت بامداد کما هو با شما و صفات قبلت جمیع احکام
 بر قبلت جمیع احکام ایما محمل تمام است و کما هو با شما و صفات تفصیل امانت بامداد که در صفت ایمان مفصل محمل مانده است
 و از دینی حد ایمان مفصل در حدیث مشهور در روز اقصیت بهذا اللفظ قال انا حنفي عن الایما قال ان تؤمن بالله
 و ملائکته و کتبه و رسوله و المومرا الاخر و تؤمن بالعقده خیر و شره الحدیث رین آن حدیث است که خضر خلیل
 علیه السلام برای تعلیم احکام دین اسلام مردمان از آن حضرت علیه السلام می پرسید و آن حضرت او را جواب میدادند
 چون غایب آن حضرت فرمود که رین خیر است بود که برای تعلیم شما آمده بود و البعث بعد الموت داخل دایم الاخر است
 بهذا

عنه
شبهه
در آن و در آنست
در آنست

ب

بند از کرده و این تفصیل را باز تفصیل دیگرست که آمنت مابند میگویی و شرح آن بسیار مشغلتی بجا نرود با صفات

تبیوت و سلیمیت و هفت صفا عند الثبوت و هفت عند ما تریه ازلیه قدیمیت و اختلاف در تگوییست و عند بعضی علماء
ای الایجاد

ما وراء النهر هم صفا اضافیه ازلیه قدیمه اند و بر اسماء استعدا در آن بودند و هو اختیار صاحب الامالیه حیث قال

بیت صفا الذات والا لظاهره قدیمتا مصونا الروال: و شرح اینهم غیر خردن علم کلام حاصل نخواهد شد و

تفصیل ملائکه و کتب و رسم آنجا بین و اینقدر یاد دارد که مراد از رسل اینجا جمیع انبیاء است نه رسل فقط چه رسل سید

میرزه و یا پانزده علی الاحتمال الروایا بودند و انبیاء یکیک و بیت چار هزار بودند فی المسکوة عن ابی نذر قال قلت

یا رسول الله ای الانبیاء کانه اول قال ادر نقلت یا رسول الله و بنی کما قال نعم بنی مکلم ای انزل علیه

قلت یا رسول الله کم المسلمون قال ثلث مائة و بضعة عشر جمعا عقیرونی روایت عن ابی امامة قال قال

البورق قلت یا رسول الله کم وفاء عدا الانبیاء قال مائة الف و اربعة و عسرون الفا الرسل من ذلك

ثلثمائة و خمسة عشر جمعا عقیرواه احمد و در روایتی دو کت و بیت چار هزار آمده که ذاتی شرح العفا النفیة

پرسل در صفت انما معین عموم مجازی باید گرفت تا بر همه انبیاء علیهم السلام اشتمال یابد و الا کفر لازم آید و عموم

مجازی آنرا گویند که بر جمیع افراد حقیقت و مجاز جامع بود و عمومش اینجا باین معنی در اول من السلام بود که پیغام

او تو عالمی را بخلق نشاند پس برابر در صا ثبوت جدید بود یا نه بود و صا ثبوت بود یا نه بود و تبلیغ بر وی واجب بود یا نه بود

صفا الله تعالى عن عین صفات الذات و صفات
الفعل و الفرق بینهم ان کلاما وصف الیه
و لم یوجد ان یوصف بعنه فهو من صفات
ذاته کالعلم و القدرة و ما جاز ان یوصف
فهو من صفات فاعله کرحمة و غضبه

و قوا وصفه الذات مالا یجوز ان یوصف
بعنه وصفه الفعل ما یجوز ان یوصف
بعنه کالرضا و الغضب فانه یرضی
بالایمان و لا یرضی بالكفر و قالوا ان
صفات الذات کذا ذکر الذات و ذکر صفات
الفعل لیس کذا ذکر الذات

عنه
نصف الذات الحیة و العلم و القدرة
و الارادة و الکلام بی قیمة و ارجاع
و الفعلیة بی التکون العبدیة خلق
الانبیاء و رزق الاحیاء و الابداء و الارزاق
و الاحیاء و الافات و الانبات و الافات
و اشغال کما نفی کونها قویة نزاع فزیب
اعضا الخفیت انها قویة و منبذ الایة
انها حادثه

ف

ب

۱۴۲۰ هـ / ۱۳۹۸ ش

و حشیش لغزشه بود یار و یابود و با سبغی رسول و بی مترادف شدند و در اینجا یی مسائل اند که من آنهارا از جهت خوف لطمه

بنده ششم و یکی استقدیران که مسائل غامضه مثل توحید و اولو حید عند علماء ظاهره دور درجه است یکی امتحانی و آن خدا را

که گفتن ما موافقت دلت و احکام شرع و نجات از شرک جلی منوط بولیت دوم است لایه آن لب لباب معرفت و درج

آن باشد که قالو الروح عباب العزّة وروحها وتوحید ریخت بگانه کردن خیر اقیال وحدت و احدت اذا

جعله متوحداً اي مفقودا وايضا بمعنى تراخي وحاده ذاتي وصفاتي وافرعاي سب وحلا ذاتي چون كان الله

ولم يكن معه شيء ولا شريك له في الربوبية وجوب وجوده وفي اجراء حكمه في خلقه والامثل له ولا هو محل

للمحادث كاللوان وتنسكال والحدود وغير ذلك ببقا ايتها مجسم ما تبدو تحت بنجاد تعاراجهم غيت پس در

تغییرها متوحد است ای یگانگی است و در حلال صفاتی یعنی عدم شرکت و عدم مماثلت در صفات و ریت و صفت مخلوق مثل صفت

و یساعلم انما صفت قدرت او تعالی که در حیطه عقول و اولیام نخواهد آمد هر چند عقل و قیاس بتقدیر جزئی رسد قدرت او تعالی

از ان بالاتر اگر فرض کنی که قدرت او باین مرتبه کی رسد که به عالم را در یک طوفان العین هزار بار معدوم کند و هزار بار

موجود گردانند این گویا باشد و فعلا علم او تعالی که من ازل الازل الابد الابد محیط است بر دایه جابر است و مستحیلا

واحاط علم اور جابر از بجدیت کہ شیخ خیر از ارضیات و سمات و البقرة ذره از علم اور بیرون نیست الا العریب عند قتال

ذرة في السموات ولا في الارض وعدد قطرات آب هرودجهان وعدد اوراق الاشجار وعدد حبوب الرمل والحصى في هذا العالم

در علم

راجع الى الله تعالى
 وادع الى الله تعالى
 وادع الى الله تعالى

و توتیہ اند علمانہ و بہ

فردی و جمعی

و احضروا ذواته و ذواته و ذواته

ويعني وقوله كذا

من الذوات والصفات

وَأَوْفَاءُ لَوَاقِدٍ

وَبِالْغُلَامَةِ وَطَعِ

بسم الله الرحمن الرحيم

السلامة والسلامة والسلامة

سیدنا محمد بن عبد اللہ

وَقَدْ كُنْتُ الْيَهُودِيَّةَ مَوْصُوفَةً

الحق والعدل والبر والعدل
والعدل والعدل والعدل

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

والمشاوره
والراجح ان يجعلها
مؤرخه

۱۰۰

کذا ذکر علی



در علم او تعالی دائما حاضر پس حاصل کلام آنکه حق بنما و تعالی گیارهت در ذات خود و صفات خود هیچ مثل نیست در
 ذات او و صفات او یعنی ذات و صفات او تعالی مثل است و اینست معنی قولم متوحد بذاته و صفات یعنی گیارهت
 در ذات خود و صفات خود چه هیچ ذاتی و هیچ صفتی مثل ذات او و مثل صفت او نیست و کنه ذات او تعالی و کنه صفتی
 او صفات او در عقول نیاید چه خود خوض بیشتر کنی در طاعت بزرگ تر شود و گرداب حیرانی و سرگردانی تیزتر گردد بیت
 زبوح اینیم حریت خود خواص خسته شده بگردایش هزاران گشتی دانش شکسته شده و هر صفات و صفات از آن قبیل است
 و کنه هیچ صفتی در حیطه دانش نیاید و آنچه کلام الله را در علم کلام نفسی گفته اند جزاوت کرده اند و چه کلام الله
 یا حروف و یا صوتی و یا تقدیم و تاخیر بعضی حروف بر بعضی است بلکه خردم در آن موجود نیست ترتیب اگر بنا آید و آن
 کلام را نه اول است و نه آخر و میان هیچ بر فی شرح ام البراهین پس صفت حق را بر صفت مخلوق قیاس کردن جزاوت
 غیظ است و لیکن مقدمین از متکلمین این سخن گفته بودند برای رد قول معتزله که کلام را انحصار میکنند در حروف و
 صوت با سبب نفی صفت کلام از ذات و تعالی کردند پس ایشانرا از روی اجتهاد جواب دادند که کلام در حروف و صوت
 منحصر نیست و تاخرین ایشان گفته اند که کلام الله در صفت قدیمه او تعالی است کلام نفسی و حق آنست که کلام الله تعالی
 که صفت نیست نه از جنس کلام سانی باید گفت چنانچه جنسیه میگویند و نه کلام نفسی باید گفت چنانچه در علم کلام مشهور است
 چه اجتهاد و قیاس در آن راه نیست و در شرح کیفیت آن دارد نوشته اند که تفسیر بیضی در سورة طه گفته چون

ب
۲۴۳
موسی علیه السلام کلام الدوا شنید شیطان گفت چگونه دانی که این کلام الله است یا کلام شیطان یا جواب میدادم که

این کلام الله از هر چه بر اعضا و بر بی کیفیت آن می شنوم و شنودن وی برگزینش موقوف نیست بر تقاضای بعلم الله

و تسلیم بآن بہترین و گفت گوئی و مذاہمت کردن در اسرار امد تعالیٰ صبیحت چنانچہ در فصل بیت دوم خواہد آمدان

شیخ الاسلام سید امام ابوالبرکات گفتند که ائمه را پس از تسلیم کرده چه حکم متبذیع است از جهت آنکه در اسرار الله خوض میکند

و آن بدعت و وحده افغالی چون بدانند و اعتقاد کنند که هیچ فاعل و مؤثر و سوا الله نیست و افعال جمیع افعال حیثی

ما و غیر اختیار است و افعال و افعال و است و الله خلقکم و ما تعلمون و آنچه می بینیم از حرکت پیدا و چلبا هر فعل است

ماخيار او در حق بنادر قطع بسکین بر اثر اولعالمی نه با اثر نار دسکین سم و میباید که توحید ذاتی و صفاتی و افعالی

ازکت اہلسنت و جماعت حق کو کنی تا ارشاد جلی خفی بریں و رہائی ارشاد جلی بتوحید ذاتی بیانی دارشکر خفی بہ

تو محمد صفاتی و فوئی بیای و در بنحاشیج بسیا میباید ولیکن من همرا برائی دفع تطویل نکردم بدان الطیاری

آنچه شنیدی درین فصل بهر سان معرفت علی بود و چنانکه عند المتکلمین صحت علم است که صحت علم را معرفت گویند اعنی اعتقاد

مطالعة روح في كشف المحجوب والمكتوما الممنوعة وشرح ام البراهين خيايجه والنتي تمثيل آن يدريش و صوفيه اينرا موقف

سیم گداز و معرفت حقیقت از دانش معرفت حالی است و شگفتی که در میان ادراک عقلی نقطه و ادراک حسی مدیه فوق

[illegible]

الحمد لله

اطمینان قلب به حواری این کیف حتی الموتی قال اولم تؤمن قال لی ولكن لیطمئن قلبی و این

موال برائی از یاد اطمینان چه عدم اطمینان نوشت به در حق انبیا علیهم السلام مقصود نیست و مگویند که این تحقیق

تحصیل این معرفت صحیح برنی کشف اللغائی بای الالف مع الیا و تمیل این مقدمه محسوسا سودمند بود چه مکررا بطور

الزام داده شود در چنین مدرک نیست اگر کور مادر زاد انکار الون کند و گوید که شیوا و غید و سبز و زرد همه را شما اند

و سعی میکنی سیر با عقلی و در ملزم نخواهی خست و نتوانی که او را از این عقیده فاسد با گردانی و اگر تسلیم آنکه جهت آنکه هم

درم چنین مگویند که بین الوان تفاوت پس کاذب نباشد پس این تسلیم اضطرار است نه معرفت تحقیقی حتی اگر حق سبحانه و تعالی

او را اینا گرداند نه شناسد که کدام رنگ و کدام سفید و از مردمان بعد نبیائی نشود و همین حالت در اینجا که مردم کور

مادر زادند که بر نفس خود حس ظاهر نمی بینند مگر آنکه او را حق بنی و تعالی گرداند و پرده روی و امانیت که

بسبب ملا برقفینا طبیعت و از جهت آنکه در سهوا چشم در سهواست بیغ ریا و محاسن و مجاهد بریده شود و توتیائی

لقوی بر جاده نیست در چشم بصیرتش مانع شود حق بنی و تعالی او را اینا گرداند تا جمال بی مثال در جمیع احوال در آست

موجود از انفس و افاق مشاهده کند و حسن تعلق بالابال در محالی مگویند بر میخاسن علیم آیاتنا فی الآفاق

و فی القسم حتی یتبین لهم انه الحق ویدار کنند صاحب کلتن را چه خوش میفرماید بیت چهارم را بر سر آئینه میدان:

بهر کز دره صد مهتابان: دل لایقظه را اگر برنگانی: برون آید از حدی و صافی: بر زبر زده بر زده: چنانچه جمال جانلقائی

چه عجب نشانه است

روئی جانان و بدان ایطالع باد که چنانچه معرفت رسی صفت علم است چنانچه معلوم کردی همچنین معرفت تحقیق صفت

سختی حال کای صمیم بود و کای فارسند امکنه و الهیات واجب العوض برکشاست گفتند چنانچه در باب چهارم

خداوند آمدان شاه الله و تعریف این نوع معجز برزند انی تا آنکه دو چیز معلوم نکین یکی معنی حال که حال در زوره انشان چرا

ویند و شرح حال در فصل بیستم خواهد آمد ان شاء الله دوم دانستن حواری که اصل این حواریست دان غیر حواریست باطنیه

که حکم ثابت نموده و آن حواشی بعد از رفع کدورت انقباض مدرک می شوند حتی بعد از مانی و بعد سخانی مانع نشود از ادراک و

حواشی که ظاهرند مانع و معاینه کردن حازه رضی الله اهل عرصه را در خسته نگاه آید چشم بودند یا چشم چه اینچشم را بعد از آن

درست و سید حضرت یعقوب بن یوسف علیهما السلام را لا اجدید بخ یوسف بان شام بود و باین چه انیز العبد کما مالع و ادرین

انی لا یعرف الرحمن من قبل الہین وازن تسلسلہ شنو اندن حقوت عمرض صوت خود را بسا و اتباع وی با وجود بعد مسایرت

و نیز در وقت دست زدن و از روی معنی از روی حالت و از این قسده درین غرض مادی و خوردن آن و ماس کردن آن کجا

نور الالهیة انما فی حق القلب بنوری و اما القلب زمانی باشد که حوادث و آثارش در آن گشته باشند و فی

عبارت از این جمله بودی ستودار و بوی درین درویشی است و بای

نوه احسا دارند پس هل اسلجید صوکی از سر قاسم و کما دخل بیجا ریختن بحراب و کرب و کشتن

وقوله عليه الصلوة والسلام موضع لقبين لمضي ووجد بردها بين يدي ارجح علوم من جاريه

دانش دوم صورت معین و شرح نوین در حواصل و در حواصل ارباب بیوم خواهد آمد در کتاب الله پس حاصل کلام از این

این معرفت خواستار است که آن حواس را به علم باطن تحصیل کند که آنرا علم در آن گویند

یعنی اینرا علم در آن نام کرده چنانچه این حواس علم ظاهر حاصل نمایند که آنرا علم در آن خوانند و نیز آنرا علم حال گویند و اینرا

علم عقل بیت را که عقل را باقی میماند به کتاب خور ندارد چشم خفاش به خور از دیدن اسرار که بود چون

گور را در از آنجا دوری عقل طوری در از آنجا که بشناسد بدان که سرار پنهان به درین تن گشت پنهان نور تابان به چو آتش

در درون سنگ می دان به بدان لطایف همدان که این قسم معرفت برینست یکی معرفت صفاتی و ثنای و فعالی فی الجمله

دوم معرفت بالکلیه هر دو نوع را شرح کرده میشود از آن الله و معرفت آثار و صفات و فعالی فی الجمله و المراتب

بعضی ائمه من بعض بدان لطایف همدان که معرفت تحقیق در تحقیق عبارتست از بار شناختن معلوم محمل در صورتها

مثلا دانستن عوامل قطعی و معنوی در علم که بر سبیل اجمال عالم محسوبست معرفت خود بار شناختن هر عاملی را علی التفصیل فی

العلوم العربیه من العلوم المقصوده القراؤه بلا توقف علی شیئی و استعمال هر عامل را در مواضع و محال آن شناختن بلا فکر

و لا رد فتنه خوانند و اگر شناختن آنرا در صورتها حاصل بر نکرند و تدبر و توقف بود توقفی که گویند چه باب تفعل خاصست تکلف

و داهل و غافل بودن از آن عوامل با وجود علم آن سهو گویند پس چون این مثال دانستی پس معرفت خداوند در علم در است

چون شناختن عوامل محسوبست بر سبیل اجمال پس باید که علم در است را اهل مستقیم تر در دید و محال احوال گرداند و علم باطن را

بر روی عرض کند تا معلوم شود صحت آن و عدم آن و الا خوف افتادن در دره حلول یا انحیا یا در باتیبه یا تحسیم یا لغوی چنانچه

این معرفت خواستار است که آن حواس را به علم باطن تحصیل کند که آنرا علم در آن گویند
یعنی اینرا علم در آن نام کرده چنانچه این حواس علم ظاهر حاصل نمایند که آنرا علم در آن خوانند و نیز آنرا علم حال گویند و اینرا
علم عقل بیت را که عقل را باقی میماند به کتاب خور ندارد چشم خفاش به خور از دیدن اسرار که بود چون
گور را در از آنجا دوری عقل طوری در از آنجا که بشناسد بدان که سرار پنهان به درین تن گشت پنهان نور تابان به چو آتش
در درون سنگ می دان به بدان لطایف همدان که این قسم معرفت برینست یکی معرفت صفاتی و ثنای و فعالی فی الجمله
دوم معرفت بالکلیه هر دو نوع را شرح کرده میشود از آن الله و معرفت آثار و صفات و فعالی فی الجمله و المراتب
بعضی ائمه من بعض بدان لطایف همدان که معرفت تحقیق در تحقیق عبارتست از بار شناختن معلوم محمل در صورتها
مثلا دانستن عوامل قطعی و معنوی در علم که بر سبیل اجمال عالم محسوبست معرفت خود بار شناختن هر عاملی را علی التفصیل فی
العلوم العربیه من العلوم المقصوده القراؤه بلا توقف علی شیئی و استعمال هر عامل را در مواضع و محال آن شناختن بلا فکر
و لا رد فتنه خوانند و اگر شناختن آنرا در صورتها حاصل بر نکرند و تدبر و توقف بود توقفی که گویند چه باب تفعل خاصست تکلف
و داهل و غافل بودن از آن عوامل با وجود علم آن سهو گویند پس چون این مثال دانستی پس معرفت خداوند در علم در است
چون شناختن عوامل محسوبست بر سبیل اجمال پس باید که علم در است را اهل مستقیم تر در دید و محال احوال گرداند و علم باطن را
بر روی عرض کند تا معلوم شود صحت آن و عدم آن و الا خوف افتادن در دره حلول یا انحیا یا در باتیبه یا تحسیم یا لغوی چنانچه

دانه بود چنانکه آینه عالم الیقین بود چنان عین الیقین گردد صحت حالت و معرفتی و الا لا شکا میگوئی و میانی
 که فاعل مؤثر جز خداوند تعالی نیست و آنچه مایه بنیم از حرکت دست ما بالا نیاید و قطع یسکین و حرق نیا عاده تعالی
 چنین جای نشسته که بعد از آن حرکت دست و جنبانیدن سگین و القای نیا حرکت و قطع و حرق پیدا کند و این مقدار را در
 دلت بیعت دلائل لک قوله تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و از دلائل که در علم کلام مذکور اند استوار گردانی و از اینها است
 و حجابانی پس حق بنما و تعالی عطاء عدم او را که احوال از چشم دل تو بریرد و چشم دلت بینا گرداند بر مینی بای چشم که چشم آلت
 روی بدلت چه دیدن بدل دیگر است و دالتن بدل دیگر و سیاق و سیار دیدن و دالتن و این فرق بیان عیان گردد
 چو این و حجابانی و وجدانی بیانی گردد مثلا فرق میان حلا و سکر و حلا و سکر سیکه این هر دو محسوسه بیان و بران هرگز
 نداند و من لم یذق لم یدر مع ذوق این می شناسی بخدا تا به چینی به چون حق بنما و تعالی دیده دل ترا بندای تو نیایی
 و داخل الحجاب است بینا گرداند بر مینی کمال قدرت او را که من فوق العرش الی تحت الثری همه در بر قدرت او پس مینی در عالم
 هیچ فاعل و هیچ مؤثر غیر تعالی و نه مینی هیچ ذره از در او موجود اگر غیر از جنبانیدن وی بجنبید پس این مشاهده حیران مانی و بران
 حال قال لکونی فی سبیل الذی بید ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و اینجا مجبور خود مینی که در صورت محتمل هستی و در حقیقت
 مجبور و نه مینی هیچ مختاری سوا الله پس مینی بعین الیقین در صورت تفصیل و قائل و احوال سجده متفاده از رفیع و ضرر و عطا
 و منع و قضا و ربط که جزوی تعالی هیچ نافع و مضار و معطل و مانع و قایل و بارط و نیست پس است تواند نمود تا خبر از وصف ارادت
 دلین

باز نیست

و مشیت را بر مکن محیط بینی و نه بینی هیچ حادثی را که از اراده او خارج نشود و سر لا یشک و لا یزال الله بعباده
 و مشیت خود را تحت مشیت الله دانی و محو بینی را اگر درین صورتها خلاصه مذکور شد بینی بر بیان آن خلاصه علم
 موقوف است لیکن در صورتی که وقت و شوق آن قانون تکالیف شرعیه بر تو مشتمل افتد چه چون ابتداء شنیدی و الله خلقکم
 و ما تعلمون و خلق کل شیء الایة لا اله الا هو خالق کل شیء الایة بر این دلیل خالق الافعال من الخشاء و الیها
 او را دانی و از ما سویی نفی الافعال کنی پس پنداری که شیء که فاعل مختار با اعتبار اراده چه در اراده خود مشتمل اند
 بافعال خود مستحق ثواب و عقاب شود و چون باز شنوی و ما نشاءون الا ان یشاء الله بی العالمین بدانی که استقلال در
 مشیت نمائند و مشیت بر مشیت موقوف بینی بعد از آن چون با سراسر حق بنا سویی چنان بینی که اکنون شنیدی چه جمیع ممکنات
 تحت قدرت و اراده او است و معارف و احوال و اراده تو از قید ممکنات اختیار کنی باند با وجود آنکه افعال بر نفس منوط اند
 جدا گشتن را از غیر مایهت را انکس را که هیچ غیر حریست بینی و نمود کو مانند گریست پس خلاصی از مذهب جبریه ترا مشکل و دلائل
 علی که در اینجا نموده و همه آنچه اصولیین و متکلمین در دنیا گفته اند بعد المعاشه ترا برزودند و در کمالی تو این وسط
 باین طریق از حق بنحی و تعاجن و از انس امور دینی کرده و بر امر دینی ثواب و عقاب مترتب نمود و وعد و وعید نموده و منوط
 و انهم را انبیاء علیهم السلام بخلق رنجا بدهد و چه معلوم نیست که حق بنحی و تعاجلات و بایقی حیوانات را امر دینی کرده بود
 و بر امر دینی ثواب و عقاب مترتب نموده بود معلوم شد حق بنحی و تعاجلات تو در حیرانی کرده که بر تو امر دینی مردارند و بر حیرت

بسم
 پرانی یا ندانی ترا و حجت که استماع انبیا کنی و فرمان حق قبول کنی و الا تکذیب بر سر لازم آید که این میفهمند که انبیا
 داری و تو میگوئی که عیدم بر پیش عقل و بعیت خود ایمان آوردی و بر سر ایمان نیاوردی پس شری نمود ما بعد از آنکه
 پرستی تو نیستی الله باین استدلال ازین و ربط بری و همچنین علم الله را محیط بر شئی نیستی و ان الله قد اطاع اهل شئی علیما
 و علیهم السلام و خداوند تعالی و چند چیز است که سالک را از امتحان کنن لاجرا اول آنکه بر شری که باید از فاعل مطلق دانند و
 آنکه اثر را شناسند که نتیجه کدام صفت چنانچه علوم لدنی نتیجه صفت علم است که چون صفت علم حکمی کند بری او بدان مکتوب
 گردد بقدر استعداد خود و بجهت ضعف تجلی لهذا بعضی را چندان شود نمیکرد و بعضی را کشف القلوب و بعضی را کشف الغیبه
 و بعضی را کشف علم المشایه من الایجاد و الایاد است و دیگر اگر بصفت بر مکتوب شود بحسب استعداد خود و بر اندازه قوه و صنف
 تجلی صنف بعد از او را معاشات و مشاهدات پیدا کنند بعضی را حقایق کتیه و الهیه شناسند و بعضی را انبیا در رجب درین العبدیه
 اند و بعضی را بروق و لؤلؤ و النوار گویند ظاهر گردد چنانچه شرح اینهم در موضع خود درین کتاب بعد از این است و الله تعالی
 و بعضی را شری و تدبیر و تعاقب اشغال نماید معاین گردد پسند نماید و متواتر و لقاء متعاقب در هر عالم بدان الطالب صادق که در کتب
 سلوک مشهور و از مشهور نیز منقول است که هر عالم چه ظاهر و چه باطن هر ظهور و ظلال و اشارات الله تعالی و اشارات الله تعالی بعضی
 جامع بحال و حلال و لطف و قهر و بواجب متعاقب دارند از لطف و قهر چنانچه محیی و لطف و مانع و مانع و مانع و مانع
 غیر ذلک لطیف اند تعاقب دارند به محبت و قهار و خفا و خفا و مانع و غیر ذلک از قهر و بر هیچ رسی از اشارات الله تعالی تعقیب حائز
 دکار

ف
و کار یک دنیا جاست پس هر حقیقی از حقان جهانیان چون مستعد وجود گردد در شرائط وجود موجود گردد و موافق و تقاب
شوند بحسب تقاضای آثار ائمه الطیفه در اید وجود بر روی موج سستی افاده کند بعد از آن در همان آن راسخ
طلال ائمه طهر مطوت احد جوش اضحی الی تعین کند و از آن سستی منسلخ نشد باز رحمت حمایه به تعین
خاص مماثل تعین اول است گرداند باز بهر احد مضحی سازد باز رحمت و احد پس راجد تعاقب نماید در
تعین وجود مماثل سابق تعین گرداند باز مضحی گردد و باز تعین شود و بکند و بهلم حرا الا ماشاء پس در آبی
عالی لعدم میرود و مثلش بوجود می آید و محو کوب دل بواسطه تعاقب امثال و تواتر احوال و تناسب تعینانی الا ماشاء
گمانید که وجود عالم بر یک حال در درازنه متوالیه بر یکدنوال و نمیداند که چون بعد از آن عالم غیر ثابت و در وجود
چون حلقه تغلجوال باشد مولوی جایی نمود و چیزی که نمایشش یک سنوالت و اندر صفت وجود بر یک حال است
او در نظرت اگر چه بقا میدارد آن نیست بقا بخدا مثال و این خیر است که این است ایزد قیامت بعد تویند و ست حافظ خواهند
پیر روی نموده است اندر قیام با هر خط خیریت به زن خیر بخیر اند این مردم خیری به مرشد معنوی در خزائن شریف در دراز
کم یاب در ملک آسایش خوش شفته معنوی هر نفس می شود دنیا به دمای خیر از لوتن اندر بقا عمر همچون حوی نونو میرسد
مستری می نماید در حبه پناخ آتش چون پختنی بسا در نظر آتش نماید در این درازی مدتی از تیری صنع می نماید
صورت انگیزی صنع به پیرا هر خط مرز رحمتی به مصطفی فرمود دنیا ساعتی به بر روی از روی می آید الت به خور و اواض

ب
زودند هست بگریمی یوز اینا تو بلی بآمدن نشا از عدم باشد بلی با آفر تا مال و در شرح عقائد نفیة الحق ان لا

استحاجام در بر آن بود و مشابه بقا و آنها بجد امثال باشد چه این بگوید نیست از آنکه در اعراض بود و از اینجا حقیقت

یلم فی لبس من خالق جدید و ملا امر الساکل الح البصر و اقرب و قولیه الصلوة و السلام من صا فقد قاصت

تسلیم و قوله علیه السلام و ان لکم فی ایامی دهنکم لفتحا الا فتعوضوا لها و کل یوم هو فی شان سبید گردد و یوم

بمعنی است اینجا و آن مقدار ادنی حرکت فلک الا فلان را گویند و یوم و آن اینجا مترادفند و میفرمایند لا تجلی الله فی صوره مرتب

و آن همان نکته کل یوم هو فی شان است بر کل یوم هو فی شان است چنانچه یعنی اوها که ال تو ندارد بایان

جنوه حسن تراعی بایانی نیست بپرزمان نشاء اگر میشود از پرده عیان باز آیدیم بر مقصد اصلی خویش پس حاصل آنکه

چون بجهت صفات شود اثری بر صفاتی را تشخیص کند و هر خواهر این بیا را احاطه کند گوهرها البقا را مطاوع کند

و آنچه در مقصد اقصی شیخ عبدالعزیز بن عمر النبی در سره مذکور است که اهل طریقت میگویند که سالک چندین سالک کند که حق

بنما و لغا را در برش و در هر مکان موجود داند مراد اینجا ظهور صفاتش باید داشت نه حلول ذات چه آن مذهب حلول است

و گفته اند اهل طریقت معتقدند پس تا ویش همیشگی که شنیدی یا آنکه بکثرة الذکر بلکه حاصل کند که حق را اصلا از او نشاند

پس هر مکان خدا را بیند اگر چه در حقیقت الامر حق بنما و لغا از مکاتره شیخ مذکور تا ویش کرده و در ظاهر حل نمود و چون

از تمایز معلوم کردی که معرفت حقیقی بی شایسته باشد چنانچه نحوی عمل عوامل خود را تا در علوم عربیه باز نشاندند و گفت

نویسند و تعریف معرفت و تمییز آن بدانستن و شناختن عوامل خود در نفی آن لایس از ترجمه عوارض ذکر کرده

و اینکه باید در آن فصل بر دو قسم علمی و عینی و علمی بعد اجمال علمی بود مثلا گوئی که در آن رفتن کنست این محفل گفتن

و اگر گوئی تمییز محرم و قیام و در اوده و رکوع و سجود و قعوده و غیره خروج محفل یعنی خود این هفت رفتن کنست بر این فصل است

و عینی چون اجمال درخت در تخم و تفصیل تخم در درخت و دیگر تفصیل عینی بعد علم اجمالی یا تفصیلی بود مثلا اگر کسی شنیدی که

جانبها و جانبها در دشت عظیم اند در یکی قلعتیست محیط و در هر یک چند محله است و مردم آنجا بی لغایت حین باشند در هر

آنجا رود باز نیاید و زلفه گردد و آنجا چند چیز باشد از غرائب و عجایب که سایر مردمان ندیده اند و نشنیده اند و نه

خطه آنها بر دلها و سایر مردمان گذر کرده پس تو آنجا روی و در دشت را با بکل معاشه کنی و بر بینی آنچه شنیده بودی

و آنچه شنیده بودی پس این تفصیل عینی بعد علمی اینجا در ادما پس تا آنکه محفل علمی در در آن موجود است و آنرا تفصیل عینی

نگردد و ترا عارف نشد گویند و اگر از تفصیل عینی غافل هستی ترا لایس و ساهی و سرگشتی نامند که از روی صورت ترا عارف گویند

مسلم باش و از روی معنی کافر و اگر مایل و غافل و ذلیل بودی و عنایت بکلف خود را استحقاق کنی تا فاعل از روی صورت مسلم باش و از روی معنی کافر

مطلق را در صورت و سائط در رابط باز شناسی ترا معروف خوانند و عارف کذا فی التفتا مطلقا یعنی ترجمه التواریف ترا معترف گویند و از این

و بدان یقین که هر چه در تقریر بیانی و تحریر عیانی می آید آن نفس موقت نیست چه معرفت امر و جدائی و جدائی طاری یعنی نقش و نگار علم حاصل است

نه بیانی گردد و نه غیر ذوق عیانی مولوی عبد الرحمن جامی درس سره میفرماید ربانی جامی تن زن سخن طاری تا چنانچه

برکت دہول و بیچے خالص

۱

ف

۲۳
افسوسگر و فاش سازی تا چند: اطباء حقائق بسنی نیست خیال برای مسادل این خیال باری تا چند ربای

ای طبع ترا گرفته و سوار سخن : میدار اگر ازل و انشی یاس سخن : بکشت از بان بکشف اسرار وجود : کین در نشود گفته

بہا سنی: وگفتہ اند کہ علم مقدم معرفت، پس معرفت یا علم محال و علم بی معرفت و بال کذا فی التفتاح الکنوز قسم دوم

قسم اول معرفت حقیقی بیان کنم و قسم اول معرفت صفاتی و فعلی در مجالی بود پس شنیدی و اکنون قسم دوم که معرفت بالکلیه و معرفت

فست نیست بیان کم نشوید آن ایطال صادق که هر که در حق وی ارادت ازین بحرمان وی صابقت نموده بود او در

منظار جز نظایر به بیند دیگر سعادت مندی او را بادت ازلی ثابت شده تا دیده دل او با نور معرفت بینا گردد و حق سبحانه و تعالی

در کوان حبی غلیظ پریش او دور کند و تنق رقیق بر اکلند تا در صفحی موحدا و اوراق النفس و افاق حمال نیما
ای نه و انبات

حمید علی الاطلاق مطا کو کند چه چشم خفاش عقل را محال آن نیست که قرص آفتاب و حد را بی حجاب سبب بیند

مَالِ الْمَرْبِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ داینه آفت که میانش گذشت و چون سیر سالیخ شتر گرد مجالی و مرئی از پیش روی ایست

اندکی خفا پذیر کرده اند پس چند سکوت بیشتر خفاء بیشتر در چند خفاء بیشتر معونت اند که در وجه بیشتر در چند مراتب

قریشتر دانا عظمت گیر با شمع علم کجا پیشتر معرفت بکثرة زیاده تر حق تعالی بنمود المعرفه وجود جهلک

عند قيام علمه فهو العاقل والمعرف حتى علم ومعرفة راد علم ومعرفة ويتقايى كما انك تملك خود را از در وجود

گم کند چنین سیرانک بهیار رسد هم در ذات موجودات و جمیع اعیان و تسخیرها از نظرش متواری شوند در درونی و قوتی دمائی

زمینی

و منی از پیش وی پوشیده گردد پس برین و سرگردان شده بگوید بیت اینچو حالت اینچو شاست بر الوعین رست

جز اندر حیرة اندر حیرت بدست اینست که معرفت بکند ذات تعالی اصلا ممکن نیست ولی بلبس بقینا

طحا عقل و ادغام نگردد آنچه در ضمن مجابی و مرایی شایده میگردد نه مگر آن معرفت صفاتی و فعلاتی ذاتی من

حیث ذات چه ذات من حیث بحیثیت و حرانت از ادراک عقول میراست و از احاطه انهم شعرا و عبارات اشارات

از ان منقطع است و حدود و نیاید در ان موقوف و متعین از انراست و در شمع غایت شایسته بی نشانی و نهایت علمش

جانی و سرگردانی بران ای در تو بیانها و عیانها هر چه بنیدار یقینها و گمانها هر چه در ذات تو مطلق نشانی توان یافت

کامیابی که توئی بود نشانیها هر چه و ما قدر و الله الحق قدر ای و ما عرفة حق معرفت کدانی تفسیر السیف و الکعب

و غیرها و در اینجا معرفت معرفت و هر چه که موقوف بذات تعالی گویند مراد از انجا تحصیل این عجز دارند چه عجز از معرفت ذاتی

نوعی از معرفت و در کتب مکرر کشف المحجوب و مکتوبات مینیر و غیرها و در قال امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی

العجز عن درک الا درک و قال ابوبکر السید المرفوع و اما الحیوة و حقيقة المعرفة العجز و حقیقة المعرفة

عن المعرفة و ایضا قال سبحان من جعل العجز عن المعرفة معرفة و این اقوال بامارت دلالت دارند

بر آنکه عجز از معرفت کد ذات نوعی است از معرفت و در محاسن شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره و در انچه انعام

شایع گفته ما عرفة حق معرفت مراد وی از آنست که این عجز از معرفت عدم معرفت نه نوعی از معرفت

و

ب

و امام تعالین با توفیق فیو هانی فرموده و لغد غفار حق معرفت او بفرموده چه معرفت ذاتی سوائی غیر نیست

چون این بحر حاصل کرد معرفت را حق معرفت یافت قال یو یکن الصدیق رضه سبحان لم یجعل سبیلا الی معرفه الا

بالبحر عن معرفت پس با همگان شور و خجیان عیب یان بر بزرگان ارطین زبان حج بر کشادند گشتند که البو حنیف

کونی از بحیمه که حق معرفت ذاتی تعالی خود را ثابت کرد و حق معرفت ذاتی را جسم ندارد ممکن نبود پس معلوم شد که البو حنیف

ذات تعالی را چه گفت بین این بدیختان بر امام المسلمین چه جزوت کرده اند و نمی بیند که بین الامامین

اصلا خلا نیست با کز اوس از کوردلان که جز معرفت نمی نمایند انداختند که امام شافعی از معرفت سبی عاجز مانده

فی الامامین سلاسل

خدا تعالی و خلا نیست در حقیقت مگر در اعتبار بعضی بحر را معرفت اعتبار کردند و بعضی بحر را عدم اعتبار کردند و لکل

فصلت فی معرفت

وجهه هو مولیها و این حاصل کلام کتاب مذکور است مع الاصلاح و الاذیاد همچنین تحقیق نموده علامی در شرح

شهادت ظاهر بزرگی فرموده هزاران بلب این گلس شرا بید برین گل حیرتی حیرت نمایند ز بحر خویش میگویند ای پاک

تویی معرفت و عارفان فاکس کنون مرید یقین یا نشناختن باید قال الله تعالی کلا لو تعلمون علم الیقین لدرون

مراتب یقین

الحجیم ثم لترونها عین الیقین و قال فی سوره الحی و انه لخی الیقین و قال فی سوره الواقعة و ان هذا هو

حق الیقین پس معلوم شد که علم الیقین باحوال احزیه درین زندگانی ممکن است اما عین الیقین و حق الیقین هر دو را ممکن نیست

کما دل علیه الحق و آن بجز رو صورت زبند و عالم آخرت عالم ظهور معانی در لیا صورت در چه امور و معنی خدا صورت دارد لهذا

بهر چه از معرفت خدا صورت بگردد

لذا اعمال اجماع شوند تا در میزان سنجید گردند فن بعمل متعال ذی خیر ابراه و من بعمل متعال ذی شر ابراه

لذا ملائکه در سایه آینه الایکند چون کسی بجزیه حقیقه از او عاشر بنسج گردد و بکسب صلاح با و محیده و اخلاق مستندیده

متصف شود بر اندازه استعداد و مقدار در آخر به تکیه صفا متجلی گردد و گذرش بر احوال خرویه و بر حقائق کیانیه در مانده

لابد عین الیقین نصیب گشت و معنی عین الیقین معاینه الیقین یا نفس الیقین که بجز معائنه صورتی بنزد پرس قرار نگذرد

چیزی و بمقتضای اصلی متوجه گردد که آن ذاتی است که ما آنکه و اصل گردد و خود را که کند که حق الیقین است به تحقیق بجائی

چون پروانه طنوسوز از دور بیند بعلم الیقین شمع را داند و چون گرمی شمع چشید بعین الیقین رسید و چون قضا و شمع

و لقاء با شمع گشت بحق الیقین پیوست و مرشد مولوی در مثنوی معنوی از معنی آگاهی صمدیه مثنوی تا نوری

نیست آن عین الیقین بای یقین خویشی تو در آتش نشین دیده پروانه نور از دور دور به سمت عالم الیقین بدو طهور

چونکه دیدار از شعاع او و روشن باین بود علم الیقین آموختن به چونکه خود را سوخت در شمع و چراغ به ارسل حق الیقین

اخت و باغ به علم الیقین در مرتبه معرفت علم ریسی و عین الیقین در مقام معرفت حقیقی شهودی صفاتی واقعی

و آری است و حق الیقین در محل معرفت که ذاتی تعالی که عبارت از قضا و روشن هستی ماکلت تحت تا بقا و حدیث

و شایخ را در اینجا رموز و اصطلاح در کتب اثباتی آنجا ملأ کوکن بسیار مفید است اکنون سخن در توحید باید را اند که توحید خلاصه معرفت

خلاصه معرفت است کالسنی فی اللب لبان الیها الهیادق که شایخ را در توحید الله مذاهب و قدوة المحققین و

درجه اول تخلص دل است درجه دوم زینا است درجه سوم زینا السیما درین درجه راسخ میباشد و لیکن توحید کشفی
 شهودی درین تقسیم داخل نیست چه آن روح و حلاصه مؤثر نیست و آن عند الشاکه اضطراب است نه احیای و این
 علی احیاء و بر آن نظر حق بنی و تعالی و این باعتبار سادگی و درجه اول توحید علمی توحید دل سادگی از غیر اعمی بگانه
 کردن دل از تعلقی بماسوالتی از روی ارادت و طلب محبت یعنی ارادت و طلب محبت یغیرند از دل او دور دارند و این را
 تجرید و تخلص و تفرید و تخلص دل نامند و نیز قبل گویند قال الله تعالی و یقل الله سبیل مولی و عبد الرحمن جایی میفرماید
 توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلص دل از توجه است بغیر روی زینا یا مقام طهره کلمه کرم کن منطلق طهره و توحید علمی
 اگرچه است لیکن بجز حربه الهیه میسر نشود چون دریائی خود در فیض اندر برقی از رزق لم یزیر در باطن بیدار در زرد ادرا
 از زنده غفلت نمیزد پس مقصود خود واقف گردد که حق بنی و تعالی در باطن حست خور و آنچه بمقتضا هوا ملت
 نموده بر آن ندر ارد افزایت من اتخذ الله هویة ای اتخذ سوره معبوده و تقدیم مفعول ثانی للفتی کذا فی البیضا
 پس در دانش توحش و اضطراری بیدار گردد و قطع علائق و طرد عوائق متغول گردد و بجا آید و متوجه بقوات او را بخود و توانی
 مطلوبش و مرادش و محبوسش نماید درجه دوم تخلص دل از علم و معرفت بماسوالتی یعنی تجرید دل بکبری و در تعلقی
 علمی و معصیت بماسوالتی از گشت گزیده پس اولاً مطلوبیت و مقصود غیر تعالی از دل دور نشود و برین مقام بتوقف
 استغناء نماید از رفاهت علم بغیر از دانش قبول کند و از دانش پیش او سوالتی متواری گردد مثل متواری شدن ذرات

روز بسیار بر احاطه آن خدای که کشف الحجب را ملاحظه نماید و این مرتبه توحید را قاء الفناء گویند و بعضی توحید اعظم

و توحید ذوالجلالی نام نهاده اند دیگر مدائنه اینجا حق بنده گردد و بنده حق توحید بیکان گم کردن سالک است سرشته

خود را در یاد حق و زایل شدن دانش پیش از غیر و غیریت بسبب کمال استغراق در یاد حق و استغراق توحید را اعتقاد ^{میگردد}

و بعضی محققین که توحید وجود قائل اند میگویند که توحید درین مرتبه خانیجی میدانند تعقیق الامر فی الواقع چنان دینی بر دامن

در خیال باطل مانده اند و ادعیه رسیده بر چه موجود هم او است در چه هستی دارد چه عاقل و چه قدیم چه ذات و چه عاقل چه حور

در چه عرض چه بود چه مادی هر عین ذات حق اند و مع ذلک از همه منزله و مقدس لاسمل و لا ضد و لا ضد و میگویند از آنچه

ما میگویم از غیبت هر چیز با ذات حق و عدم غیریت آن از دل حق بر وجهی که از شریعت شریف مخالفت ندارد و بسیار شرف

اشخاص که بران دارد می آید در فصل دیگر علی حده خواهد آمد ان شاء الله چه مسئله دوحه الوجود کثیر التسمی و دران چنان

گفته اند که درین فصل گفتار ایشان ندارد و اکنون میخیزیم که این فصل را برین قدر بسکنیم و ان شاء الله و لیکن سخن دردم و خلد

بیت دارم سخن یاد آرام نمیگیرد فریاد که فریاد آرام نمیگیرد و آن اینست که چرا حق بیما و تعالی را عالم گویند و عارفان گفتن ^{مقتضی}

روان دارند و چرا بنده را عارف با الله گویند و عالم با الله منع فرمایند پس لاچارند که قلم را درین مقدمه باز بزنم بدان الطالبا ^{مجان}

که در کتب متنفذ کثیر الوقوع است که محققان عارف نتوان گفت که در شریعت و ادب نیست و ان شاء الله تعالی توفیق اند یعنی موقوف اند بر

بر سماع و جنبه اطلاق این اسم بر ویجا ^{است} از گویند که ذاتی غنیه الطالبا بین و بنده را عالم با الله گفتن بر منتهی فقه و

و متکلمین جابر چه نزد ایشان علم و معرفت مترادف اند مگر اعتقاد فرق کنند که حق بنما و تعالی عالم گویند که در او در شیء

و عارف را گویند لعدم و در او شیء بر کذا فی الملکوت بالمیزه و کشف المحجوب و حنیفه عارف گویند که در او کذا فی عتبه الهی

فرق میان عبادت و اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت که معرفت اعتقاد جامع مطابق واقع را گویند و علم اعتقاد جامع مطلقا

معنی علم معرفت مراد دارند پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن چنانچه دانستی تو در آغاز فصل و لیکن استیفاء

چون عدم حواجز اطلاق اسم عارف باشد و اطلاق اسم عالم ما برسد برینده نمیشد بلکه موجب اینست که تعالی را عارف گویند

جابر نیست از برای آنکه معرفت در اصل لغت ادراک حادث را گویند یعنی علمیکه مسبوق بود بعدم و علم بعد تعالی قدیم است

و علم عام برابر قدیم بود یا حادث پس علم تعالی را علم گویند نه معرفت و تعالی را عالم گویند نه عارف کذا فی قوت القلوب

در موطول شرح تلخیص الفصاح در ابتدا و فن معانی آوردن که معرفت ادراک حادث را گویند که بود و نبوده پیدا شده بود

و نیز معرفت ادراک اخیر را گویند از ادراکین حادثین مرئی و احد را چنانچه خبر از ادراک کرد بعد از آن را معرفت

ادراک باز دیر یا دیر آورد او را و این هر دو نوع هر دو مخلوق صورت نه بند و تعالی ازین منزه و علم مطلق ادراک را

گویند حادث بود یا قدیم و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفاتی نه ذات او را یعنی

ذات بواسطه صفات فحلا علم کردن این قید ملحوظ نیست چون بنده تعالی را بجز بواسطه صفات نمیتوان شناختن تعالی

گویند و در رساله صورت از آنکه ذاتی را بواسطه صفات نشاندند بلکه صفات را نشاندند بواسطه شناختن صفات و از آنجا که

ب

این وجه عدم جواز اطلاق اسم عا بر الله و بنده را عالم باشد گفتن جائز نیست از برای آنکه معرفت او در کلیه و
 ادراک بسیط را گویند چون ادراک رنگ و بکر و خال که جزئیات حقیقه اند و فرس و چهار یک و نعل خال که جزئیات غیر حقیقه اند

فصل
 و بنده را عالم باشد گفتن
 جائز نیست

و بسیط حلاوت و مرکب است که گویانده شده بود او را از اربع عناصر از هوا و صورت و با از جوهر معروضه علی احاطه الهی
 و بسیط حلاوت و مرکب است که گویانده شده بود او را از اربع عناصر از هوا و صورت و با از جوهر معروضه علی احاطه الهی
 و بسیط حلاوت و مرکب است که گویانده شده بود او را از اربع عناصر از هوا و صورت و با از جوهر معروضه علی احاطه الهی

پیش گفتند در باب معرفت
 و علم الله گفتند جائز نیست

پیش گفتند در باب معرفت و علم الله گفتند جائز نیست
 مرجع بالحق التفار لانی فی المطول شرح لمخلف المفسح فی بیدایة فن المعانی و التوحید باب علم بقاء و بسوی مفعولین

فصل ۱۹

و این را در اعتبار است

بجای باب معرفت در علم خود معرفت و استدلال بالصور است از آن پس عن هذا فان فلون فصل نوزدهم در جواز
 قطعیت عارف از عرفان و این را در اعتبار است یکی زوال معرفت بعد وجود آن مع لقاء ایمان یا مع علم لقاء آن
 دوم عدم اعتبار معرفت مع لقاء آن بسبب زوال ایمان اعاده استدلالی محقق ففقد و کمال کرده عن ذلك بدان الله
 صادر که بعضی مقصود چون محکم کتاب است و اجماع امت نزدست و اولیاشند و بر بند صعب در یافت سخت یا نفس
 مجاب کرده اند تا که جائز قالی البهاون را یا صافا صاف کرده اند آینه قلب البصیرة در الله جلادادند حق سبحانه و تعالی
 بر این البصیرة یعنی تجلی نمود تا بمشاهده و محاکمه گوناگون شرف و محقوظاتشند و چون در بطریق عمیق بر نظر و هر یک

بی بدرتی بر این راه به پیماکی سر میگردند که یکایک ازین حکا حیدر شیطان حیث بحکم و من لا شیخ له
 فی طریقه الله فالشیطان شیخه برایشان حمل کرد و طوفاقت بیت خواجگی بی سر بودن پیشه نادان بودند
 هرگز ایری نباشد پیر و شیطان بود پس رفت موقت ایشان عارت نمود و تاراج کرد چنانکه تحقیق بدت ایشان بود
 نقد زیوف و ستود و بهره بدت ایشان داده بر سلب ایشان با ایشان معالجه نمود و اتباع خود سیار پس بعضی محبت
 و بعضی حلوی و بعضی اباحه و بعضی شبهه پس آنچه در کتاب دست پیشین شروع ایشان در ریافت دیده بودند از مضایقات
 و از آنرا ظاهر حمل میکردند بلکه بحسب حکما تاویل می نمودند بود ازین عارت بر ظاهر حمل کردن گرفتند حتی مندهمهای
 ایشان در اقوال مشهور گشت پس ایشان ایما دارند و موقت ندارند در قوت القلوب گفتند که چون شیطان جاهل را یابد
 که بعضی کلمات غیبیه مخافت بود بر روی بول کند و او را قلم دره نماید که در آن کلمات باشد و از آن روی باشد و در آن
 و اینهم برای اغواء او کند تا او را آلت اغواء دیگران گرداند و ادنی معاملات شیطان با این جاهل نیست چون در
 واقعیت که تجلی میکند حق بشما و تو را در صورت مرئی اعتقاد دارد که او را صورت و جسم و شیطان و مجلس صحبت علماء و مشایخ
 او را منع کنند پس بحسب حق قابل شود و او و اتباع وی محبت شوند چنانکه اینقدر اغواء از طرف شیطان قبول کرد شیطان
 پیر او گردد و بین شما و الارض بر تخت نشیند بر روی خود را ظاهر نشاند تا او در اندک خدا را می بینم پس او را گوید مردم را از آن
 تا بتواتر کنند پس مردم را گمراه کند و هذا امر محبت جبریه المشایخ علیهم السلام فقالوا من لا شیخ له فی
 السلوک

ب
السکون فالشیطان یسخره فاسئلوا اهل الکتاب ان کتبت لکم فی انہی جاهدوہ فیکفروکم کر در بحسب

وقف
در حدیث و از روی ان للشیطان
عش بین الی و ان

افتند بسبب شیطان مغالطه کند که او را گوید که آنچه می بینی در واقع از صور و اشکال آن عین ذرات است یا نفخه خور
بر تخت در میان آسمان زمین او را نماید تا او سجده کند چنانچه در حدیث وارد است ان للشیطان عرشا بین السماء

واقعه ۱

والارض وهو یجلس علی الحدیث راین واقعه شخصی را در وقت در راه همراه داده بود و نام آن مؤمل بود که در راه می

صورتی را بر تخت بین السماء والارض دید گما بر کرد این اسمعالی پس سجده کرد و نمازیش خواند و این واقعه را در بغداد
پیش شیخ طریقت عرض نمود پس فرمودند که آن شیطان بود نه آنکه پس بر تو او نماز قضا کرد و تجدید ایمان نمود و بعد از

و از آن کرد و بر غیر مؤمن شد پس در آن محارفت و شیطان را دشنام داد و لعن کرد و گفت بگوئی که گفت باید در

واقعه ۲

ب
البحر انہی جاهد و مثل این واقعه این فقیر از استادان بسماء رسیده چنانچه میرزا محمد خلیل مدنی ادا الله و

فرمودند که زاهدی بود در قریب زمان در کوه تناسیم بود از چند سال در خلق آمد و بولها و مشایخ صحبت نمود بعضی از

مشایخ او را پرسیدند که درین مدتی که در دیرانی گذران نمودی چند معامات طی کردی و چه مکاشفات دیدی گفت بمقام رسیدیم

که لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب البشر پس بیان کرده آنچه ماجری بود تا آنکه استادان گفت

دیدم پروردگار عالم در احسن صور که بر تخت می نشست و برین گاه گاه تجلی ذاتی صورتی می نمود تا آنکه چند روز او را

سجده کردم و نمازیش کردم نمی طلبت که او شیطان بود و حق سبحا و تعالی ازینهم منزله است و معین او گفت چنانچه

میرزا محمد خلیل استاد حاجی ابوالحسن
۱۳۳۳ خورشیدی
مد

او شیطان بود گفت در حدیث که شیطان را تحت ستم که بران می نشیند و بعضی جمال را می فریبد و آن شیخ
 بروی حوزاند گفت چگونه دانی که این حدیث صحیح است گفت محمد بن میفرماید پس هر دوزخ محمدی که در آن زمان
 مشهور بود رفتند و از سوال آن شیخ کردند گفت این حدیث ثابت است پس زاید گوید کرد و تجدید ایمان نمود و
 نماز فضا کرد و اما اعتقاد حلول پس آن از جمله مقبول شده که شیطان را در دلهای ایشان القاء نموده و مسکن
 حوزاری ایشان را در شدند پذیرا شدند که این مقدر بیده بنشیند پس خدا در بیده حلول کرده و چون از
 قایمان حق شیطانی نشیند که انا الحق و من خدایم میگویند گمان بردند که این ناطق حق که در ایشان حلول کرده
 و من غلط ایشان را دیگر ایضا نیز بودند که من حق ذکر است نمودند و من اعتقاد الاله با القاء شیطان در قلوب ایشان
 باین حیدر که مقبول کلی و حصول حقیقت و آن حاصل شد پس تکالیف مرتفع شدند و دیگر آنکه حق بنما و کلام
 بی بیست از طایفه و غیر ذلک و مثل این حیلههای برای اغواء خلیفای ایشان که در وقوع آمده اند و شیطان در قلوب
 بعضی طوائف القاء نموده اغواء کرده ایشان را از راه راست و بعضی از آن حیلهها در قوت القلوب نمودند
 ملائکشان باید کرد تا بر دامها افتاد و خود را مقبول و در طریق حق دامها بسیار است و آنرا افایچه نذر پیرو مجز
 حتماً نیست بورد الوفاق کتاب نیست و اجماع امت حاصل نموده است همین سه اصل را شرط راه پیرو طاعت
 که عبادت اله است پس بعد از آنکه الهام و مکاشفات واجب العرف بر کتاب نیست مذهب یعنی واجب بر سالک حق آن

برکت و پست چنانچه در مجلس خواهد آمد ان شاء الله و لهذا اسامی که بدو را چاکشته ریاضی بیواسطه

رسیده اگر راه روی پیکره شوی شبیه چاروی در پی رویش کنی زمین قدش در یک دو زمان

بعالم شاد روی بدو معنی درین کتاب بچند جا خواهم یافت اکنون بیان زوال موقت مع زوال

ایمان اعدا نمودن ذلک شنوید ان ابطال ابطال که پیش ازین معلوم شد که اولیاء محفوظ اند معصوم پس

جائزست که فعلی شیع از وی صادر گردد و بر آن توفیق تو زیاده ما را دیگر هم صادر شود از وی حتی برداشتن نشیند

بر آن شکفته گردد حتی برداشتن مهر گرفته شود که منج در عبارت رزو و قد قال الله کلام الله علی قلوبهم

صالحا و الکسیب در بعضی حواشی مطول نقل نوشته شده که مردی بود عالم عاشر و در فنون علوم متبحر محقق

مدقق و در آن بلاد که او بود نگاه بود و مثل او در علم نبود او را در مشددین اشکال پدید آمد هر چند فکر کرد

حالتش بر این ملک نقل کرد بر اثر حل آن اشکال سوئی ملک دیگر و متها بفر اختیار نمود و در راه متها میرفت

روزی بر سر راه درختی بود زیر سایه اش برای رختراشته ناگاه مردی آمد محنت کش شکسته حال پریشان

بال سر و پای برهنه گرد آلوده ز ولیده موی غبار بر روی رانده پوش تیز پوش خرقه خطی اعنی پشتواره عزم

بر سر گرفته بر دیکوی آمد و پشتواره فرو نهاد زیر سایه آن درخت برای رختراستی نشست او را پرسید از کجایی

گفت از فلان ملک طرف فلان ملک برای رسیدن یک میله میروم گفت آن میله چگونه پس او را اصل میله بیان کرد

بعد از آن اشکالیکه بر آن وارد می آمد تقریر نمود پس آن مخت که گفت این شد آسانست و آن شد چنان
 شرح کرد که اشکال او را حل شد و مشک منفع گشت و او پستواره چنین برداشته و راده شد و این را شیطان لعین در
 دست خفت و گواهند ادراک کرد و در دل گفت که معلوم شد که این چهار صانع نیست بلکه هر جسم صانع خود که بخود سیدایی
 چنانچه زندقه میگویند چه اگر این گیتی را پروردگار پروردی حال این مردم فاضل اتم الفضیله اینچنین سبزی با وجود آنکه
 بر نهایت معیشت خود بکام میسر پس الفور مرتد شد و از دین اسلام نیز گشت و مذهب زنادقه اختیار نمود و در تقی
 شد نمود و بالبد و کف ربنا لا تنفع قلوبنا بعد از هدیتنا و در مجمع البحار و ماده نقرام این مرد این را و ندیدی گفته
 حیث قال تصایودی الفقیر الی الا اعتراض علی الله تعالی کفعل ابن الرافضی در موطول شرح تلخیص خیاب معلوم میگردد
 که این را و ندیدی شاعری بود که برین قصه فرموده مطابق مضمون این ماجرا که بران فاضل گذشته و او را مرتد ساخته موطول
 نموده شعری که عاقل عالم اعتد مذاهبه و جاهل و جاهل تلقا صر و قبا هذ الذی ترک الا و هام
 حاسه: و صید العالم الخیرین ندی قبا: فارسی این بیت اینست بسا عاقلان کامل العقل که عاقل کرده ایشانرا
 را هم معا به گنی و تسلی و بسا جاهلان اتم الجملی می بینی که ایشانرا از روی وافر داده میشود و این امر اعنی بودن
 عاقل در تسلی معا و بودن جاهل در فراخی آن شما ایرست که در همه مردم را چنان گذارشته و عالم متبحر کثیر العلم را ندی
 قصه شیخ عنان گردانیده و مرتد خست و قصه شیخ صفی الدین کشف القبا این روشن نوشته که او را مفقود مرید بودند از اینچند چهار صانع
 بودند

بودند شیخ فرید الدین عطار یکی از آن جمله بود و پنجاه سال در حرم کعبه اشد بر ریاضت و عبادت مشغول بود و
 پنجاب کرده بود بمقتضای تضاء از بی بهره مریدان سفر ملک روم اختیار کرد و آنجا بر دختری ایثار آشفته
 و آن دختر گفت اگر مرا خواهی از دین محمد بشو دین نصاری قبول کن و زار بینه و شراب بنوش و قرآن بسو
 و بت اسبجه کن پس شد و از دین اسلام نیز گشت و لغوئی شد و زبانت و خورشید و قرآن بسو و بت اسبجه
 چون مریدان وی که همراه وی بودند این فعل از وی دیدند همه از وی اعراض نمودند و نیز از شده باز گشتند
 پس شیخ آن دختر را گفت اکنون مرا قبول کن گفت همین بده گفت چه میزنند ام مهر را نمی آرم گفت یکا خویا کن
 را آنجا خویا میکند پس عائی مریدان که همه جمله بستند و در یاها کشیدند و در حی شیخ از خوف باری عزاسمه شب روز
 دعا میکردند تا حق سبحا و تعالی شیخ را توفیق اسلام داد پس کرد و مسلم شد و اینها اصل کلام کشف اللغات عبارتست
 طوار ارد و بعضی علمایین مقدمه اشکال کرده که بعد حصول علم الیقین و عین الیقین که عبارت از معرفت حق و
 کشف رذائل و صورت نهید مثلاً کسی شب در روز دوست خود را می بیند و با و دائم ملازم بود پس با وجود عقد
 و تمیز چگونگی او را نشناختن چطور روی طاری شود جواب داده اند که اصل معرفت بعبادتی و انقضا
 نیری موجود میگردد همچنان بقاء آن نیز لغایت و رحمت اوتعالی میبود اگر توفیق داشت تا بماند و اگر از خط
 خود و اگر از خراب گرد و در مشکو در باب الایمان بالقدر و عن عبد ابن عمر رضی قال قال رسول الله ص ان

قلوب بنی آدم کلهای بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یعرفه کیف
 یثباتهم قال رسول الله ص اللهم مصرف القلوب صرف قلوبنا على طاعتك رواه مسلم
 و در معنی این حدیث در مشنوی معنی میفرماید مشنوی دیده دل هست بین الاصبعین چون قلم در دست
 تجاهی حسین : اصبع لطف و قهر در میان : کلام دل با بقدر بسطی در بیان : ای قلم سبک را اهل البیت
 که میان اصبعین کیستی : جمله قصد و خبثت زین اصبع : فرق تو بر چار راه محج : این خرد و جاهلها
 از نسخ اوست : غم و سخت هم ز غم و نسخ او : خبر نیاز و خرقه راه نیست : زین قلم آگاه نیست
 و الاضافه و عن النضر قال کان رسول الله ص الله علیه و سلم لیکن ان یقول یا مقلب
 القلوب ثبت قلبی علی دینک نقلت یا بنی الله آمنا بک و حاجت به فهل تخاف علینا
 قال نعم ان القلوب بین الاصبعین من اصابع الله تعالی یقلبها کیف یشاء رواه الزمیری
 و ابن ماجه و عن ابی موسی رضی قال قال رسول الله ص الله علیه و سلم قل القلب لک یشتر بارض
 فلا یتقلبها الیاح ظهر البطن رواه احمد بیت پرده ساقی پیاله گاه راست و گاه چپ :
 از شراب دیر ساله گاه راست و برین مصنون در مشنوی چه خوش میفرماید مشنوی در خند آمد
 که دل همچون پرست : در میان این اسیر و مرست : باد پر از طرف راند از زلف : که چپ گشت که راست
 از زمان

۲۶۰
 هر زمان در اگر گرائی بود آن نه از وی بلکه از جای بود: مردگان در تخریر احد: یکی نمود پوشیده راز

از چپ راست: اکنون بیان عدم اعتبار معرفت بسبب زوال ایمان شود و آن از قصه بلع ماعورا و ابلیس
 و امثال این معلوم کن بلع چون بر سر راه نفی قدم نهاده بر قوم موسی علیه السلام بدعا کرد لعنه خدا بر او
 قلبی در کن ایما نماد پس کافر شد و شرح لعنه تمام در فصل گذشته در ضمن شرح معرفت گذشت و ابلیس چون
 عدم امثال ارحم بنی و تلحا و زید و اسلیکا نمود اما احتیضه خلقتی من نار و خلقة طین
 گفت لعنه رفت و کار شد لغو یا بدن من می افتد اما معلوم است که این برادر است که ابلیس
 از طرد درج تا انجیل حق بنی و تلحا را می شناسد چنانچه پیش از وی خست لعنه تعالی حکایه عنه قال فی عز تک
 لا عنینهم اجمعین پس خوردن او لغو حق بنی و تلحا دلالت دارد بر آنکه بعد از رقت موحّد بود پس بنی
 فرق ظاهر شد میان موحّد و عارف و مؤمن چنانچه دانستی تو یکم تفصیل در فصل گذشته و همین حال بود بلع
 بعد از طرد او و بلع بر وزن بلغم به معنی دلی بود در بنی اسرائیل ز نام پدرش ماعورا بود بر وزن عاتورا و بعضی بر
 وزن ماعورا گفته اند و او شیطان بود و صبا اسم غلیم بود و کشف ابلیس بود که از فوق العرش مالم الشی در اطا
 شعا او بود و او را چهار صد تقویا می یزدند همگی اصحاب کرام چنانچه بر آب می رفتند و در سواهی می پریدند کذا فی
 کثر التوفان و سیصد سال ریاضت نفس کشیده بود که در آن مده هیچ گناهی از او صادر نشده بود کذا فی تفصیل

برادر خود داخل آن شهر شدند و قوم را در آنجا گذارشتند و اهل آن شهر ایمان آوردند پس بلم پیش موسی علیه السلام
آمد موسی گفت یا بلم تو برین دعا کردی تا آن تیر برین ریزان گشت و اهل شهر ازین را ازین زیاده دور
داشتی اکنون بفرمان الهی بر تو دعای میکنم تا خداستغاث از تو ایمان مستد و کافر گردانند پس بطور دراید و مردود گردد
بنمود باین دگر ازین بضم کیم و سیوم و یانی همواره ثالث مع شریست در شام که قبر یعقوب پیغمبر انجا و قهوار
بسیار در روضه خلاصه آن قهوار قصه الانبیا ایراد نمودم و الله اعلم بالصواب و قصه بر صیصا معلوم نیست که
چگونه بود فصل سیست در بیان قبض و بسط و حال و مقام و وقت و یلین و تکلیف و فرق میان آنها بدان
ای طالب صادق که قبض و بسط در اصطلاح این عبارت از و ازین متقابلین و آن هر دو مندرج اند تحت انواع
حال پس اول حال را باید شناخت و حال شناخته نشود مگر مع شناختن مقام که متقابل است و حال یا بمعنی عام است
و شامل بر جمیع مواهب از و از این عینیه و واقعه لایبیه از ظهور حقائق و تجلیات باینه و روحانیه و ظهور انوار
و کشف اسرار و مشاهده مکانها و غیر شامل است بر جمیع نشو و نما و قبضها و در راه سالک بدانکه حال یا بمعنی
عبارت از گردش اطوار قلب سالک من طور الی طور و تبادل احوال باطنی وی من حال الی حال و این معنی را یونانی
نیز نامند و اصل حال آتی غیر قایتین ماضی و مستقبل است و هر موجود خالی از حال نیست که آنرا فایا برو میگردد
گویند فلان فی حال الحزن و الفرح یعنی حزن یا فرح در هر آن برو میگردد و حال را قدر نیست و آن دو حال کمر از

و حال شناخته نشود مگر مع
شناختن مقام

در مقام اجازت و حق
 طرد العین پس مجموع گردش حال گویند و مقام جائی قیام و محل را گویند باعتبار استقرار پس چنین گویند مقام
 الحزن استقرار حزن در آن امانت خواهند پس فرق میان حال و مقام اعتبار است و حال ملوکیت و ملکیت مشهور
 است که ملوکیت مقابل ملکیت است و ملکیت مقابل حال و مقام است یعنی هر دو را مقابل ملوکیت بر هر دو شامل باید
 بودن اما مقابل ملکیت گردد چنانچه خواهی دانست بدانکه حال معنی مکرر عبارت از دارایی الهی که بنده تحصیل
 آن مجبور و در آن دفع آن مضطر است یعنی آن موجب الهی بی اختیاری که بنده را در آن اختیار نیست و آن
 عظامی و اعمال بود از زیاده و مجاهدت چنانچه فرموده الاحوال مواسیت الاعمال و نگاه بمحض فضل است و چنانچه
 فرموده الحال و اورد من الله علی قلب السالک لا دخل فی الکسب و قیل معنی قولم لا دخل فی الکسب
 ای کتاب علم الدرا و اما کسب الاعمال موقوف علیه و مدار الاحوال کلها مبنی علیه و مقام عبارت از قدمگاه
 سالک در فو سلوک که سفر در حوزت بر آن همه مجاهدت و مساکت در عبور کردن مقامات از مقامی بمقامی اختیار دارد و
 آن مقامات همه علی الترتیب چنانچه اول مقام توبه بعد از التماس بعد از انابت بعد از تقوا بعد از ورع و عفت
 بعد از زهد چنانچه در مجلس خواهد گفت از مقام سالک در ترقی بود از مقام ادنی بمقام اعلی
 عروج نماید و همچنین بانهایا مقامات رسد و هر مقام یک پاویندی سالک شود از آن پیش نتوان گذشت لهذا فرموده
 من رضی بمقامه حجب عن اهامه و می فرماید که از هزاران یکی و از بسیاران اندکی بیهیایا مقامات میرسد
 باقی

باقی اگر در مقام تو بکمال قدمگاه است مجبوس میمانند و بعضی را از آن قدم عبور افتد و ترقی در مقام
 و لیکن جمیع مقامات را طی کنند و نهایتاً برسند و در میان ماند و ساکت را در هر مقام بقدر تقصیر یا کمال و یا اندازه
 استعداد خود چیزی از احوال خارج گردد پس مقامات به معاش و محاسبات و احوال جمیع فیوض و هوا و انیس و قی
 نیا حال و مقام در اصطلاح ایشان علیهم الرحمة و الرضوان در فرق میان قبض و بسط اکنون شنود این بر دو مندرج
 در معنی حال پس اگر حال عدم و بیاض است تمام ساکت بود چون بسط قلوب در حالت کشف در مورد لطف
 سر در چون ترقی در درگاه ساکت و بجا وصال و غیر ذلک بسط گویند و اگر عکس این بود چون خلل در معاملات
 عارض و قبض القلوب در حالت حجاب و خوف از ورود و تهمید و دل در فراق و عدم ترقی در قطع منازل و طری
 مقامات بسطی از کما و تدریج در امتنان و کتب قبض نامند پس غالباً کشف بسط بود و حجاب قبض و گاهی علی العکس چون
 قبض القلوب در حالت کشف و شهود عند الحیاتی بوم القیمة و چون بسط القلوب در حالت حجاب عند استقامت الساکت فی
 مقام الرضا و یا بحمد این بر دو مقابلین اند لا یجتمعا و لا یرتفعان و بدو واحد من الوجوه و یکوثر اجتماعهما و ارتقا،
 من درجهین مختلفین رتبه و در تحصیل یکدیگر از آن آن از خود اختیاری نیست قال الله تعالی و الله یقبض و یبسط
 و الیه ترجعون و فرموده که در تقدیم ذکر قبض در قرآن مجید اشاره با صالک و ذکر آن چه قبض مظهر و حال است
 و بسط مظهر لطف و جمال و ساکت در انشاء و طریقت حق هر کد و مکایده و معنی و اصطلاح در شش و پنج کشی و تحکک

در فرق میان قبض و بسط

قبض

شکستنی و نامرادی و خون باری و فرج و سرور و راحت و چرا و کشود و حصول به نسبت آن قلیل الوجود است
 و قبض و بسط هر دو من الله تعالی باشند و آنچه در فضل گذشته از حدیث شریف شنیدی آن قلوب بنی آدم
 كلها بین اصبعین من اصابع الرحمن الحدیث آن اصبعین کنایه از قبض و بسط است و دیگر حال بمعنی انقباض
 و آن تقابل علم است چنانچه گویند الحال العلی مرتبه عند الله تعالی من العلم و قیل علی العکس چنانچه مباحث آن در فصل
 بیست و هشتم که آخر الفصول است از دنیا بخدا آمدن آن تعالی پس حال بمعنی انقباض مترادف است و لیکن اصبع آن
 که حال بمعنی انقباض عبارت از رتبه الهی که مذهب شعور را که بود و آن عام است از وقت اصطلاح آن وارد می
 از خداوند تعالی که بدل ساکن پیوند و نوری از الوار معرفت برش لایح گردد و سرانرا درش مجتمع
 گردانند حتی در کشف آن از گذشته یاد آید و او را نه از آئینده همه حال در حال بلکه حال هم در میان گذشته و حال
 مستقبل نیست بلکه مرکب بود از بعضی آفات ماضی مع بعضی آفات مستقبل لهذا گفته اند الصوفی ابن الوقت
 چه مدار او بر نقد است نه بر سید و کار او بر عا و وقت الوقت سیف قاطع و اعتماد و توفیق هرگز منحوش نگردد
 و مرشد مولوی در خندوی معنوی در معنی مفید شنیدی هیو این الوقت باشد در مثال یک صوفی فارغ از وقت
 بهمت بسیار اهل حال از صوفیانه نادران اهل مقام اندر میان بهمت صوفی غرق عشق ذی الجلال فارغ از اوقات
 با کینو حال حالها موقوف غم و رانی او زنده از تفریح مسیح آید او را لامکانی کا در و نور خدا ماضی و
 مستقبل

حدیث یی مع بعد

مستفاد حال از کجای ماضی و مستقبلی جانم ز تو تمیز بدو یک چیزند در پندار تو و مخبر خدا از بنمایند علی
 مع وقت لایسعی فی ملک معرب و لایبني مسل و اینست در عرف صوفیه مشهور و در کتاب این اکثر التوحید
 و اینست که در لایزال از خازن سلوک در زمین بر روی عرض نمودند هیچ انشا الله در ملک در حال محظوظ و مستغرق بودند
 و از انشا محظوظ که تا غرض قال مانع البصر و ما طغی و در کشف المحجوب گفته اند حال داری و دیگریت بر وقت
 که وقت ازین میگرداند چنانچه روح جسم را در عبادت و با آن بحال می بود چه وقت بی حال مستغرق و غیره
 از شایسته غفلت و ملال پس چون بعد از وقت جدا الحال گردد هر روز کارش وقت گردد و از زوال یمن شود و جدا نمایی گردد
 و اینست معنی ممکن در اصطلاح ایشان و نیز در کشف المحجوب گفته اند از ابی عبد الله عارث بن ابی اسحاق محاسبی دوام حال است
 و نزد طائیفه العلماء شیخ ابی القاسم حمید قدس سره روایتی دردی فرموده الا حول الک البرق فی سعة الزوال
 بیت یی درین ره نقش قدم باقی نه اثری دیگریت راه این رنگینا بریز گرد باد عورت و زود زود آنچه باقی می ماند
 حال نیست بلکه آن خند نفس و سوس طبع است و در کشف اللغات گفته اند که حال زائل میشود بظهور عفتا نفس اگر دائم ماند
 آنرا مقام گویند پس معلوم شد که مقام نیز بدو معنی آمده و با مجله حال داری حقانی در دل ساکت سر سارک در دانش
 مجتمع گرداند و مطالبه جمال بنیال مستغرق نشد و این همان حال است که ترادف و حال و وعده کرده بودیم که بنایش را بداند
 اکنون بنیالین و ممکن شود بدان ابطال حدیث که در کشف المحجوب گفته اند که راه حق بنی و تعالی بر سر مقامات

بنیان تلوی و ممکن
 راه حق بر سر است

و حال در ممکن و معاشا قدمگاهها سالک چنانچه دانستی و حالا گردشهای بی اختیاری این در آنها و معاشا و با بعد
 طی معاشا چنانچه دانستی و اینهمه تلویح و رفع تلویح و القوام آن ممکن است بیت ای منشا تا بهر سو راه است :-
 یوسف تو همچنان در چاه است :- از دورگی چون تو حق بین نیستی :- زان عزیز مهر ممکن نیستی :- بر ممکن عبارتست
 از اقامت محققان در محال پس اهل معاشا را از مقام گذر ممکن بود و از درجه ممکن گذر محال چه معاشا راه
 مستقیمان و متوسطا و ممکن قرارگاه نیست پس بدایت بسوی نهایت راه بود و گذر باشد و گذشتن از آنها امکان ندارد
 و معاشا به منازل راه اند و ممکن به قرارگاه پیش پا رگها حوت صید و دورنگا حق بشا و لغا در راه عاریت باشند
 و در منازل بیگانه و اینها معلوم و متوج به حوت احد بود بیت ای برادتا تواند رسته تلویح مانده :- در خوش
 راست در مهاجرت را یگاناش رانده :- اگر تو خواهی تا ممکن یوسف معری شوی :- از چه تلویح بر آنچه خود نامش خوانده :-
 و ممکن رخت روزگار به حوت صید بردن دانسته غیر ارذل سردن و صفا ممکن راه معاملتی بود تا حکم
 ظاهرش متبدل گردد و نه حالی تا حکم باطنش متغیر نشود و آن بر دو گونه بود یکی در درجه بقا بعد الفناء و دیگری در
 ارزان و بعضی را بعد و علم بود و بعضی را بسو و حال و بعضی ممکن را نیز مقام گویند و مقام شهبان نامند و
 غوث شهبان قدس سره فرموده اند لکل ولی قدر و لای علی قدر البی بدی الکمال یعنی هر دوی را در ممکن
 قدیمی علاحد و مقامی معین و من در آن بر مقام محمدی هستم دانند اعلم بالله و رب -

فصل بیست یکم در بیان مشد و حده وجود و مباحثات در آن و ذکر مبدء عالم بدان ابطال صانع کرد

تکمله و غیره آورده که این مشد معنی است قدیم و در ادیان بقا و شرائع ماضیه همچنان مختلف نبوده و بسیار است

قرآینه و اخبار نبویه و اقوال بعضی از اصبی کباب و احوال شیخ و اقوال انسان علی ما حوازی فی کتبهم اگر نظار هر حکم کرده

و تاویل کرده نشود و امرت برین معنی دلالت دارند مثل قورتی که کل شیئی ها لک الا وجهه و آنچه گفتند کل شیئی

ها لک لیسر القیمه عند النفخ فی الصور تاویل است نه معنی ظاهر و قورتی کل من علیها فان و قورتی

و کان الله بكل شیئی محیط و قورتی الا انهم فی صریحه من لقاءهم الا انه بكل شیئی محیط و ظاهر

معنی این هر دو آنست که محیط کل شیئی بذاته و قورتی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و میگویند دیگر

آیات سازند که ظاهر معنی آن بر مدعا و ما دلالت دارد مثل قورتی الم توالی بیک کیف مد الظر و غیره

و اما الاجازة فی مشکوة فی باب الشرح و البیان عن اسمیه و کلامه ما قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله

و محمد صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مطرع الاکل شیئی ما خلق الله یا طل متفق علیه

پس چون ما موسی هر باطل است لاحاطة تحقیق حتی مانند نماذ العبد الحق الا الفصل و حق معنی ثابت و باطل ضد حق

پس موسی الله تعالی هر غیر ثابت الوجود بود و میگویند که احادیث درین باب بسیارند و شیخ عبدالحق دهری در شرح درج

مشکوة در شرح اشیا الخ گفته که الله مقرر بوجود تحقیقی و هر موجودیکه خیر و شر تعالی استفاذه وجود دارد کرده

و در خدوات خود مودم و در وجود غیر و تعالی از انجمن است که نسبت بوی تعالی دارد و در وی آن جاندار

و باین معنی درست و راست آید کل شیئی باک لا وجه و درست شود قولنا لا موجود فی الحقیقة و بالذات

لا الله و در عرف عارفین سابقین و لاحقین مشهور و متواتر شده که لا موجود الا الله کلمه یوحید و هیچ

یکی بخاطر این نگفته است و مولانا شیخ نورالدین محمد ادام الله فی وجه چون از زیارت حرمین تیرغین مراجعت کردند

رسائل چند از تبرجیه خرید کردند و از آن اکثر رسائل درین علم بودند از تصانیف ابن عربی قدس سره و غیره

بسیار آموختند و آن رسائل را مطالعه می نمودند پس رتبه تصنیف کردند در اثبات وحدت وجود و در عین الحقا

تائین نمودند و می نمودند که بر رسائل اشعار از تصانیف ملا جامی و غیره که در مکتبهند متداوله است از دیگر

تسلی خاطر نمی گشت و می پنداشتیم که این سخن است بر سر یحیی تحقیق و ما معقول اکنون بکرم الهی این دفعه

و در سو از دل مندرج در طرف گشت و مرشدی در نیاب سکوت می نمودند و بحکم تعالی شیخ عبد القادر

میرد مولوی جامی قدس سره آورده که اقوال شایخ در نیاب متفاوت اند بعضی ادعا این می کرده

و بعضی در سر و آفتاب گویند و از مردم پوشیده اند و بعضی ساکت و متردد مانده اند و بعضی نفی این می کرده

و گفته که مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده که در میادی حال درین مکتب متردد می نمودم تا آنکه این مکتب را در

کلام خواجہ محمد ریا قلم خاطر از قید و شستنجی یافت و باینکه این معنی شفاف تر و زیور فرمود که عدد و کثره از حد

ب
 بخاطر توحید در تحت اینده نمی آید و این مبدأ هیچ وضع از اوضاع و هیچ حکم از احکام نیست مخفیست
 لا آخره قال پس بدان ایهالیه صادق که ایشان علیهم رفوان میگویند که وجود واحد است یعنی هستی یکی است
 و آن هستی حق بنما و تعالی و هستی هر موجود استی او تعالی بلا زیاده و لا نقصان و لیکن چون وحد وجود
 میگویند نه باین معنی میگویند که هر موجود را الهه متعدده اند و این شرک ظاهر است و نه باین معنی که الله تعالی در اشیا
 حلول کرده و این مذهب حلولیاست و نه باین معنی که الله تعالی خلق متعدده و یا خلق بوی متعدده چه آن ترکب معرک
 تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی میگویند که هیچ ما هو الله موجود نیست و هر هستی استی او است بیت هر چه
 بلید نمی وستی به هر زوایات صور هستی به یعنی غیر از اشیا اصلا وجود ندارد و لیکن اینقدر تفاوت کند که رعایت
 مراتب و هستی که هستی را من حیث بحیث و معرفت حقیقت حق بنما و تعالی گویند و من حیث تعینا و تعینا تعالی عالم
 نامند چنانچه غیر الله مرکب از هستی و نیستی و آن هستی بنما هستی که حقیقت حق بنما و تعالی و نیستی بنما تعینا و
 تعینا از بنمایا یکی هستی باشد و از بنمایا تمسک معلوم کن که هستی بحت و معرفت حقیقت حق بنما و تعالی چه در حقیقت
 هر نسبت گفتن درست نیاید و آن بحت هستی و صرف وجود و چونی و همچونی در آن گفته پس هر چه هست است
 و چونی از نیستی پیدا شده تا آن چونی هست و ش از همچونی جدا افتاده برای هستی و نیستی و همه هر چه هست در ذاتی
 گدا و اطلال شد هر است به در انجمن فرق و نه انجمن جمیع تا باید هر است تم تا باید هر است به و آن هستی بحت را مانند

پنبه زدن کین در بران پنبه تراش و ارد سازی چون ریش و کپراس و چادر و قمیص و کلاه و دستار و قبا و سواریل
 و غیر ذلك پس اگر در زشتی مطلق نظر کنی جز قطن چری نه بینی و تعیضا و تعیضا که تعالی ریش و کپراس و غیر ذلك اند
 در توهم و خیال وجود دارند و در حقیقت جز قطن چری نیست پس این اشیاء مرکب از دو چیز یکی قطن که هست
 دوم تعیض که هستی نیست و در حقیقت نیست بود چون اینهمه را نسبت بر اینها چه چندان یکی وجود مطلق دوم وجود
 سیوم مطلق الوجود مطلق و مقید تقابلین اند و مطلق الوجود هر دو مقابلین شامل چه مطلق تعیض اطلاق نیز مقید
 بقید اطلاق و مطلق الوجود مطلق تحت حق غی قید الاطلاق پس مطلق الوجود حقیقت حق بشما و تعالی و این اگر
 بشرط اطلاق و مجرد بود باطن است و اگر بشرط قید و بلیس تعیین بود ظاهر است که معرفت بعالم پس بطور ادعین اوست
 و ظهور ادعین اوست و در حضور در نفس نوح علیه السلام گفته که عالم صورت حق و حق روح آن صورت گذانی نفس اللغات
 در ماده عالم و در لوانج الملوئی عبد الرحمن الجابی قدس سره و در لب لیا مشنوی للملاحین کامفی قدس سره آورده اند
 که شیخ محمد الدین ابن عربی در نفس شعبی میفرماید که عالم عبارت از اعراض مجعده در عین واحد که حقیقت هستی است
 ما قالوا اصل کلام آنست تعیضا و تشخصا جزئیات آن ظاهر است و هستی ظاهر در آنها چون ظهور قطن در ظاهر خود
 از ریش و کپراس و چون ظهور دریا و در موجها و او پس تعیضا و تشخصا عوالم که ظاهر ظهور هستی حواله اند از اهمیت گوئی
 عین نیست حق بشما و تعالی و اگر نیست گوئی پس نیستی و هستی است و از اینجا فرموده اند که تعین نقطه است و هستی بر عین کین
 عین و نیست

غین و ش می نماید چون عین توازن غایب غایت غایت باید فقط در می از عین تو بر خیزد غیر گرد و غین عین شود
 بیت تعین نقطه و می است بر عین چه صافی گشت عینت عین شد عینت و درینجا دیگر فرموده لولا کیون علی
 عین الانشا نقطه الانشا لما رای العین و صاعینا صافیا و انشا ثانی یعنی مردمک است و اینهمه که
 شنیدی عقیده طائفه وجودیه را میگویند که هر چه هست همه او تعالی است و جز او تعالی موجود نیست بیت ای غیر ترا
 ربی تو تری نه خالی ز تو مسجدی نبوی و دیری نه دیدیم همه طایفه و طایفان را از انجند توئی و در میان غیری نه
 و مع دلائل مذکوره شطیحات متضاح هم گواه آرند ولیکن نقطه مراتب لازم فرمایند پس در حالت بحیثیت هستی را
 حق نیما و نگاه گویند و در تعقیدات عالم نامند و میگویند که همه موجودات ممکنات و بالعین از انشا الهم بودند که این
 سرشت حلی اندا حین بن مقصور را برادر کردند بی کلام او که انما الحق میگفت بذات واحد ثابت میکنند که
 انرا اعتبارات مختلف بود بهر اعتباری نامی علی حده مثلا الف را در جمل در ادراک وجه واحد گویند و در ثانی ده
 و در ثالث صد و در رابع هزار و یکصد و یک الف را در یو ثانی در جمل واحد گفتن بهر یکی است
 همچنین بی مطلقا اتو نگاه گویند هستی مقید را عالم نامند با وجود آنکه همه ذات واحد و عدم را بر مراتب کفر و ذلالت
 و میگویند که عیوب نقائص که در تعقید است چون قانور و جاسا و جاسا و جاسا در ذات حق تعالی قاضی نیستند با
 وجود آنکه اینها در مرتبه این عیوب نقائص از نیستی پیدا شده اند از نیستی چه هستی بهر خیر است و شریک از آثار و احکام

تعمداً اعتدای نمی نماید و تعیناً در حقیقت نیستند چنانچه دانستی مثلاً عیوب و نقصاها را که در جایها نمودند
 شوند در ذات قطن قاجار نیستند بلکه در جای وجود کرده است ای دل: میدان یقین که محض خیر است ای دل
 هرگز عدم بود عدم غیر وجود نیست پس همه تعقبات غیرت ای دل: برین عقیده غلطی کتابها مدلل بر این عقیده
 و تعلیه از اینها که در ملک هند و تبار و سائر ملکان شائع گشته و اکثر از فقهاء و محدثین و مستطین از اینها انکار کرده
 و بسا تفصیل در تشریح نموده و بعضی از شیخ طریقت نیز بر این زبان طعن و جرح گشت اند و شیوع این عقیده
 در عالم بود از شیخ ابن عربی گشته و پیش از وی مخفی بودند بدان لطالب صادق که باقی علماء الهست و جماعت اینها
 جواب میدهند که بر عقیده شما قیام حوادث بذات خود لازم می آید چه شما میگوئید که عالم همه اعراض مجتمعه است
 در ذات حق بنی و تعالی و قیام اعراض حادثه بذات خود تعالی جائز نیست علی ما تقر فی علم الکلام من استیاله قضا
 الحوادث بالکمال تعالی و تنوع و تفریق این نجاست و قادور است و چنانچه در عالم محسوس ظاهر اند اگر آنها را بر عقیده
 نیستی آنها همما هستی و تعالی و وحده لا شریک له فی الوجود نیست پس آنها را عین هستی حق حق گفتن عین
 و تدریج و ضلالت و الحاد و اگر آنها را نیست گوئید پس انکار بدیهه العقل و در عقاید سنی از شرح مواقف
 السید محققین میر شریف قدس آورده که عجبت از طائفه وجودیه چون از اینها گفته شود که اعتقاد شما عین کفر و محی
 شرع محمّد و مبارکه بیده به العقل که بر اعتقاد شما لازم می آید که محکم است همه حتی جنائست و قادور است که همه را بوجوب
 جواب

بدستور حسین بن منصور گنفتن انا الحق انا الحق تریان کشید و با عطار دار من خدام من خدام من خدا
 رسید و با بطور طیفور سبحانی ما اعظم شانی لا اله الا انا فاعیننی حرة فرید خیاچه مجنون خود را گم کرده و در لاله
 ریج نمیدیده حتی چون بیمار گشت و طبیب حکم رگ زدن دی بکرد و چون حجام قصد قصد زدن او کرد نوه زد
 و گفت ای حجام اگر کن قصد که این جسم از من نیست این جسم لیلی است شغوی نزد خود تپش و ترس قصد کن
 گر میم گویم میرای تن کن: لحم و شحم و خون مغز و رگ تنم: جمله لیلی گشت زان نوه زخم: بر شرم ای فصاد
 گر قصد کنی: بنیشت ناگاه بر لیلی زنی: نشیندی که محبت آدم بتویری قدس در آید و حال امر سلطان
 عمر بود اعنی سلطان شایه تاج رقیق بهراه سلطان رخسار کاقران برای جنگ رفت بودند و جنگ میکردند
 و از جانبین تیر و گزند میزدند و بقرص حصا بتحانه بود یکایک سگر اسلام حمله کردند تا به تنه رسیدند
 حقو آدم قدس در تنجانه نظر کرد دید که مردی پیش بت دست بسته استاده و در عبادت چنان
 مستغرق گشته که او را هیچ خبر نیست از آواز بگفت غوغاء خلقی چیست آدم قدس او را مصلحت
 در آراست دید که از دش بقدر جواری دانه صورت آن بت بیرون آمد در دل خود فکر کردند اگر من
 نیز در دل اندیشه مولی غر و جل کمال تمام کنم شاید شایه شمل حصا دردم نمودار شود تا راه حق یابم پس
 بنهاد وقت ترک مقب سلطان کردند و صحران زدند تا آمدن طبیبان شدند بت ای برادر تو همین آید:

بایستی تو آتخون و ریشه بگرگ ملت اندر شست تو گلشنی بدو بود خای تو نیمه گلشنی رباعی گرد در لاله گل گدازد
 گل باشی بدو بلبل بقدر بلل باشی بدو تو جزئی حق کلمت اگر روزی چند اندیشه گل بشی کنی گل باشی بدو
 معصوم از این کلام آنت که حجت این است در راست نمی آید چه این گم کردن سر رشته هستی خود نه آنکه حق نبوده
 نویابنده حق گشت بلکه حق در خود نبود و بنده در ذات خود چه این حالت در عشق بجای نمی آید دست میزد حق
 در عشق بت که عین کفر و شرست نیز حاصل میشود چه عشق آتش و هر چه در آتش افتد هرگز آتش گردد و نمی
 این نم خودم اما آتشی گشت بدو رنگ آتش داشت اما آتشی بدو رنگ آتش بود و رنگ آتش بدو رنگ آتش بود
 آتش و شست چون بخیر گشت همچون زرنگ و پس انا النار است او را در زبان بدو شد زرنگ طبع آتش محشم بدو
 گوید او من آتشم من آتشم من گتر آتشم و وطن بدو آرموکن دست بر من بزن بدو در کف المخبوب
 در بیابان و تفرقه فرموده گفته قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حق عجمی الخطاب الحق یطق علی لسان
 یعنی فی حاله المعبودیه چون قهری از حق تعالی بر او میت آید سلطنت خود ظاهر شد درستی دی ملک تاراج پیدا کند
 و در از دی باز نشاء مطلق و لطف وی گردد و بگوید تعقل را با مخلوق استراح بود یا حلول یا اتحاد یا علی الله
 ذلك علو الکیار و عما یصف الملاحقه و عما یصف الوحیدیه انتهى کلام و آنچه میگویند که بنده از حق تعالی
 صفات الهیه بدو باقی میماند و در نظریان از انصار اقامت است قدیم بحاجد جائز دارند و آن مذهب باطل چنانچه

حجت تفکر وافی
آلاء الله

ف
ب
تفصیل آن درین فناء و بقا و خواهد آمد آن تک الله تعالی و آنچه میگویند تفکر وافی آلاء الله و لا اله الا الله
فی ذات الله تعالی درخدا آمده این منع از برای آنست که ذات الله تعالی طاقت بر غیر الله تعالی اصلا موجود
و بر چه هست همه اوست پس اگر تصور در ذات و بتعالی کند تحصیل حاصل و تحصیل حاصل نیست و نیست
نهی نیست انما خلقتکم عبدا و انکم الایة پس تفکر در ذات الله تعالی نهیست جدا گانه از منور ماید
بیت در آلاء فکر کردن شرط راه دیوار در ذات حق محض گناه بود در ذات حق اندیشایه طاعت محال محض
دان تحصیل حاصل این تاویل غیر صحیحست چه درخدا دیگر آمده و لا اله الا الله فتهلکوا پس برای
هلاکت از صراط مستقیم چه فکر کردن در ذات الله تعالی افاده نمیدهد چه ذات وی محاط عقول و او نام نه
پس تفکر در ذات الله تعالی اقتدا و سبب هلاکی وی شود نه آنکه این تحصیل حاصل را تاویل این لغو شود و آن حجت
در مقام سینه عن منیج العاقله و المحسن الشیخ علی المتقی مدرسه آورده فی الحیرت تفکر وافی کل شیء و لا
تفکر وافی ذات الله تعالی و تفکر وافی خلق الله و لا تفکر وافی الله فتهلکوا و حکم آنچه از شیخ
در حاکم صادر شود از کلمات غیره در خدا آمده خواهد آمد آن است که اکنون بدانند مبدء عالم چگونه بود
بدان الطالب صادق که حق بیخی و تعالی در ازل الازل موجود و احد حقیقی بود و هیچ غیر و عزیت ظهور کرده بود
کان الله و لم یکن معه شیء و هر چیزی کما و چیزی که در عالم خارجی موجود است از آغاز عالم تا ابد و علم
الروح

مؤمنان را
در عالم آخر

ب

است تعالی از ازل الازل تا ابد الابد حافریه حق اعداد جنوب الی مل و عدد ادران الاشباح و قطرات

المالایعرب عنه فقال ذرنا وان الله قد احاط بكل شیئی علما یعلم بنور در ازل و بر جزو علم

تعالی موجود بود و باشد و خواهد بود و بر حق بنیجا و لغا از ازل الازل تا ابد الابد از هیچ ذره از در وجود تا

چهار جائز نیست خلافاً لفقلا که انشای گویند که تحقیقاً یکلیت عالم بود و بجزئیات قبل وجود خارجی علم اولیاً مسلم ندارند

پس صور علمیکه در جزئی که در ازل در علم الله حافریه و انهم را اعیان ثابت است اعینی در اثنایه فی علم الله تعالی

و متعالی عالم و متعالی کما در عالم جزو نامند جزو مبالغه در جزو معنی قهر که این صور علمیه خیال می نمودند

که خود را می دانستند و نه حق را و این صور را بنظر میسورند چنانچه بخار در دل صورت تحت حاضر کند و نخواهد

در فلان وقت یا این روش تحت سازم و لیکن برنجار بعد این صور در سول و غفلت آید و بر حق بنیجا و تعالی

ذکر جائز نه هیچ صور از کلی و جزئی در هیچ آن از ازل تا ابد از علم وی خارج نشود و لیکن چون تصور جزو

در آن تحقیق نمیدانند

گویند صفات فعالیه اضافیه خواهند و از آن جمله صور محمد صلی الله علیه و آله و عیسی علیه و آله و عیسی علیه و آله که آنرا تحقیق محض

نامند تحقیق الحقیقت است چه حق بنیجا و لغا در ازل میسر که جمیع الارواح از روح ادا استخراج خواهم کرد و

جمیع اجسام لطیف و اولها خواهم نمود و لو کاک لما خلقت الا فلانک بیت گفتا یصور از چه زاده ادم:

از روی مرتبت بهم حال بترم: از روح قدس چیست نمودار معنی ام: اشباح از چیست نگه دار بیکرم: از

عرش تا بعرض هر ذره بدان باز نور آفتاب ضمیر منورم و حکما فلاسف چون مرتقی تعالی را علم تحریرت از نی
 گویند و جز علم بکلیت در زل ثابت ندارند مایه بکلیت را عیان ثابته نامند مثلاً قابل الالباقی الشا و جسم مایه
 و جسم نام محرک بالاراده و حیوان ناطق و صایل و ناطق و غیر ذلک و جماعت گوید که الله تعالی
 من حیث کلیت عالم و من حیث جزئیات عالم در ازل الازل عالم بود و در حضرت علم جمیع صور علمیه بود دیگر
 بدانکه حقیقت و مایه و ربوبیت هر شیئی کلی بود یا جزئی در حضرت علم الهی تعین و تشخیص اوست در آن مرتبه
 و این اصل و تحقق در خارج مطابق اصل فرع او و قیل اعیان خارجیه اصول اند و اعیان ثابته علمیه
 ظلال آنها اند و این احتلا اعتبار است نفس امری بدانکه فلاسفه بقدم السموات و الغابر مواد و صور
 قائل اند و جواز این در علم کلام سواد پس بنحی و تعالی بحسب ارادت و علم در زمان معین حقیقت محمد را
 بصورت الطف نورانی موجود گردانید یعنی مطابق آنکه در حضرت علم الهی موجود بود و باید و خواهد بود چه
 تعالی است و در قدیم محو و انباشت و کمی و زیادتی و تغییر و تبدل و تجدید و حدوث و جاست آن علم صا
 علیه کان لا یسغله شاعن ثناء وجود یا نیش نور محمدی پس محمدی مخلوق درین نور فرع آن نور
 قضا من نور الله و نور محمدی که صفت حق انا من نور الله و المؤمنون من نوری اینجا معلوم کن صا معارج نبوه مرئوده بیت نوری
 من نور
 لمع نور حداب لمع ان نور از وی جدا نور حداب هر زین نور شد تا تم هر طایفه این نور شد و نور صفت
 حق

حق تعالی است بمعنی منور فرموده اند شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوٰۃ در شرح اسماء حسن و منوره که نزد خواص
 نور عبارت از چرخیدار بود بخود ظاهر کننده بود بر غیر خود را و چون وجود را بیدم تعابد کرده شود ظهور
 در وجود را بود و خفاء و عدم را و هیچ چیز را بکثر از عدم نیست چنانکه بنی و لغا منزه و غیر از عدم
 بلکه از انکسای عدم و بیرون آورنده ما هتایت از ظلمت عدم سر او را رست از غیر خود که مایه شود یا سم نور
 و وجود در آن نوری فائض بر جمیع اشیاء و جمله جهان چه خفی چه عیان همه بقیضها نور او الله نور السموات
 و الارض الایة و درین هنگام است نفی در تفسیر این آیه که بر تفسیر آمده که مکمل بر او را برادر را طبعها الولد
 و الله الموفق انتهى کلام بدان الیها یصدق که در کتب مسکوک کند در معارج نبو و کند در عین الحق و الیها
 شکی چهار حدیث اولیت و ردیاقه اند اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی
 و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل و این هر چهار حدیث در کتب مسکوک کثیر
 الوقوع و نزد محدثین در شیوه بعضی سخن چنانچه در ذیل مجمع البی القیج کرده حدیث عقل و توفیق میان احادیث
 مذکور که چهار وجه فرموده اند یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده پس باعتبار تعقل او مرتب و صفات حق را
 سرشد تعقل و باعتبار و الطیف میان خلق و حق مراستفا علوم و معارف را استقامت تعقل را بعلیه آنکه حیث عالم بدو است
 روح نامیدند و باعتبار خروج اشیاء بدو از کتمان عدم به میدان ظهور وجود بنام نور یا نور کدانی البیاب

تطبیق
 حیرت

۱۸۱
 مشهور و عین الحقیقه و در معارج بقوع این تاوالت تاوالت دیگر اند یکی اولیت نور حقیقی
 و اولیت تاقی اضافی یعنی اول جمیع الخلق نورست و اول جمیع المجرّدات عقل و اول جمیع الارواح روح
 و اول جمیع الاجسام علم و گفته اند اگر برین گفته اند دوم آنکه اولیت نور حقیقی و اولیت عقل بر سر عقل
 که این عقل اول و اولیت قلم علی الاطلاق که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بودند و ذکر روح درین
 تاویل نیامده سیوم آنکه اولیت نور حقیقی و آنرا تشریف بقلم که بواسطه حیاء و محبت الهی منقش شده بود بر مثال
 قلم ناشی از این وی روح شد و حق را بر عقل و این قلم بر تمام است که مورد آمدن و القلم و مایه سطر
 و این حاصل کلام است و عبارت در درازنیا و مایل و طویل متفاوین و این هر چهار تاویل از هر چهار جماعت
 بر اولیت نور محمدی صلوات الله علیه و آله و همی و سلم متفق شدند و در معارج پنج جلد از پنج کتاب درین باب
 موجود است اول از شرف المصطفی لای موسی الممدنی رحمه الله تعالی که آن پویش از جمیع موجودات مهند در آن
 گذشته از آنها آن چنان برائی مهند و شفقت روز بروز در آن هزار سال و آن یوما عند ربک کالف نهار
 جلد دوم از کتاب بی شیخ نیکو کار و زنی که از زوید الصیدیقین نقیصه سعد الدین حموی نقل کرده که در خارجین علیه
 الانبیاء و صفی الله مرفوعاً آمده و آن جلد بغایت دراز و در آن گفته که آن روز دراز و در آن روزها در آن
 جلد بود از آن چهار قسم که از یک قسم بود و از یک قسم دیگر که در آن اخوات حال حدیثیم نیز در آن روزی جلد چهارم
 از روزی

از رضا العبد الشیخ نجم الدین رازی نقل کرده است ^{۲۸۲} چه نیم از بحر العلوم الامام نجم الدین عمر النفی قدس سره نقل کرده
 که نور محمد پیشانی تمامی موجودات هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و گفته که این روایت
 مطابق روایت ابی جواد و گفته که این پنج روز معتبر است و در هر روز اعتبار رنگی زیبا و تفاد و کلام وسیع طویل
 مصفا تمام مسائل کثرت و فوائد فراوانی نظیر و در هر روز شریف و عجایب و غرائب لطیفه ایراد نموده و یکم
 بعضی از این پنج روز بعنوان حد ذکر کرده و بعضی را مطلق روایت گفته و بلفظ حد تصریح نموده اما پنج را حکم
 حد مخرج چه قیاس درین امر در خلی نیست و اجماع را درین حکم حائلی نه صرح بالعلماء و در روایت شیخ عبد الوهید
 النفی قدس سره گفته قال الحضر علی السلام لبعض اولیاء الله تعالی خلق الله تعالی نور محمد من نوره و
 صورته و صدره علی یدیه و بقی ذلك النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام بلا خط فی کل یوم و لیلۃ
 سبعین الف لحظه و نظریه یکتیب کل نظریه نور جدید و کرامت جدیدی که تم خلق منها ای من
 الانوار مکتسبه الموجودات کما بها و تفسیر حسینی تحت قور تعالی قد جاءکم من الله نور از نقود القسوس
 فی شرح نقوش القسوس آورده که اصل او منشأ جمله خلایق حقوت حقیقت المعانی و آن حقیقت محمد و از حدیث
 تعالی علیه و علی آرد و در سلم بنیت آنچه اول شد پدید از حجب عیب بود نور جان او به هیچ رب بود آن
 آن نور مطلق زد علم گشت عرش کرسی و لوح و قلم یک علم از نورش عالم است یک علم از آن آید و

و آن حقیقت محمد و نور احمد است

۲۸۳
 آدم: نور و چون اصل وجود بود بذات او چون معین بذات بود: لیکن آنچه در بعضی کتابها مکتوب است
 او را خلق الله تعالى بیضا و دیگر آنچه در کشف الحقائق الدقائق در است او را خلق الله تعالى
 شیخی لها البقا اعصار سماها الله تعالى شیخی الباقین ثم خلق نور محمد من ذاتی بیضا فی انوار
 معبره رضائی لقول معتد می شود و السلام بالعباد بدان ایضا بدان که میا علمها اختلاف در میان آنها بود
 هیچ ذاتی مجرد از ماده نیست پس لایف و بعضی صوفیه گویند که ارواح و ملائکه و جن مجردند و مستطین و قیوم
 و متحد و اگر صوفیین بر آنند که هیچ ذاتی سوا الله تعالی مجرد نیست و ارواح و ملائکه و جن هم لطیف اند بعضیها نصف
 من بعض بدانند از بعضی کتب لغوی خدای مفهوم میگردد که حق نبی و تعالی تحقیق محمدی که در حق تعالی علم الهی از ماده جدا
 معلوم و متعبر می شود و باشد و خوار و یوسف او را تعقل را از ما خود را بعبودتی را بر بر بویست شناخت با وجود
 مجرد بود از ماده پس عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چنانچه لایف و ظاهر لغوی و جمیع حقائق علوم و
 صور در آن مندرج بودند اجمالا لا تفصیل او عقول انبیاء هم در آن عقل مندرج بودند و خود را عقل کل را دیدند
 خود را بعیاض و تقصیر می شناختند با وجود مجرد بودند پس عقل اول و نور محمدی در حق نبی و تعالی مدتی
 در حق تعالی در در محال حقائق انبیا که در ذات او می بودند شعور بود و حق را تسبیح میگفت تا مدتی
 تعالی بود پس حق نبی و تعالی او را جسم لطیف داد که آنرا ذره بیضا و قام میتوان گفت پس با این لطیف
 نفکر

نفسی نامیدند چنانچه پیش از این بقسم عقل کلی می نامیدند چنانچه شجاع و تعابران جسم لطیف که نفس دزد و بیضا
 نظر به سبب کرده القوم را گشت از رنده آن ارواح انبیا میا فرید و از دردی آن مراتب عالم اجماع میا فرید
 باین ترتیب اول بار چون رنده او برآمد دردی نسبت نشست بر رنده بار دیگر نظر کرد رنده در جوش آمد دیگر
 از رنده آن رنده روح خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم خاص برای جسم نفی وی کرد در دنیا محسوس
 و معروف بود میا فرید اگر چه باقی بر نیز داخل است و مندرج در تحقیق او علیه فضل الصلوة و اکمل التبت دار
 رنده باقی ارواح اولوالعزم میا فرید و از رنده باقی رنده ارواح باقی رسل علیه الصلوة و السلام میا فرید
 و از رنده باقی رنده ارواح باقی انبیا علیه السلام میا فرید و از رنده باقی رنده اولیاء الله
 و بعضی ملائکه میا فرید و از رنده باقی رنده ارواح زکات میا فرید مع بعضی الملائکه و از رنده باقی رنده ارواح
 بنابر بعضی الملائکه میا فرید و از رنده باقی رنده ارواح سایر المؤمنین و المسلمین میا فرید مع بعضی الملائکه
 و از رنده باقی رنده ارواح بنابر بعضی الملائکه میا فرید و از رنده باقی رنده ارواح طبائع موجودات مع
 بعضی الملائکه میا فرید و از رنده باقی طبیعت آتش و از رنده باقی طبیعت هوا و از رنده باقی آب و از رنده
 باقی طبیعت خاک میا فرید و با هر طبیعت چندان ملائکه میا فرید و این عالم ملکوت است که یکبارگی با برکن پدید آمد
 و لهذا اینهم عالم را عالم اگر گویند پس ملکوت کل شئی یکبارگی در این عالم با برکن نمود اگر گشت نسجهان الدی

ف
 و از رنده باقی رنده ارواح سایر
 و از رنده باقی رنده ارواح سایر
 و از رنده باقی رنده ارواح سایر

بیده سلکوت کل شیئی والید ترجعون ^{۴۸۵} و در بعضی کتب سلوک مذکورست ان الله خلق الارواح
 قبل الاجسام باقی الف عام و در بعضی دیگر ازین مدت زیاده آمده است و درین مدت در دیکه باقی
 مانده بود همچنین در بعضی نسخ و تعالی بود تا آنکه شیت تعالی بود پس بنما و تعالی بران بنظر است
 و جلال نگرست آگشت از زبده آن عرش میاوند و باز بری نظر کرد و بگرداخت از زبده آن کرسی
 میاوند و قیل کرسی و قام و لوح یکبارگی پیدا شدند باز از زبده باقی سموات سبعه یعنی برابر نظر بران کرد
 و آنرا آخت و از زبده آن آسمانها هفت میاوند چنانچه اول بار هفت میاوند پس همچنین ششم همچنین
 پنجم تا ششم دنیا همچنین کره الاثیر کره الیوی کره آب پس کره خاک در سکوۃ فی باب الایمان بالقدر
 عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب الله مقادير الخلق قبل ان يخلق
 السموات والارض بخمسين الف سنة قال و كما عرشد على المارواه سلم و در روایت دلیل بر گرد
 لوح بود عرش قبل السموات و الارض موجود شده بود و این آب تحت العرش بود آن جوهر بود و لیکن
 نخست آن آینه اول زمین پیدا شده یا هفت آسمان پس بعضی گویند که زمین از پس پیدا شده است
 بطاهره القوانیه لقوته هو الذي خلقكم ما في الارض جميعا ثم استوى الى السموات من
 سبع سموات و قوته قل انكم لکفرون بالذي خالق الارض في يومين و تجعلون له اندادا قل
 ان التوى

ثم استوى الى السما وهي دن خالق لها والارض اتيها طوعا او كرها قالنا ايتنا طالعين
 نقضهن سبع سموات وارضين بغيري رحم سجدة اير احيا نموده و قوله والارض بعد ذلك
 دحها ما دلك الله وانك لو ينه ك ما به زين قبل خلق السموات و دحو او بود خلق السما در تفسير باري
 اين قول را قبول نموده و بعضي خالق السماها را بر خلق زين مقدم دارند و بآيه ثالث عمل نمايند و اول
 ثانی را تاويل كنند و در ترجمه مشكوة الشيخ عبدالحق دهلوي در بداء الخلق فرموده كه در افراد از نور آفریده است
 كه الله پيدا كرد جوهر را يعني آن در درازن خلق كرد بروي هميت و جلال پس بگذاشت آن جوهر و آب گشت و
 ازوي بخاري برخاست مانند دود پس پيدا كرد ازوي السماها را پس بر گشت بر وجه آب كف پس پيدا كرد ازوي
 زين پس رنگ كرد بر زين كوهها و مردم را درين اقوال مختلفه است و اين امور عقل و فساد است و بالاباحي
 آئينه آئيني بدان ايجاد صادق كه عالم ارواح عالم ملكوت است و عالم اجسام كه عرضي آنكه در حيطه عرض است
 از ارض محسوسا عالم ملكوت گويند و عالمهاست و عالم شهادت مانند و نیز اول اعالم امر و ثانی را عالم خلق گويند
 قال الله تعالى لا اله الا الله و لا هـ تبارك الله العالمين و زياده شرح اين مقام در فصل نهم از باب چهارم
 خواهد آمد ان شاء الله تعالى و اينجا استقدر بدان كه ملكوت بالفتح مبالغة در ملك بضم الميم يقال ملكوت العواق
 و ملكوت الشما از برای آنكه عالم امرينست عالم خلق بعبارة واسعة و بسيار گزینست و مانند مبالغة در اس

^{۲۸۷}
 و اما اگر مخفف ناسی بود و یا مأخوذ بود از نفوس بمعنی چندین پیریه و گیسو چنان نسیس بر آدمی و بر شیعی
 بود بر نقول من کرد و توراتی صدر الناس الجنة والناس نیا ناسی است عام زمانی بمعنی ادریا
 که از این شتای بیضا در اگر مأخوذ بود از انس بر مخفف است بضم الهیة که جمع است بر هر در حیطه و شت
 همه در ذات آدم موجود و آدم را عالم اصغر گویند و مجموع را عالم اکبر نامند و اندراج به عالم در ذات آدم و اشمال آدم
 بر جمیع عالم در کتب لغت مفصل و مبین است آنجا مابین دیدن است و ملکوت عالم اکبر و عالم اصغر و انان بصورت
 عالم اصغر و بمعنی اکبر قال اهل المؤمنین و صدق المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر و نغم انک جرم صغیر
 و فیکل لظوا العالم الاکبر مشنوی ای تو در بیکار خود را باخته دیگر از تو خود شتای: تو به صورت که آئی بایستی
 که من و الله تو آن نیستی: بیکران تنها بمائی تو خلقی: در غم و اندیشه مائی تا بختی: اگر گویم قیمتت کان تمنع من
 هم گوشتی: جویش شتای تا تو گیتی: بخار باد بر سر چه ایستی: و این اصطلاح مشهور در اصطلاح دیگر عالم در شت
 سفلی و علوی سفلی را عالم ارضی و مکر گویند و بفارسی گیتی نامند و علوی را عالم سما و ملکوت نامند و بفارسی
 مینو گویند و ارواح در سحر اسکوت دارند یعنی در شتای اول و بعضی که از ان الطوائف در دهم و بعضی که از ان
 الطوائف در بیوم و برین قیاس و تفصیل آن در مرصاد دید باید دانست که عالم آخر نیز در حیطه و شت پس بر دو عالم
 در معنی آدم داخل و مشمول در شرح جای جهانها گفته فی الحقیقة ارض الجنة الکبری و سقفها عرش الرحمن و منها القدر
 و گفته

تف

علم

گفته و روی غرض علی الله علیه و آله و عود مسلم سقف الجنة عرش الرحمن و النار تحت الارضین
 و نیز شرح گفته که قول مصنف مشعر بآنکه هفت آسمان در تاج دوزخ خواهند بود و انقول مخالف حدیث
 و در عقاید گفته که اکثرین علی آن الجنة فوق السموات تحت العرش و النار تحت الارضین السبع
 و هما موجودان الآن و سلمه النجاشی شیخ جلال الدین سیوطی و در شرح در تفسیر مشهور تحت قوله تعالی
 فی السماواتکم و ما توعدون ایجاد چند در یقین مکاشفات دوزخ و بهشت ایراد نموده و آن احادیث
 هم متفق اند بر آنکه دوزخ و بهشت هر دو در محیط عرش اند و اگر ایجاد دلالت دارند بر آنکه بهشت بالای
 دوزخ تحت و بعضی برخلاف آن دلالت دارند و در تفسیر بیضاوی تحت قوله تعالی و الجنة عرضها السموات
 و الارض اعتبار للمتعین گفته که تحت و دواء این عالم یعنی خارج از محیط عرش و انقول مخالف
 حدیث دیگر بدانکه طبائع پران اگرچه در عالم او پدیدار شده بودند ولیکن اجسام ایشان بعد از خلقت
 کرة الاثر چه اجسام ایشان ناپدید اند دیگر بدانکه هر جا که حکما عقول گویند آن نزد صوفیه دو قسم است
 قسمی ارواح مجرد گویند و این ارواح همانا عقول اند که در عقل اول مندرج و مندرج بودند اعین عقول
 ایشان که بعقل کل قائم بودند چنانچه گذشت و قسمی ملائکه نامند که اجسام لطیفه نورانی اند و حکما هر دو قسم
 عقول گویند و مجرد از ماده پندارند و هر جا که حکما نفوس نامند گویند عالمی است از ارواح نامند چنانچه

هر جا که حکما عقول گویند
 نزد صوفیه دو قسم است

گذشت مراتب ارواح انشا از مرتبه روح محیی تا آخر مرتبه ارواح بنی آدم علی اصطلاح اهل شریعت
 و صوفی این نفوس را قلوب نامند و نزد حکما این نفوس مجرده اند از ماده و نیز اهل اسلام اجرام لطیفه
 نورانیه اند کذا قال مولانا مظهر العالی فی تصانیف و لیکن در شرح جام جمعا گفته که روح با اصطلاح
 صوفی عبارت از لطیفه انشی مجرده که نزد حکما سماء بنفس و قلب از خواهر روحانی مجرکه متوسط میان
 روح و نفس طبیعی حیوانیه انتهی پس بیکلام معلوم شد که روح با اصطلاح بعضی صوفیایان همانا نفس
 پیراین اصطلاح مطابق اصطلاح اهل شریعت و اگر صوفیه اصطلاح آنست که مولانا ذکر کرده
 در تصانیف خود که عقل را روح گویند پیراین توجیه توفیق بین قولین ممکنست و لیکن قلب را نفس گفته
 و آن مقام نیست و شرح این مباهات و تعریف نفس و شیطا و اقسام این و اتمام عقل و باقی لطیف
 حشره در باب بیوم در انشاء و فصل خواهد آمد انشی تعالی پس بدان الیه الیه صادق که آن عقول انسانیه
 که صوفی آنها را ارواح نامند بخلق نفوس ناطقه که آنها را اهل لغت ارواح نامند و صوفیه قلوب گویند
 بقلوب خود تعلق گیرند پس همچون ملائکه میان ملائکه میبوندند تا آنکه قلوب در زمین مستعد وجود گردد
 انکاح حق بشی و قلوب آزاد در میان ملائکه گرفته در عالم عشق شمع کند و شرح یکی در رساله شیخ عبد العزیز نفیست
 آنجا ماباید دید و نیز شیخ مکتوب گفته که اهل ملکوت بر دو قسمند قسمی که اهل شریعت ایشان ملائکه و ملائکه گردان
 نامند

تا عند حکما عقول گویند و صوفیان ارواح گویند باز این قسم بر سه قسم است که بدین تعلقی بر تیر
ندارند بلکه از عالم خرد دارند فی الحقیقت ان الله ارضایضا صیرت السمیع فیها ثلاثین یوما کمل
یوم مثل ایام الدنیا ثلاثین یوما مشحون خلقا لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس را ملا
میهیم گویند ما خود از نیم معنی گسستگی از عشق من باب حرف بر این منسوب بسوئی میست منیم کران
رسم مقلد لایهم قاموا فی المحفوت الصید سکارا متحیرین مذ خلقهم و قسمی که از اموال حرام خبر دارند اگر چه
تدبیر و تصرف در اجماع ندارند اما این و طلاق فیض ربوبیت اند و با اصطلاحی اهل حقیقت گویند و رئیس
این عقل کل و تعلق بدو دارند و این هر دو قسم عقول اند و قسم دیگر است که از احکما نفوس گویند و صوفی
قلوب نامند و اهل ثقیف ارواح و ملائکه و جانان گویند لا آخر ما قال ولیکن حکما در دنیا بکثرة و وجه بر خلا
ثقیف انبیا علیهم السلام رفته از انجمله یکی آن نفوس ناطقه قبل الاجرام موجود میگویند بلکه گویند که وجود نفس
برابر وجود جسم است نه پیش از آن و از بعضی محققین از اهل نفس چنین معلوم میگردد که اهل ملکوت چهار ملک
پنج قسم قسمی عرف عباد حق تبارک و تعالی دارند و پس از الدوام و قسم قبل الاجرام همچنان عباد متعالی بودند و بعد الاجرام
تدبیر اجماع تعلق دارند چون ارواح و نفوس ناطقه و قسم گنجائش شده اند اجماع چون کاتبین اعمال و فقط
و قسم گنجائش شده بر امور عالی و اعمال معطر و برابر ارواح و چون تبلیغ و حی با نبیاء و نفع صورت و نفس ارواح و تدبیر

اهل ملکوت چهار کاتب
مستند

^۱
 جن جنیم پسیم اول و رابع کردنیانند و ثانی و ثالث روحانیان دیگر ملائکه بسیارند و وجود عالم نبات
 موجودی شوند بقدر الهی بطریق تولد و تناسل و عالم حیوانات بمانند مردمان تولد و تناسل دارند و در کودکی
 و انوشت دارند بچند ملائکه و عند اهل السلام ملائکه و ارواح انبیا اجماع لطیف نورانی اند بعضیها لطیف
 و بعضیها نوری و از فرق نیست و حیوانات لطیف ناری اند و میان نور و تاریکی نیست مگر مانند تاریکی و روشنایی که در تاریکی
 اگر از آن مصفا گردد عین نور شود و در عقاید گفتم و فوق السموات السبع الکبری و فوق العرش و فوق
 عالم الارواح و کل واحد منها الطیف من نفس الابرار قال ازین گفتم و الروح من اعلی مراتب القرب لله
 و القابل من اسفل در مرتب البعد من الله فی کمال القدی و الحاکمه جمع بینهما انتهى و غیر گفته و ملائکه
 اجسام الطیفه قادر علی التخیل با شکا مختلفه عما لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما یأمرون
 انتهى و غیر گفته که بعضی ملائکه خدایان مخلوق دارند که با او بر رفتم زمین زمین بود و سر او از رفتم آسمان آسمان تجاوز کند
 و بعضی ملائکه اصغر من الذباب و باید دانست که بعضی ملائکه از غیر نور آفریده شده اند چنانچه در حدیث آمده
 ان الله ملک الصف جسد الا علی تابع و نصف الاسفل ناری بعضی من سیمان الذی کف حشر
 النار السبع فلا لطفی هذا النار الحیث کذا فی العقائد السنیة با قلا عن الکلی فی منبج العمال و غیر گفته که
 فرموده که ارواح بر صورتی آدمی اند و از این است و پاهای و سرهای و این غیر ملائکه اند فی المسکونه فی باب
 مدو الفلق

بدر الخلق عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال خُلِقَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ
 نُورٍ وَخُلِقَ الْبَشَرُ مِنْ نَارٍ وَخُلِقَ آدَمُ مِمَّا وَصَفَ لَكُمْ رَوَاهُ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي بِمَعْنَى يَكُونُ
 كَمَا رَوَاهُ قَبْلَ خَلْقِ أَجْسَامِ أَتَيْنَ عَقْلٌ وَتَمَيُّنٌ نَدَارُ وَنَقُولُ غَيْرَ صَحِيحٍ وَقَدْ رَوَيْنَا عَنْ حُجَّتِ بَرَاءَتِ دَاكِرْ
 شَيْخٍ طَرِيقَتِ يَكُونُ كَمَا رَوَاهُ قَبْلَ أَجْسَامِ أَتَيْنَ دَرِ عَالَمِ بَرَزَخٍ بِأَعْقَلٍ وَشُعُورٍ يَسُودُ دُنْيَا بِغَيْرِ رُفْخَانِ أَرْوَاحِ
 رُوحِ خُودِ قَبْلَ أَرْجَمِ خُودِ خَبَرِ دَادَهْ اَنَدُ وَدَعْمُ خَبَرِ دَادَنِ دِيكَرَانِ اَزْدَانِ اَحْوَالِ دَعْمُ مَا دَانِ اَحْوَالِ سَبَبِ سَبَبَانِ
 آن ابرخمت لحوق كدور بروج سبب الكهنا آن در مقتضای طبیعت نفس بود آن مت و در تحقیق شرح
 در دنیا اهل گفته که در جوارحات برزخ این آدم از روز میثاق و آن امانت شد تعالی بقوله تعالی انا عَصَا الالاما
 اَرَوْرِدُ رَحْمَتِهَا اَلَا اَنْتَ اَسْمَانِ طُلُوعِ مَا جَعَلَ اَبْرَافِ اَمْرُشْ كَرْدَانِ حَقِّ نَحْ اَزْدَانِ مَا اَنْ عَهْدِ اَرَا اَلَا تَوَالِدُ
 فَيَحْيِ اَعْمَالَنَا اَحْصَا اللّٰهُ وَنَسُو حِكْمَتِ دَرِ اَمْرُشْ كَنَانِ اَنْتَ كَرْدَانِ دَرِ رُغْبَتِ دَا اِيْمَانِ اَبْدَانِ
 و این است و اگر آن عهد را یاد داریم غیب نمائند و ایمان با بر لایزم آید که آن عقول نیست انهم جاهل
 اینها در دنیا گفته که ارواح عاقلها در بهشت سرود شیده بودند پس شنیدن آن عاقلها از آن حالت یاد می
 مقنونی مؤمنان گویند که ما بهشت به لنگر دایند هر آواز داشت ما بهر اجزاء آدم بوده ایم به بهشت آن لحظه
 بشنوده ایم که بر باریخت آید کل سکنی بیاید ما را آید آنها اندکی پس غدائی عاقلها باشد سماع که درو باشد

قصه علی

خیال اجتماع و تکرار یا گفت که بعضی قرآنی بنویستند که توبه بر بویست حق بنما و توبه و بر بویست خود باقی

و هر کس که در دنیا باشد و از اخذ یک من بنی آدم من طهر من ذریعهم و انهم هم علی انفسهم السلام

آلایه بر حق فراموش کرده آنرا در چیز فراموشی آورد ترا که سبب فراموشی کرده و حال غایتش بر حال خود قیاس کن

بعیت غشای زمینی است منت آمدند بر سمت از یار الله آمدند پس تو فراموش کرده و این یاد میدارند آنرا

و فراموشی ارواح پیش از آفرینش قایل آدم علیه السلام و استخراج ارواح از نیت وی برای اهلها کما لا ادم بر آدم است

و اگر گفته شود که تفصیل ارواح و جسم اینها با جمیع اهلها علیه السلام در در فرشتگان پیش از آن عقل مجرده

مجده در عقل کل میبودند انرا در حقیقت و لیکن معلوم نیست که کسی باین قول قائل شده بود و چنانکه میگویند که ارواح

پس از تفصیل از ابدان این عقل و تمیز ندارند در بار نیاره القیود خواهد آمد از آن است بدان ابطال صاف که شرح

لا اله و جبر و ارادت تفویض میگویند و شرح ملکوت و میداد ارادت میگویند و میر طحا کوکن و بعیت رسی از شیخ عبد الوهید

عربی در سنه در شهاب آمده به بیت معین و در معاد العیاض المیداد الالمعاضم لیسما خویش نشسته و در معاد

میداد الحلقی پنج روایت از پنج کتب معتبره بیاورد و در آن پنج روایت با یکدیگر مخالف افتاده و در آن

به رادین رسی اندراج کنم لیسما طویل گردد پس عالم لا اله و ارادت تفویض معلوم کن و عالم جبر و عالم ملکوت است و در آنجا

معلوم کن و باقی ارادت تفصیل بنما و چیزی از عالم مثال در فصل دوم گفته شد اکنون بیان ملک نشو که بعیت پس

فصل
ظاهر نور محیی یا ظهور نور الهی گوئی هر سزاوار در اگر ظهور اشیا الهیه و صور اشیا الهیه گوئی اینرا هم وجهی است
و اگر سویی در صورت گوئی و یا مرکب جوهر افراد غیر متجزیه گوئی و یا غیر آن گوئی هم معقول و لیکن هر حال موجود
در عقاید نفی گفته قال اهل الحق حقائق الاشياء ماهية والعلم بها متحقق خلافا للفسوف سفاک
و سوفسطائیه

و سوفسطائیه طائفه شدند عنادیه و عنیدیه و لا ادیریه بر عنادیه گویند که هیچ چیز موالی الله موجود نیست و این
عالم تنهاست و در حقیقت هیچ نیست بکلی انعام عبارت از خیال باطل و وهم عاقل و عنیدیه گویند که هستی هر چیزی
نظا اعتقاد اگرست اعتقاد کنیم نیست و اگر نیست اعتقاد کنیم نیست و اگر حیر اعتقاد کنیم حیر یا و اگر عرض
اعتقاد کنیم عرض باشد و چون در کس دیگر چیز اعتقادین متفادین دارند اجتماع حدین جابر دارند و لا ادیریه
گویند که هیچ نمیدانم و در هر چیزی شک دارند و حکم هستی او کنند و نه نیستی او و در شک خود هم شک دارند و در حکم
کردن بر شکست شک خود هم شک دارند و همچنین شکوک شکوک می آرند و وجودیه گویند که عالم عبارت از ظاهر حقیقت
و ظاهر حقیقت ظاهر شده اند و ظاهر در ظاهر پوشیده گشته است و مع ذلک ظاهر عین ظاهر است و ظاهر عین ظاهر

چنانچه دریا عین امواج است و امواج عین دریا بای بحریست و خود جا و دان موج زمان : زمان بحرند غیر موج اهل : همان
از باطن بحر موج بین گشته عینا بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان بیت دریا خورند موج بحر حش پیدا : گویند که بحر است
ولی هم دریا : چه حالت که ظاهر هم خود و ظاهر هم خود پس خود را در خود مشاهده میکند بیت در آینه روی شایسته آن

بخت: خودشاهد خود آید خود این عجبست: ^{۱۹۵} پس این عالم را آید باید گفت و یا شایع ذلک این هم
 اعتبار در تحقیق غیر نیست بر این غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق او: ^{۱۹۶} گرج مانند جهان از عشق افشاید
 باید این امر را بپذیرد تا نداند که با روی او را آید یا نه و یا شایع این هم: بگوشش سرش شنو ایها که سید و حیدر
 از غوافض اسرار الهیه و سخن را ندان در اسرار الهیه در شریعت الهیه چنانچه در فصل آید خواهد شد از شایع است
 مکن بر این بحج و طعن مکن تسلیم و اعتراف هم مکن و هر سکوت بردمان تو نبه که این محل سکوت چنانچه در فصل
 آید خواهد شد از شایع است و اگر اهل سنت و جماعت گویند که حقائق الاهیها ثابت و زیاده سخن درین بگویند بعضی
 زیاده تحقیق نموده در عقایدینه گفته قال سید المحققین السید میراثی قدس فی حاشیه شرح البحر
 ان بعض المحققین من مشائخنا ذهبوا الى ان الواجب جری حقیقه وهو عين الوجود الذي
 هو موجود بذاته منزه عن كونه عاقلًا لغیرك ومعنی كون الماهیات المكنة موجودة ان لها نسبة محضه
 لاحتمال الوجود القام بها و تلك النسبة على وجوه ثلثة وطرق ثلثی يتعذر الاطلاع على ماهیاتها
 فالموجود كلي وان كان الوجود جریا وهذا مما لا يعلمه الا الله والرسولون في العلم انتهى كلامه و كلام شيخ
 عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوٰه در شرح اسما الحسنی مطابق این معنی چنانچه در ابتدا فصل حال تشریف و كلام حجة الاسلام
 محمد باقری هم بر این معنی دلالت دارد و عقیده عارفین محققین مطابق این معنی چنانچه در عقایدینه تفریح نموده است
 و فی

مشهد حقه و حیدر

و فی بعض الکتاب ان اعتقا العائین المحققین من ائمة الدین علی ما ذکره العزالی قدس ^{۴۹۶} ان وجودا
 القوابل حادثة حاصله من الوجود الالهی منبثقة عنه لان الوجود المطلق عین وجود القوابل
 منبسطا ینها حتی القاذورات کما یقول الوجودیة تعالی الله من ذلك علوا کبیرا انتهى حاصله پس ^{۴۹۷} نظام
 معلوم را اما حجة الاسلام محمد بن زکی نیر عقیقه طائف وجودیه را رد کرده و قبول نموده پس آنحضرت مولود عبد الغفور در کلام
 گفته که اما حجة الاسلام از حجت فائیلین بوجه وجود مطابق عقیقه وجودیه خطا و بیجا و در عقاید بنده گفته که قدرة المحققین
 شیخ علی مهائی در تفسیر رجحان نموده که بعضی وجوه توحید کفر صریح مثل اعتقاد هیئت کلید احسن وجوه توحید است
 که اعتقاد دارد که وجود تعقیق واحد است و آن محقق بالله تعالی در وجود ما سوا الله را شرک است و ما سوا الله را سوا الله و از جمله
 اینست که معلوم شد عارفین محققین که ائمة دین و اعلام هدایت و مهتبه الاسرار الصمدیه و ارباب الوریع و الصوفی بودند
 همه بوجه وجود فائیل اند نه مانند آنکه طائف وجودیه میگویند چه میان این دو آن فرق بسیار جدائی بسیار چه طائف
 وجودیه میگویند که همه او است و وجود ما سوا عین وجود او و متشاکر است و سوا به نسبت و اعتبار را اینجا نمی دانست
 اینجا اینچنین نیست بلکه میگویند که حق بشی و تعالی جزئی تعقیق و عین وجود آن که موجود بذات خود در صوره آنست
 بویلاقی و عارض شود و موجود بودن ماها محکم باین معنی که اینها را نسبت مخصوص به حق است وجود آن نسبت
 بر وجه محکم و اطلاع بر آن مستعد کما یستحق عن الابرار الشریف قدس ^{۴۹۸} یا موجود بودن آنها حاصله از وجود الهی

کما ذكره العراقي ودين برودت بتجدد اشغال و تعاقب احوال القرض كمرده اند و حاصل برودت يكيت است بقصد
وجود آنها از وجود الهي خواه بطريق اشرق نور الهي برایشان بود چنانچه حسب تفسير حمانی بدان تفسیر کرده چه موجودات
ممكنه ظلال اشياء الهیة و ظل بحر اشرق نور بها او وجود ندارد الم تر الى بك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا
ثم جعلنا الشمس دليلا ثم قبضنا الينا قبضا يسيرا و اسرقت الارض بنورها و انذاني بعض رسائل السكون
خواه وجود آنها بخارجي مومنين عايرتي بود از وجود الهي كذا ذكر بعضهم في كتبهم ومع ذلك وجود عالم بتجدد اشغال باشد
و بار طریق استمرار دنیا باشد و بار طریق دیگر باشد که اطلاق بران متعبد باشد و خواه من وجه واحد موجود باشد که محفوت
وجود دارند ما دام که دارند و من بآه الوجوه كلها و باسرها مودوم اند بیت الاكل شئ ما خلل الله باطن و كل نعم لا تحصى
عاطل كذا اشياء الشيخ عبد الحق في شرح اشياء الحسن بنده اقوال متعددة و لكل وجه هو مولى لها بخل الله كلام الله مطلع
شدن بر حقیقت گیتی متعدد بر کمال کردن بر مذنب و جودیه و بر مذنب محققین در حق عالم معقبات بر کمال کردن در ذات
که آن مبین و هم بجا دلون فی الله و هر شدید الحال پس بر مذنب محققین که عالم تعقل یافته نمی شود مانند ذات
در حال است میتوان گفت و الله تعالی اعلم تعاقب الاشياء كما هي و هو بكل شئ عليم فصل بیت دوم در بیان
آنکه ساختن کردن و گفتگو نمودن در امر الله تعالی و در آیات متشابهات و اختار متشابهات در سطحیات سطح مبین و معنی
و اصلا جائز نیست در مقام رسیدن از منبع الهمال امام المحدثین شیخ علی متقی قدس آورده فی الحکایت تعکروا فی کل شیء و

لا تفكروا في ذات الله وتفكروا في خلق الله ولا تفكروا في الله فتفكروا في شيخ محمد شمس الدين ادام

الفيوضه ذكر كتاب الاسلام اورده كبريٰ تحفكم وافي آلاء الله ولا تفكروا في الله در جامع الصغير

جلال الدین سیوطی بروا عبد بن عمر رضی و بررد فی مشکوٰۃ عن ابی ہریرۃ رضی قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن تنارع فی القدر نغضب حتی احمر وجهہ کما نما فقی و جنبیہ

جَبَّ الرُّمَّاقَالَ لَهْجًا أُفِرْتُمْ أَمْ يَحْضِلُ ارْسَلْتُ إِلَيْكُمْ أَنْمَا هَلَكْتُ مِنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حِينَ تَنَارَعُوا

في هذا الامر عزت عليكم عزت عليكم اي قسمت او اوجبت عليكم ان لا تارغوا فيه

رداء الرندی در وی ابن ماجه نحوه عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده وشرکتی که مسند وحدت وجود

از مصلحت و قدر و عافیت و دوستی سرزنی کردن از مباحثه و تالیف در مصلحت و جود او کد و واجب بود

که لاخفیة عقل در کنه حکمت دانست و نفی آن حیران و سرگردان میبود و مثله تضاد و قیاسی در عقل منتهی

و دلالتشانی از دغدغه و ترس در اشعار متوسط این القدر و الحکم معتقد است جماعت غیر لغت معیاره

وَمَا أَرَادَ أَنْ يَنْفَتِحَ مِنْهُ عَلَيْهِمْ وَأَعْلَىٰ أَهْمَاءِ الْأَشْعَثَةِ وَعَلَىٰ كُرْأَيْهِ فَتَمَّ خُذَا وَالدَّارَةُ وَدَرْعِي الْعَالِفَةَ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی آیت الله العظمی بروجردی

در این کتاب که در این روزگار بی نظیر است و در هر یک از این بابها

اور اللہ تعالیٰ فریب نکلے

واقع میشود لهذا اطهار کرامت با اختیار مردی را ممنوع گشت که مرفی موضع را بچند در حدیث آمده من
سئل عن علم علمه ثم کلمه الجرم یوم القيمة بلجا من النار در علومی که واجب الاطهار و لازم التسلع اند
نه در غیر آن صرح باشد چون بقیه کم حق نیست ولی حکم را از از وی جدا باشد و شمس سر خدا کار یگانه حدیث
فی المسکوة فی باب العلم عن ابی هریرة قال احفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و عاتین ای
من العلم فاما احدهما فنسبته فیکم و اما الاخر فلو نسبته لقطع هذا البلعوم یعنی بحی الطعنا
رواه البخاری و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مسکوة و فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم نبی قدر را بقین در بین
میدانستند و عجم را بتعین و شیخ و آن آگاه نمیدادند و لیکن بعضی عجمی با الهام الهی بتعین آن آگاه بودند و از
دیگران میپرسیدند و اوستا نمیکردند و ابودر چون از آن خوفت نبی قدر رسید و قسم داد آن حق را بر خبر کردن
و معین نمودن آن پس آن خوفت بر ابودر در غضب آمدند و غصه کردند و گفتند اگر خدا تعالی مرادستوری میداد
و اذن میفرمود در خبر کردن و فاش نمودن آن هر آنکه شمار را خبر کردم انبی پس معلوم شد که در سراسر حکمت و در تعالی
سینه از طبیعت آمده که خوف کردن در علمیکه خائف را در آن استقلای نبود مذموم است چنانچه بحث کردن از سراسر
الهی بر اینکه ملائکه و ملکوت بر سراسر الهیه مطلع گشته اند و اطلاع یافتن بر آن مخصوص بانبیاء و اولیاء و راسخین
بر مردم باز ماندن از مباحثه آن و لازم بر مردم رجوع کردن بآنچه شرع شریف بدان مطلق است اما آیات و احادیث آنهاست
آنهاست

قصه است

فذكر
 انما انكر برحمته حق شجاعتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 وغيره وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 استوى وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 فالدين عند ربك وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 فرطت في حب الله وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 فتم وجهه وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 يوم القيمة والسمو مطويت يا يمينه وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 اتها لودي يا موسى اني انا ربك وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 انا الله العزيز الحكيم وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها
 القور يا موسى اني انا الله رب العالمين وقورته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها وبرحمته اوتها

وقوله لا يوم يكشف عن سنا ويدعون الى السجود وفي حديث صحيحين ان الله خلق آدم على
صورتته ودرخيد ديگر آمده ان الله خلق آدم على صوتي الرحمن ايضا في الحديث ان قلوب بني آدم
بين اصبعين من اصابع الرحمن وايضا في الحديث يتل بيا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا
وفي حديث الصحيحين خلق الله الخلق فلما فرغ منه قامت الرحم فاحذت بحقوي الرحمن الحديث
وفي حديثها فيقفز قبضة من النار فيخرج منها قوما وفي حديث الدارمي ينزل الله على كرسية فيأط
حمايا ط الرجل الجديد وفي اخره ثم اقوم على عيني الله وفي الحديث ثلاث حثيات من حثيات بي
وفي الحديث ان الله يدني المؤمن ويضع عليه كنفه وفي الصحيحين حتى يضحك الله منه وضحكت
من ضحك رب العالمين وايضا في الحديث والذي نفسي بيده لو انكم دليتم بجمل الى الارض السفلى لحيط
على الله وفي الحديث ارحموا من في الارض برحلكم من في السماء وفي الحديث فاما النار فلا تموت حتى يضع
الله رجله تقول قط قط ودرخيد ديگر حتى يضع رب العزة ينها وفي الحديث رايت بي في احسن صورته قال
فيم يختص الملاء الاعلى قلت انت اعلم قال فوضع كفه بين كتفي فوجدت بردها بين شديتي وايضا في حديث
در مشكوة نيز موجوده انه و مثل ابن ابي و احاد بسيار و در ديكره ان الله تعالى في حقها انه و قوله تعالى في حقها انه
و منها با انه معني انها بكمالتها في لفظه پس عالم معني كرماد از انها مشا به اند پس عند اجماع اهل سنت و الجماعة
ظاهر معني

در مشكوة نيز موجوده انه
در مشكوة نيز موجوده انه

ظاهری اینها مراد است تعالی در او رسول نیست و پادشاه شده اند خیره و مجسمه و شبهه که ظاهر معنی این خود را ندانند و الی

لیکن شیئی را مثل پیکر کردند قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل و اهل الذم

بعد از جمیع اینها بر آنکه ظاهر معنی متشابهها مراد نیست و در طائفه شده طائفه گوید که مراد از اینها در دنیا بر غیر مراد

خدا بر آنکه شکی نیست و در کتب نیست اطلاع بر حقیقت اینها مگر در آخرت نه در دنیا و در تحقیق شرح می گاه و سهو

عما البقیة و التابوا من و مذنب معتزین من اهل السنة من اصحابنا و اصحابنا یعنی در حق تعالی القاضی الامام ابی زید

و فی الاسلام و شمس الائمة و جماعة من المتأخرین انهم قالوا الله تعالی هو الذی امر علیک الکلبا منه ایا حکما هن

امر الکلبا و اخر متشابهها و اما الذین فی قلوبهم ریح فیتبعون ما تبشاه منه ابتغاء القنعة و

ابتغاء تاویل و ما یعلم تاویل کلا الله پیرزاد طائفه مذکوره وقف بر اسلام واجب و لازم و الی سخن

فی العلم کلام متناهی و یؤید قرائه ابن سعید ان تاویل الامور و قرائه ای و ابن عباس و یعول

الراشون فی العلم آثار و حدیث عائشه ته انها قالت تلا رسول الله صل الله علیه و علی اله و سلم و لم یهد

الایة ثم قال انما رايتم الذین یتبعون ما تبشاه منه فاولئک الذین سماهم الله تعالی بان فی قلوبهم

ریح فاحذروهم و عنهما انها قالت من رشحهم فی العلم ان المتوا بالتشابه و لم یعلم تاویل

و قال عمر بن عبد العزیز انتهی علم الراشون فی العلم الی ان قالوا اما یکل من علمه نسا العلم فی التحقیق

شرح الحیاء نیز گفته که حق سبحانها متبعی تاویل ما نیست را علی العموم مذکور کرده چنانچه متبعی نیست غیر ما و اول را که
 بظا هرش عمای کند مذکور کرده بقول فاما الدین فی قلوبهم یزغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
 وابتغاء تاویل و مع ذلک براسخین غیر متبعین تاویلش مدح کرد و بر ایمان ایشان بامتیاز که هرگز
 نزد حق تعالی و بر استفاده ایشان از زلیخا منورده بقول والراسخون فی العلم لقیلون الاصابه کل من
 عندینا و ما یدکر الا اولواالباب بنا لا یزغ قلوبنا بعد اذ هدینا ایتیه کلام دلالت دارد بر آنکه
 اطلاع بر حقیقت معنی متبعی غیر حق را ممکن نیست پس ممکن را تاویل کردن بعقل گر خائن نیست فی مشکوٰۃ عن
 ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا امرئ لثه امرئین رسله فاتبعه و امرئین غیبه
 فاجتنبه و امرأ خلف ینه فیکلمه الی الله تعالی رواه احمد پس انبطاف گوید که صورت و عین و جنب و وجود
 وید و جل و قدم و قی و کف و اصابع و تصور صورت را بحسب ظاهر و گونه تعالی فی الارض انطفا و نزول
 و جبر این برودن گفته و الا لتواء علی العرش و سبط الیدین و عود ذلک در احادیث و آیات من قبیل المتشبهات
 و روایات و اندیشه حق را ندید که کیف و لا مثل پس گویند الصوره صفة الله لا یمثلها المخلوق و لا یعرف
 بالعقل کیفیتها و هکذا العین و الوجه و النفس و الید و الرجل و النسا و النزل و غیر ذلک
 کل واحد منها صفة من صفات الله تعالی لیکن لا عین المخلوق و لا وجه المخلوق و لا نفس المخلوق

ولا كيد المخلوق ولا كحل المخلوق ولا كفا المخلوق ولا كزول المخلوق ولا تعرف كيفيتها ولا
 يمكن ان تعرف كيفيتها بل لا كيفية لها اصلا وكونها انما بما قال الله على ما اراد الله وانما بما
 قال رسول الله على ما اراد رسول الله وحاصل كتاب تمثيلها ازراة واحاد ايمان رزند وكونها نهرا
 معاني كحق شيئا ونما يابولوي ان معاني را حوزتت ومارا بران اطلاع ممكن نيست والام المسلمين ابو حنيفة
 نعم الكوفي رحمه در فقاير فرموده وله تعاليد ووجه ونفس كما قال في القولان فهي له صفات بلا كيفية ولا يقال
 ان يله قدرته او نعمته لان فير الباطل الصفة وهو قول اهل القدر والمعتزلة انتهى ودر فقاير كفت
 كه امام شافعي در فقاير فرموده كه امام مالك لا يوالا كردند از قوتها في الرحمن على العرش استوى فرمود
 الاستواء مذكور والكيفية مجهولة ولا يمايه واجب والسؤال عنه بدعي سائل را كفت ان اعتد
 لا امثلة اصرت بنصر قتيك انتهى وكذا في تعالاني در فقاير ق ارزده قال يحيى الستة حتى يضع الحيا
 القدر والرجل قول مذكور في الحديث من صفات الله المنزهة عن التكليف والمشيئة فالانما بها
 فرض ولا متناع عن الخوض فيها فرض فالمهدي من سلك فيها الطريق التسليم وتقبليض العلم بها
 لا الله والخائض فيها انفع والمنكر عن كونها صفات الله معطل انتهى حاصلا ودر شرح فقاير كفت كذا
 اين فقاير طريق اسلام ما مياند يعني ما لم يمت از در طر تعطيل والباطل بعض صفات الهية وازيم وقوع در مكرات

فصل
در استواء علی العرش
و الاستواء القدر السفة
و...

و طایفه دیگر گویند که تاویل متشابهات را از اسنخون فی العلم دانسته و در آیت مذکوره وفق بر الاسنخون فی العلم گفته قبل
از آن و گویند که مفسرین از زمانه جمعی تا این زمان قرآنرا تفسیر میکنند در هیچ آیت توقف نمیکنند اگر تاویل متشابهات
حائز نبودی بر آئینه تاویل نکردیدی و نزول قرآن برای استفاع الخلق بمعانیست آمده اگر استفاع بمعانیست مراد است
فی العلم را حاصل نبودی در نزول چه فائده بودی و هو مذهب اکثر المتأخرین من اهل السنة و الجماعة و هو مذهب
المعتزله کذا فی التمهید شرح الحاشیه گویند الید هو القدر و الوجه و النفس ذات الله و الذی هو نزول
لأنزل ذاته و الاستواء علی العرش استواء القدر و السلطنة و الامور کذا وضع القدر علی حجم و غیر
از آن تاویل را در لغت و شرح کتب الاشیاء مذکور اند و در عقاید و شرح عقاید نیز مذکور است
احکم لغته یعنی محکم تر است در عقاید از اغواء المذاهب و اضمحلال القایین و معوام مردم را و بعضی گفته اند
مذکور که بعضی از ارباب کلمات معانی متشابهات را آورده و حدیثه مکتوف میشوند پس بابت تاویل المتشابهات بحکم
آیات این بود که دیدند که مردم در تجسیم و تشبیه می افتد پس سرعت حریف و گویند الحکمة فی تزیل المتشابهات ایلاً
العقلاء لیطهر فضل الراشعین فی العلم و ابهتسم علی عینهم اکنون بیان تطبیقاتی شود بر آنکه تطبیقات
اقوالی را گویند که ظاهر آنها مخالف شرع شریف بود جمع تطبیقی منسوب تطبیح که معنیست بیکای سخن
گفتن و این معنی اصطلاحی است تطبیقی منسوب بالف و را جمع کردند و در اصل لغت تطبیح معنیست تحریر و این حدیث
بقال

يقال شطع ما انهدا امتلاء العنر وتحرك الماء من الجراب الى الخارج وطاحونة
 شطاحه اذا تحركت بسرعة وكثرت حركاتها كذا في بعض الرسائل ودركشف اللغتين منكر
 ولكن ازمنتج ريشي معلوم میشود که ماده این لغت متولد است اصل عربی نیست چنانچه گفته شطع بفتح
 باصطلاح صورتها مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بیشه لغت من بعد گفته این برد ولفظ در کتب
 لغت معبر یافته شده و معلوم از فارسی هم نیست انتهی حاصل بیان ای طایفه ای که شایع طریقت در حاکم
 معلوم است و بی اختیار از جهت غلبه سکر محبت حقوت باری عزراست احوال طایفه ای که ظاهر شرع است
 جمیع الشرائع گفته اند بعضی از آن محبت ظاهر برتر قائل دارند و در دعوت ادوالات در چون انا الحق و
 من خدام ولا اله الا انا فاعبدنی و لی فی جنتی غیر الله و این قسم بر حلول را تخمین دلاله از قسم
 دوم از آن قبیل است که طایفه ای آن بر کفر یا حق قائل دلاله دارند چون حرایق شدن و میخانه و خمر راقی
 و زاری شدن و کافر شدن مثل کافر من زمار بر من لازم و امثال این بسیار چون شراب و خمار و شمع و شابه
 و سوغ و ترادع و ترسایچه و بت و صنم و کفر و کافر و طراعی و مشاخم و غیر ذلک قسم سوم است که ظاهر
 میماند آن بر کفر قائل و بر تحسین تعصبات المذمومه دلاله دارند چون قبله و یوسه و تعاقب و کنا و گرفتن و امثال ذلک
 و قسم چهارم است که طایفه ای آن بر عتد قائل و تحسین تعصبات المذمومه دلاله دارند چون روی در زلف و عین و لب

بلا حلول و لا اتحاد و لا تمانع و لا غیر ذلک و اقوام چند که با حوال شمع بحسب هر معاملت ایشان نظر کردند
 و مع ذلک بدان از ایجاد قدیمه مثل حیدر مکتوب یا قند و محک محکمت و اجماع امت از دست بگذاشته
 و حق بنما و تعالی محال اعتقاد کردند و گمراه گشته اعدا داران ذلک بیت زرد ریشی عقل نقولی:
 یکی شد فلسفی دیگر حلوی: تعالی اسمع العصفون حق بنما و تعالی سوره ارانک بنده گردد و یا در بنده آید
 جسم بنده بر خود پوشد و سبیل خود را و محال آری بنده خدا گردد و یا خدا بنده گردد و اعتقاد اهل انت
 و جماعت که بر مثل بنده ایمان باید آورد و کیفیت بودن حق تعالی المیزه گوشه عید که آن می شود
 چشم عید که آن می بیند و دست عید که آن می گیرد و یا عید که آن می رود در دراز عقل و قیاس شاید
 از سر راست بر روی ایمان باید آورد و زبان از گفتگو دردی بیاید و عقل از حجب دردی
 باز یابد و در طبع حاکم است چه آن هم از سر راست است پس باید کرد و زبان در حقیقت
 دی نباید کشد و علم آن حق تعالی غیوض باید کرد نمی بینی چون سلطان العارفين الشيخ طیفوری بطای
 در حالت سحر سحر ما اعظم شیا لا اله الا انا فاعبدونی گفتند باز در پیش آمدند و دیدان اظهار کردند که
 چنین گفتی در فواید اگر باز در این چنین تعالت ننویس و اصل کنید و شما لازم که مرا اصل کنید در الوقت پس اگر
 مشتند و چنین تعالت این ها در نزد مردان هم بر روی شمشیر و کار و کار انداختند و هر یک اندامی که در همان

اتمام ازین زننده جدا شد و در پیش شیخ سلامت ماند و مریدان مقتول و مجروح شدند در قنوی میفرمایند قنوی
 مامردان فقیر محترم ما بایزید آید که یک یزدن منم گفت ایشان را عیان آن دو قنوی لا اله الا ما قاعدان
 چون گذشت آن حال گفتند صبح بخونین گفتی نبود آن صلاح گفت این بار اگر من این شعله تبعیض این
 زیند آن دم سله بخون منزه ازین و من بایتم چون چنین گویم بایست که ششم چون وصیت کرد آن آزاد مردی
 بر روی کار دی آماده کرد دست گفت و باز از آن مفرات رفت بآن وصیتهاش از خاطر رفت بمسکوت
 عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بجاره شد عقل چون شکست چون سلطان رسید بشعله بجاره در کعبه
 خیزد چون همان شش میخوری پرواز کرد بآن سخن را بایزید آغاز کرد زان مو گفت کاذب گفته بود
 عقل را سیل تحیر در بود بنیت اندر حبه ام الاحدای چند جوئی بر زمین در سبایان مریدان جمله دیوار شدند
 کار که جسم پاکش نمیدند هر که اندر شیخ تیغش میخیزد با کون از خود میرید یک اثری برین آن قنوی
 دآن مریدان مرده و غرق بخون هر که او کوئی گلوش زخم بر دین خلق خود میرید دید او زاد مرده و داند
 زخم اندر تنه زد پسینه شکافته شد مرده ابد داند اگر بود از صاحب قرآن دل نداشتند زخم
 گران نیم داشت او را سیکه زننده مانده گزیده خوراخته کرد بر در گشت و آن مریدان کاسته تو حما
 اگر چه خوراکه پیش او آمد و زاد او در آن کای دو عالم درج در یک سیرین پیوسته مرده معنوی
 چند

نسخ
 از خانان خواجه

چند بیت دیگر غافل المعنی دقیق المضمون ایراد نموده و در آخرش گفته چون رسید اینجا سستی

در بیت چون رسید اینجا قلم در هم شکست: لیت بیدارده قضا دست داد: دم زن و الله اعلم

باز رخا: و تصنیف فریدالدین عطار در عرف قهرا و سهو و در سایه زمام بود از حد شدن مبارکش
از زبانش شنیدند و نوشتند و قیل از خون مبارکش نقوش ایستادند کور بقدره العیة بر زمین
مرسم شد و نوشته گشت و شهادت او از دست ظالما حاصل شده بود که بادشاهی ظالم بود چند قهرا و
بظلم کشید و لیکن بنام نقل پیدا کرده می گشت و شیخ فریدالدین را برستم حاضر کرده و حکم کرد که پیش روی
کنند و سارا گوناگون بنوازید پس سر در کردند و سارا بنواختند شیخ در وجود آمد و نوه زدن خدام
من خدام من خدا گفتم و بادشا واقف بود که شیخ برود دست می شود حکم کرد که شیخ واجب القتل
شده در حالتی شیخ را بیهوش رسانیدند پس شنیدند از زبان غیب آنچه شنیدند بکذا المسموع من بعض
الساکنین الکاملین و آن بادشا از حکم برتخت واقف نبود چه مکر الهی حق است و در حالت جنون برده
از صاحب جن صادر قهرا و ظلمت کور از افعال موجب الحد و بهر دست هیچ شئی بر وی نیست نه در آن حالت
و نه بعد از افاق و بهوشیاری و لیکن اگر بعد از افاق و بهوشیاری قول و همان اعتقاد باقی ماند
و از آن بماند محبت حکم برتخت بر و مطالبه شرعی جاری باید کرد لهذا حسین بن منصور را مبالغه اقرار

منصور

و در حالت برشباری اناحق می گفت در قوا بعد از ثبوت راسخ العلم نمود پس علماء شهر بغداد او را از روز
 بند کردند و شب او دفع می نمودند آخر الامر این تعالت باز نماند و شب او دفع شد پس را پیش طاووس
 العلماء رئیس العرفاء سید الطائفة العتیة العلیة الشیخ ابو القاسم الحسین قدس العزیز بردند شیخ و نمود این
 منصور بل قلت که او کلماتی نمی شنید گفت فی صحرای و میگفت فی صحرای و میگفت فی صحرای و میگفت
 شیخ گفت فی صحرای و میگفت فی صحرای و میگفت فی صحرای و میگفت فی صحرای و میگفت فی صحرای و میگفت
 محقر کردند و انتقام نشدند در روی مهر کردند چون سید الطائفة مهر کرد برادر کردند و در محاسن شیخ علاء الدین
 السیما در شیخ مذکور است که حسین بن منصور در سبک برداشته تائب شده بود و توبه کرده بود و دعائی از
 حسین ذکر کرده که برادر میخواند آن بسیار در است و الفاظ آن دعا بر توبه وی دلالت صریح میدادند و در آن
 دعا امتیاز خود را در حق تعالی و از خود بی خودی و عجز و اعتراف بربوبیت و تقصیر را ثابت نموده پس معلوم شد که
 وقت برادر کردن نزد او هیچ عالم واقف از سبک حاضری نبود چه بر وقت که تائب شد بهما وقت مامون و
 محقون و محفوظ گشت پس تا اعلان بر روی ظلم کردند و او مطابق شریعت مظهر مظلوم و السلام و در کشف
 المحجوب در کتب بنام حسین بن منصور ذکر کرده و هر دو صلاح بودند و هر دو در توبه و توبه و توبه بودند
 و هر دو در توبه و توبه بودند و در یک عهد بودند یکی موحّد بود و دوم ملحد پس میان مردم گفتگو شده و حال یکی
 از حال

از حال دیگری بر مردم شسته مانده است حق حاصل پس معلوم نیست که این حدیث که در عرش شهر کاهند و شسته
 این کدام است و آنچه در عرف بمشهور شده چنانچه در شنیوی گفته چون قلم بردست غداری بود لاجرم مفسور
 برداری بود پس درین است که کل لفظ اگر اشتما اکثر تخفیف یکبار بقیئنه شسته لفظ این دو کنند
 چنانچه ابوعلی ابن سینا و حنین بن مسفور را در این بن ادم را ابوعلی سینا و حنین مفسور را در این بن ادم گویند
 بار دیگر برای ضرورت شریانیان بوسینا و مفسور را در این بن ادم گویند بیت کاربوسینا مفسور را حال لاجرم کار شسته
 عین صلاخ اگر تعوی خانه خاله بدی به صدراران شیدی و ادم شیدی پس بدین مکتب که پدر ریشی و بدی
 فرزند در عالم سنگی نام و بدی نام میگردد و از ریشی پس بدی و تنائی بدی شهرت گیرد و از بدی پس ریشی و بدی
 پدر بدی گردد و الابن من الاب و قیل حنین ابن مفسور را حال معلوم بود چه او بعد از افاقت و محو نقط مراتب
 نکرد و بر همان عقیده ماند و عقیده اش بر حق بود چه سوی استوایی صحیح موجود نیست و لیکن نقط مراتب را
 واجب بود چه موجود است و محکمات را علی یقین و التوفیق الله بنیاد گفت اگر چه هر ذات واحد تعالی پس در عدم نقط
 مراتب خطا کرد و خطا در اکثر موارد مرفوع العلم است رفع عن امتی الخطاء و النسیا در حدیث وارد است
 جواب اینست که اولاً حقیقت مذنب طائفه وجودیه ثبوتیه است چنانچه در استی پیش ازین و انیا
 بر تقدیر که این مذنب بر حق بود پس عالم حقیقی باید گفت چه او را محقق در پوشیداری میگفت پس در این چنان

فائده عجیب

نرا و ابرود که گوید که هر چه تحت و بر عالم تحت و بر عقل و تمیز انانیتی لغت و باقی بر عالم را از خود جدا کردن تا خود
 جدا بود و عالم از وی جدا بود ظاهر البطلان و دعوت بالاتفاق است و السلام باله و ایدان ای طالبان
 که سکر الهی که در غلبه محبت دست میدهد نوعی از جنون گویند که سکر علی ماصح به قدره القفلاء الشیخ محمد باشم
 السیدی فی کتابه المسما ببناء الاسلام و علی ماصح جواب فی کتب السو فی جواب الایاتیه الثانیین بقوط الیک
 الیتمه بحد الموجه الالیه غیر زوال العقل چه سکر در اصطلاح فقها آنرا گویند که بخوردن بعضی از میاه سکره
 سرور پیدا شود و آن سرور بر عقل غالب است و قبل سکر نام عقل نیست که باقی لایق شود و در انداختن فتور اندازد
 میثرت بعضی بایات الموجهة العقله و این بر دو تعریف سکر اینجا صادق نیاید چه اینجا میثرت الایات الموجهة
 لدرر الغالب علی العقل او الموجهة للعقله موجود نیست چه در انداختن میاه سکره از میاه محسوسه جمادیه و نباتیه و اینجا
 جز عبادت حق علی اکمل الوجوه جزئی نیست و تعریف جنون برین شامل است پس جنون معنی عارضی اعراضی غیر حقیقی
 که می تواند آمد اما عقل و تعطیل افعال عقل باشد و باعث شود آنرا بر کردن افعال متفادیه لا افعال العقل
 مع ذلک هیچ ضعیفی و فتوری در اعضا و حواس پیدا نشود پس انعام و انعام و سکر و غیر از این تعریف خارج شده
 که ذاتی التحقیق شرح الحی و چون سکر الهی جنون پس محبوب الهی چون از عقل بالکل رفت و محزون گشت
 کما تفرج و چه موجب حدود و کفارات بود از وی صادر شود پس ساقط است و همچنین ساقط میشود طلاق او و عا
 اودید

او و به او در چه مانند آن بود از فقار و کوه به غیر شریعت در حق او صرح به فی الحقیق شرح الحاشی و غیره
 و نیز ساقط شود از وی تکالیف شریعت چون نماز و روزه و غیر ذلک صرح به العلماء قبل آنست که جنون خواه
 اصلی بود خواه عارضی خواه قلیل بود خواه کثیر مانع فرضیت عبادت بود مادامکه بود نماز بود یا روزه
 یا غیر آن پس در حالت جنون از وی نوبت شود قضاء آن بر وی نه چه بدون العقل فرض نگردد چه اهلیت
 در جنون نمی یابد و اهلیت بدون العقل نبود بکمال الانماء و النوم و السكره عقل انجای است و به موجب
 الشافعی و الزهری و علما گفته اند درین استثنای کردن و قیاس کنند گفته اند گویند اگر جنون بر روز و شب
 افزون شد نماز که در آن حالت از وی فوت شدند قضا و آن بر وی لازم نه باز باید که مختلف شدند
 پس چنین گویند که زیادتیه جنون بر روز و شب باعتبار ساعات موجب سقوط است و امام محمد گویند با اعتبار
 اوقات نماز و فائده احتلا نیست اگر بعد طلوع آفتاب از روز جمیع جنون گشت پس در آخر وقت ظهر
 از روز جمیع محو ماند و هنوز وقت ظهر باقی بود پس اگر گشت نزد امام محمد هم نماز که قضا کند چه استیفاء
 چون ثلث وقت را شرط است در سقوط و چنین گویند قضا کنند اگر چه قبل از زوال روز جمیع مفقود گردد چه
 زیادتیه بر روز و شب باعتبار ساعات اگر چه یک ساعت زیاده بود و چون جنون به ماه رمضان استیفاء کرد روزی که
 از وی ساقط شدند و اگر یک ساعت در آن ماه و نماز روزی است مفقود شد به ماه قضا کند و به حکم ظاهر از روایت

و صحیح است که در کامل اثرش الاثمه الحلوای نقل کرده اگر اهل شب از ماه رمضان هوشیاری بود و
 پیش از صبح صادق بخون شد تا آنکه ما استیجا کرده قضا بروی واجب گردد و همچنین اگر باقی شبها
 نمازها با هوش بود و بعد از نمازها نماز را از ابتدا به صبح تا شام در چنین گذرد قضا بروی واجب چه در
 روزه و در آنست که اگر از ابتدا به صبح تا نصف نهار شرعی در روزی از روزها نمازها یا لحاظ با هوش
 بهر ما تفکند و اگر در باقی روزها هوش شد درین اختلاف است و صحیح است که این اوقات اعتبارند
 و اوقات مقبر اول نصف نهار از نهار شرعی و جمیع هذه المسائل فی التحقيق شرح الحسینی و در عقاید
 گفته که بعضی افاضل میفرمایند که چون بر اهل الکشف در عبادت اسرار را لا مورد کشف شوند بود الا فاقه
 تا ممل کنند در آن اسرار اگر مطالبی شریعت یا بند مقرر دارند و اگر مخالف آن یا بند تاویل کنند مطالبی غیر
 مانند آیات یا متشابهات بحکم و وقوع المشابهة فی الکشف ابتلاء لقلوب العارفين میبویا مانند وقوع
 المشابهة فی الشرع ابتلاء لقلوب الراغبين انهمی کلام و لیکن بعضی متشابهات کشفی از آن غاصقه در دقت
 اند که بنابر عقل دیده شوند و تاویل پذیر گردند که ما حواری کتبیم و آنچه از غوث الثقلین آورده اند که
 فرمودند قدیمی علی رقاب الاولیاء الله در حالت سکر فرموده اند اما در حقیقت چنین است و جمیع الاولیاء
 در آن وقت و صبح و ظهر و عصر خود و فرشتی و انکسایح نفرموده چه بکبر خد اوند تعالی را شایا الکلیما و ردائی
 حور

مقوله غوث الثقلین

حدیث قدسی در مشکوٰۃ مذکور است و اگر گوید این حدیث در حدیث العجری حدیث ثابت چنانچه در

نیا نفع خرابه آمد اثبات شد و در عین الحیا آورده که ما را سر از صمد در اقف کنوز رموز اوقات احوال

بایستد به العلم والحق حامل الوداء محید لا یخسر فیقره فخره سند العزواء و قدوة الاصفیاء و امیر المؤمنین علی بن الرقی

کرم الله وجهه در ثناء و تعظیمش این ابا عالم بقا و زنده پس هوش آمده چنین خروش میکردند انا نقطه

بنا بسم الله انا جنب الله الذي فطرتم فيه انا العقل انا اللوح المحفوظ انا العرش انا الكرسي انا السما

انا الارضون پس صحرآمزد و تجلی و حد از وی مرفوع شد و عالم بشریت و کثرت بر وی تمجید گشت و شروع

کردند در بحر نیاز و اعتراف بعبودیت خود و ضعف خود و توبه و انقضاء با و بسم قبل جمیع مافی الکتاب الالهیه

احمالا و تفصیلا کان فی القرآن و جمیع مافی القرآن اجمالا و تفصیلا کان فی سورة الفاتحه التي هی ام الكتاب

و جمیع مافی الفاتحه کان فی البسملة و جمیع مافی البسملة کان فی باء و جمیع مافی باء کان فی لفظ الیاء و هذه

النقطه کتابت عن لفظ الوحده و هذه الیاء باء البسملة ای سبب التکرر و العالم و هو کتابت عن تحقیق الحمد لله علی

تعالیه و علی الرومی و سلم بدان ای طالب صادق که بنده مادام که با هوش بکلفت با دلت و سر و پیشانی و کمال هوش

و غیر شایسته شایسته که در پیشانی از این اعداد در شند در اشعار خود در کتب می کنند و خود ظلم میکنند چه متابع متقدمان

با حواله متنبیان جائز نیست و آنچه شایسته را با و لکند چون خرابات و بی و خمر و عراجی و ساق و میثاق و اتحاد

و خنجر و زار و کافر و ترسا و منع و بت و قبله و بوسه و تعانق و کنار و زلف چشم و لب خال و خد و عارض و قطره
 ۳۱۴
 ابر و دوشه و غیر ذلک همه تا و یک گردند پس تا بدیل در ست پر چون از ارباب حاله در علیا سرحد ویرا
 تا بدیل کردن مشاهد دیگر از متابعت بآن درست نه صرح به العلماء حق در کتب فقه مذکور است چون
 کسی که در خال در استخوانها خواند او را باید که وضو بکشد و باقی تحقیقات این مقدمه در فصل ششم از باب پنجم
 خواهد آمد ان شاء تعالی و میگویند که شواله فرس اکثر از این از سعادت اسباب بجای طریقت حق بی نصیبند
 و از فیوض قدس محروم خبر حاله در زبانی عبارت است از احاطی نیست و کار این تصنیع اوقات در لایعنی
 و سهو دگی است در روز در ذکر خال و خد مشغول و قلوب ایشان از دلداده الهیه خالی و هر که بخواهد از اشعار ایشان
 آنگاه کند در علوم و فقه قدم نه بد عالم نیست که آن کسی از حق و مجر خالی نبود آنگاه کلام این مطابق
 اعمال ایشان نیست یقولون یا نستعین بالله فی قلوبهم و بر حاله که از این قبیله بودی بمن و به پره بود
 و میگویند از ایشان را این ورثه از شعرا و جاوید رسیده نه از شایخ طریقت چون عید حضرت موسی علیه السلام بود
 علیه السلام حزان بود حق بنمای و دعا در عفا موسی علیه السلام معجزه داشت تا ساحران مغلوب شدند فاعلموا فاعلموا
 تعجب آمین الایة و در عهد عیسی علیه السلام علیه السلام پدید آمد حق بنمای و دعا و آن معجزه داد که بر اطباء و عاجز
 الی اخاقکم من الطین کهیئة الطیر فانفع فیه فیکون طیرا یا ذن الله و امیر الاکابر و الابرار
 داعی

و احی الموتی باذن الله الّله و در زمانه محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم علیه السلام
 نهضی و بلغا بسا بود حق بشما و تعال قرآن مجید بابتلا و فصاحت برایشان و قرنها تا همه از معارفه آن عاجز شوند
 حتی قال عز من قائل قل لئن اجتمعت الالسن والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله
 ولو کان بعضهم لبعض ظهیر و در شان این شعراء مار شد و الشعراء بتبعهم العاوان الم تر
 انهم فی کل وادی یحییون و انهم یقولون مالا یفعلون و این اثر که مقرر آیه کریمه است در شعراء و در قیامت
 برین و در شان ترا از شعراء جا بهلیت رسیده از شایخ طریقت پس شریقی در میان ایشان هم باقی مانده
 هذا السماع من الاستاذین و زیان کثرت دن یا بر سر الهیه در حالت جا نیت قنادر و دلالت یعنی
 وقوف بر دلالت الفاظ بر معانی از لیه که این معانی که خال و خد و خط و غیر ذلک محسوس طلال آن معانی
 از لیه اند صاحب گشتن را از معنایه مشغول اگر تو با خودی زنده از زندها به عبارت است و لیه نگه دارن که کسی در حق را
 داشتند شده کا و نین او را تو قیسه که رخصت اهل دل در حالت قنادر و دیگر دلاست به ترا چون
 نیست احوال مواجید به شوکان فریادانی بتقلید مجازی نیست احوال تحقیق به هر کس باید اسرار طریقت اگر
 خود را شناسی تا تو خود کیست به بدان وضع لفظ اندازل چیست اگر گفته شود اگر چه مسلم داریم که در تحقیق
 الفاظ مذکوره که ظاهر افسق و فحش است در از لیه معانی دقیقه از لیه موضوع بودند و شایخ را نظر بر این معانی

و در اصطلاح سالکان
 اضطراب و قلق را گویند که در جلوه
 مجرب از غایت غنی و ذوق باطن
 سائک میرسد به کشف

دلیکس بحب ظا بر شرفت در گفتن آن کمال بی ادبی و گستاخی در بارگاه لایا بی و آن از شاق استغالی

چگونه مقصود شود حواریان را که این بی ادبی نبرد و دست که تو بخاطر هیچ نمی بینی اگر تو شرف از تقاضای

دقائق از بارگاه کرباء در پای بدانی که این را نمی باید در بند و باقی بر عالم به دست بیت گفتم فی شان

کی در بیان آید بگو زمرای شایسته تو با پیروی بیجا محو و گفته اند طرق عشق کلهها از آب مرشد معنی

در در سر مشهوری چه خوش فرموده شریف گفتم فی عاشقان در کار رب چون شش عشق نی رکت ادب

بی ادب نیست زو که در عیان باادب نیست زو که در نهان بی ادب آنرا چو ظاهر بگری بگوید دعوی

عشق میسر چون بیاطن بگری دعوی آنجا آورد دعوی پیش آن سلطان فداست در چند مسائل مناسبت

اینچل هنوز باقی است ولیکن من از اطاعت میترسم پس بر بقدر اکتفاء میکنم و استغالی اعلم بالحق و الحق

و منه المبدء و الیه المآب فصل بیست و دوم در تعریف شیخ که آنرا الفارسی میگویند بداند شیخ در تعریف حواری

گویند که بسبب کثرت سالها و درازی عمر خویش سفید شده بود قال الله تعالی حکایت عن اهل بیت ابراهیم

علیه السلام اهل و انا معجوز و هذا بعلي شیخا و در عرف عوام بهتر قوم را نیز شیخ گویند چنانچه شیخ هذ القوم

شیخ به القوم گویند اگر چه حواریان بود یا مرید بود و لهذا عبد را غلام و شی گویند اگر چه پسر بود و در اوقات و تعلم

در میان مردم میباید و غلام معنی کودکی و معنی حواری در مردم با وی معامله کردن و حواریان کنند اگر چه بفریدر شود

و انما را

و اعمت را جاریه و قناه گویند جاریه دختر و قناه زن جوان کذا فی التحقيق شرح الحیاء و غایب المعنی
 للنفی و العرفی بآلت کر شیخ لعوی در جمیع الادیان واجب الاحرام و الاکرام و در دین اسلام نیز خانیچه
 در حد آمده و من لم یحم صغیرا ولم یوقر کبیرا فلیس و آن نسبت اعنی نسبت وجود الاحرام در حق
 شیخ غیر متیقن است پس بجا و جریب متیقن است و وجود گاهی است و گاهی نیست و اینجا وجود الاحرام
 در جوده بود متیقن میبود و در اصطلاح سالک شیخ او را گویند که موئی او فاشیتر او بر لباسی ظلمت هوای نفس
 بسعلا النوار انکار را باینه منسج شده بمعنی تخلی با خلاق اسد صفا گر شود و بعضا تجلیا را باینه سرنگی میگیرند
 شود و با تجلی شیخ اینجا شیخ وجود حال است این شیخ ماه و سال و مرتبه معنوی در خزان شتوی در در غر کم مایه ملک
 اینجا چه خوش شست شتوی شیخ که بود بر معنی موسفید یعنی این مودان ای نا امید نیست آن موئی را شستوی سر
 بر آن موئی را وصف بشیر چونکه هستیش نموده پیر او بر گریه موباشد و یا خود دوست به آن موئی میبست یا او
 تا بر شست نمائند یا موب بر میدار بعض اوها بشیر شیخ بنود که بل باشد ای پسر بر گریه موئی یکی کان و صف ما به
 نی بدان شیخ در مقبول است چون بود موش بعد از او خود است با او بر سر است و نه خاص است بر سر موئی را و صفش
 یابی با او در شست او را قیامت ای باریش میاورد پسر و ای باریش بعد و دل خویش بر سر عقل باشد ای پسر
 نی معنی موئی اندیشش سر خوشی را حیاتی کن از اوها خود تا به بینی زدی که شها خود بکیستی آنکه دارد

این صفای این صفای صوفیان باشد روای کار صوفی خدا کردن رنگها: دامن از دل زدودن رنگها: رنگ
 صوفی حاصل از رنگی است: آن سبب آید از سرنگی است: و در مورد الشیخ ذکر عاقل بالغ معنی و معنی نیست
 از چهار کلمه که خبر میدهند پس اول گفت الشیخ در معنی یعنی سیر و معنی در صوفی که ریش و سیلت دارد
 موش نیز سیلت دارد و نیز ریش دارد بیت گریش و موش لب بردان حق باشد: موش و نیز سیر بر سر کرد
 گاهی در موش: و نه صوفی که موقوف است بر وجود آلات ذکورت نشیده که رالیو قدس سر که قصد زیارت بیت
 کرد و خواست که او کند گوید اگر در رالیو طواف کرده بود در معنی فرموده اند بیت مردانت که بهمت حالی
 عالم دیده رفت: به چو برق از نور حق بر وضع آن خندید رفت: مرد تحقیق ارقیاس بر رفت: به صوفی که در گوید
 مردان خدا مردان تحقیق اند و باقی به عالم ما مردان و زمان اند چنان فرمودند طالب المولی مذکور طالب الیاس
 و طالب العقی تحت و این حکایت شعرا سیف نام بیت عارفی دنیا شکل مکر خورشید بخورش گفت یکی با هزاران
 مردای خورشید تاب: گفت ما مردان ما دارند مردم دروغ بر کردی بعد آورنده مرایی ذریه دوم آنکه الشیخ
 معنی یعنی آزاد معنی که آزاد از نفس است بلکه نفس اولیو در سائر الناس عینده هم تعلیم است که در ذریه سلطان محمود
 غزنوی در خدمت بهلول عارف قدس آمده دید چند دنیا پرستی نهاده قبول کرده و گفته که حاجت کردم گفته ای
 مردان ما کن شما آوردم گفت مردان هم حاجت ندانند گفت برای خدا قبول کنید که گویند اموال محمود مردم در دنیا قبول
 گفت

قصه

نقل

گفت پیر از تو ز تن دستور نیست چه خواهر را خدایت نیست که از پند خود بدر کرد و تو بنده بنده منی گفتم گفتم
گفتش بنده من و تو بنده نفسی از چنین بدر قبول کردن را عاری آید گفت برائی حق را دعا کن زود
بیت دغان یفعل بدند اردودیه و گزینگی بآن حاجت نه ای محمود بیوم کند الشیخ عامل معنی یعنی بر عاتق
معنی که عامل بود عقل کل بر جز را اصل و فرع و عالم و ماعلیه و مافیه و مایحی علیّه و الدنیا و العقبایح الاخبار
الواردة فی الکتاب و الله یبید و در ایام مدبر و مقرر در توقیف کن عاقبت خوش بود در ایام شهادت و غافل از عالم مقیبات
در هیچیم نبود در ایام نظرش و فکرش در مطالعات بنیات در صفات النفس فاق در عواقب الامور و خواستهها شگون
و متوق نه عقل معیش جزوی که جزایب معیشت و خور و زن و حقین و عمر و عقلت یا حتن ندارند و اگر عقل
کل معطل و اگر عقل از عقل کل بود او را نفسی از کار عقل کل بود از کار کار و او که اندک شود و هر که را تمام بود
کار و او را نفسیه بود علی الدوام و عقل جزوی نیست پس او را و حیالات و عقل کلی از همه علمها مصفا و پاک و طالب
باید عقل خود را بخاروی و کشش وی و رغبت وی شناسد که اگر قید است در رشد مولوی در شغلی معنوی چه خوش
فرموده منیر که ترا عقلی است جزوی در نهان با کامل العقلی بخواند جهان جزو تو از کل او کلی شود عقل کل نفس
غلی شود عقل جزوی عقل کل را بدنام کرد کام دینی مرد را یکدام کرد عقل جزوی آلت و هم است وطن بخواند و طلب
شد و او وطن بخواند عقل تو عقیده مردم بآن نه عقل است آن چو ما در گذشت عقل جزوی را وزیر خود مگر عقل کل را نشا

سلطان و وزیر اگرچه عقل است با عقل در کار بارش مشورت کن ای پسر باد و عقل از پیش و ادب پس بیای خود بر اوج گرد و نهانی

چهارم آنکه اشع بالغ معنی یعنی سر رسیده بود و حق بشما و تعالی یعنی سرالاه تعالی به نهایت رسید بود و عبارت از کمال و وصال است

پنجم در مجلس خدام امدان شایسته تعالی است و پسر ابرار در دین الله مشرف شده بود پس بالغ است و باقی هر دهم کودکان اند و کار

کودکان باری و دنیا یا اینجا که کور کا قال الله تعالی اعلم انما الحیوا الدینا لعوب لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال

و الا ولاد الایة و زینتی در مشنوی این حال گمانیست که خلق اطفال اند جزو خدا نیست بالغ جزیده از هوا و کودکان سازند

در باری و گمان بود و نبود غیر تقصیر در بیان باشد و در خانه آید گرسنه کودکان کارفته همانند یک تنه از انجمنان بازیگمت و گشت بازی

کسی خالی بوقت گفت دنیا لعوب است و شما که کور کردید و رفت فرما دیدند و اینهمه بیان قول این اشع ذکر حق تعالی بالغ معنی است

و در روضه النعمان و مکتوبات میرزا آورده که اعلیت شیخ وقت شیخ را پنج رکعت که پنج رکعت حق تعالی در حق تعالی و توبه

شیخ اینجاست

قال الله فوجل عبد من عباده ایتنا لا حجة من عندنا و علمنا من لدنا علما فارسیست این پس باشد موسی و مراد از

رفیق اول و یار و از زندگانی ما که داریم او را بخش از نزدیک ما و می ختم او را از نزدیک ما علی که خاص پیرا و جز ما آن علم را

نداند الا بتعلیم ما این پنج چیز در شد اول عبودیت ما از قدرت و قیت ما و الله را در گذرد بیده خدا نشود و بدولت من عباد ما باشد

و دوم استعداد و قابلیت قبول بخش حق بشما و تعالی و آنا از صفات پیرا یکی بودن نباید استعداد حق بی واسطه و قابل بخش تعالی و معارف

از خوف غرت بیوا گردد میوه محقق بودن بیافتن آن بخش من عند الله یا با حلق الله خلقی گردد هرگز بتمام تعالی غایت نرسد

و یا این

عده حضرت خضر یا فتنه بود

و با بسجلی صفای الهیه در باطنش تا بدیهیایم آموختن علم از حق است صمدی سوا تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی
 حاصل گرداند بکرامت و علمنا مکرم نشود بیت یثوار آن گریه در مایی که علم عشق در درونش باشد بنجم محض بودن تحصیل علم
 من لدنی که آن علم را در خزانه غیب عذبت خود نگاه داشته و آن علم معجزات و صفای او را خداوند تعالی دارد
 تا خود را و غیر خود را از خود کم نکند و در بحر وحدت غوطه بخورد و محض خود را در غر علم من لدنی مشرف نگردد و این سخن کن
 اگر کاشی محبت در بعضی رسائل چون در صفا العینا و غیره نوزده صفا ذکر کرده اند که نوزده در شرح موجودیاید و
 بعضی از آن شرائط شیخواتند و بعضی شبها اول اعتقاد است جماعت دوم علم بریت بقدر ضرورت از عباد و معالما
 سیوم علم دینی و معیشی چهارم شش طایری تا از ملاحی دقیقه این شش و باطنی تا در جانیاری کردن در میدان عشق
 یکا از نفس ظاهر میگذرد بنجم غفت تا بیکباری میهم نگردد ششم شفقت لغیر ملامت و بی رویائی میهم حسن خلق
 ششم کرم و لا تا بخشش نمائی تواند کرد نهم کمال توکل دهم تسلیم و تقوی بعضی امور را الله یا در هم رضا بقضا و قدر
 دوازدهم بیاد و استقامت سیزدهم تحقیق کردن اسعید و آرزو کردن دعوائی او و صدق طلب و چنانچه شرح آن
 در فصل یازدهم گذشت و این سیزده صفا شرائط اند چهارم شش طایری و باطنی یا در هم علم و محبت در معالما فاقه
 و قطع طمع و عدم التمسک بمال کسی شانزدهم حمل و تحمل و عفو و مفهم از این یعنی کار غیر را بر کار خود اختیار کردن و مقدم
 دانستن بر هم یا وقار و بیعت بودن تا مرید تسامح گردد نوزدهم مهلت و سکونت و سکینا در کار و عدم تعجیل در آن

نوزده صفا در شرح موجودیاید

و آنها اگر مستحکم نگردد و لیکن داخل اند در ماستی چه کمال توکل شامل بر قطع طمع و عدم التماس کس در براتی
 ثقت و علم دینی و معنیش شامل با جمال فی قوت القلوب و من شرائط الشیخ ان یکنی کما حیما صلیحاً
 غیر فظ و لا قاس و لا طواف فی الالاق و لا جامعاً الدینا و لا مجتارینتها و لا طالیحاً و صیت و اساع
 و لا مغلوب الحال و لا شطاحاً الاخری قال و بسیا سائل اینها در فصل یازدهم بتفصیل گذشت و باقی مسائل این باب
 فصل سوم از باب پنجم و در فصل دوم و نیز در فصل سیم از باب ششم خواهد آمد ان شاء تعالی اکنون بدانکه پیغمبر خود را که از وی
 طریق دین اسلام و در فکر و سر و سلوک حاصل کرده مولا و مرشد وادی گفتن جازئت یا نه پرسید یعنی ما مرتب
 آن جازئت بالاتفاق و اتنازی نیز از محمد بن الحنفیله در معارف العلوم گفته اگر استخودا مولا ما گوید یا نیست و
 ای المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه فرمودم بین یدی مولای ای استاذ من و فی الحیث من علم
 عبد آیت من کتاب الله فهو مولای و اه الطیرانی مرفوعاً و در بعضی کتب السوکر آمده فی الحیث من تعلم من احد
 حقا من خیر فهو مولای اما در گفتن جازئت بالاتفاق و هیچ یکی از این جماعت انکار این نگرفته و از ایشان
 در لغت راه نمی نمود از معنی راه راست بیان کردن و نگاه اندیدن و هو قولهم الا انشأ الکالاته علی طین الحین خلاً
 الاعواء انشأ الله فرشد و انشأ الله فلم یثب پس معلوم شد در این دلالت مطلقه بر راه راست چنانچه
 آن بر راه راست میتوان رسید پس بر اینست که مدلوله بان رسیدن هر کس از این من کتب اللغة و قد مر جزی فی الحیث جازئت
 العقائد

۳۲۶
 العنقا النقية تحت قول المآ والله تعالى يصل من يشاء ويهدي من يشاء واما ادي گفتم بمعنی مرشد جائز است
 یعنی بیان کننده راه راست و عراط مستقیم من الهادیة بمعنی دلاله کن بر راه حق و ظاهرا سخن آن و منه قوله تعالى
 وانك لتقوي الى صراط مستقيم صراط الله الذي لا اله الا هو واما اسمعی رسول الله صلى الله تعالى علیه و آله و صحبه
 هاديا کذا فی الشفا فی اسما سید الانبیاء و از برای این معنی قرآن را در می گویند فیه هدی و لونه هادیا لمتقین
 و منه قوله و اما محمود فهدیهم فاستجبوا العمی علی الهدی و منه قوله ان هذا القرآن یهدی للیتی هی اقوم
 و منه قوله و جعلناهم ائمة یهدون باصنا و منه قوله و هدینا النجین کذا فی تفسیر الشفا فی سورة الفاتحة
 و اما هادیة بمعنی الدلالة الموصلة الى المطلوب این صفت تحت و خاص بوسیة يصل من يشاء و هدی من يشاء
 من هدی الله فلا مضل له و من یضل له فلا هادی له و منه قوله تعالى انک لتقوي من احببت و لکن الله
 یهدی من یشاء و الاهتداء مطاوع هذا القسم لا مطاوع القسم الاول كما یقال هدا لا الله فاهدی
 کذا فی النبیات پس حاصل آنکه هدا را خاص تحت نبی و تعالی بمعنی الدلالة الموصلة الى المطلوب او بمعنی خلق الاهتداء
 فی العبد است کذا فهم من شرح العنقا النقية پس هدا بدو معنی آمده یکی راه راست را بیان کردن و ظاهرا سخن
 پیران بمعنی مرشد را ادي گفتم جائز است دوم رسانیدن بر راه راست و در ذری کردن آن پس ادي باین معنی غیر خداوند تعالی
 نباشد و آن در پیغمبر و اما قوله تعالی فاهدوهم الى صراط الجیم استهزاد و بهم مت بکا و زن مانند نفسی غیر الهیم

بسم الله
 وکافی رشد نیز مترادف داری معنی مانی آمده پس آن معنی خاص بچی بنما و توانی و منه تو را من هدی
 فهو المهد ومن یضلل لمن تجده له ولما یستدل ویؤده مانی تفهیم فی سورۃ الفاتحه فاذا قال العالم
 الواصل ای قال هذا الصراط المستقیم عنی به آتش ماطر بق السیر فیکل التحو اعنا ظالما احوالنا
 یس معلوم شد که ارشاد مانند پدید آمدن معنی مترادف پدید آید ولیکن قول ایشان که رشد خلاف است
 و ارشاد خلاف اغواء است و اینها خلاف است و بهر حال اختلاف و نسبت اضلال بچی بنما تو را آمده و از اغواء
 بچی بنما المنة جائز نیست بقاء و پیغمبر میشود و در حال این بر دو نقطه بدو معنی آمده برایت که در دو مرتبه باشد بین
 المعین و ما بعد المعین تحقیق بود و دیگر بخاری سبب معنی که راه راست در دین بیان کردن و فهمیدن و ظاهر
 ساختن پس معنی اینها و اولیا و علما مانی یا طریقی ارشاد و مرشدان سبیل میدادند و مراد از علما اینها و از اولیا
 الاشیاء اند که مانند کلام فیروز من خود شیطانند و ارشاد پدید آید مانی معنی چون بچی بنما و توانی بود نصیحت
 بنیادی فی الانفس فاق من الارض و السموات الدلائل علی وحدانیة الحق و خلق الدلائل الباهرة الظاهرة
 عاقلو المتفکرین فی ملکوت سماء و الارض الفارقة بین الحق و الباطل و بین الصلاح و الفس و بین الخیر و الشر
 مع منج العزة العقلية لهم و اعطاء الحوار الطاهرة و القوی الباطنة و ارسال الرسل و انزال الکتب و الوحي و
 الایهام و الامتنان الصارقة المحققة بالیها من الاینها و الاولیا و معنی مانی خاص بخداوند و مرشد کلند
 السلام

برکت و خلق الابداء و چنانکه خلق الابداء و الله اعلم بالحق والصواب فصل بیت چهارم
در بیان آنکه شیخ بر قسم شیخ ملحق الذکر و شیخ العجبه و الارتباط بر شیخ الباس الحرة و شیخ بر لوشین

خود بوجه متعارفین طائفه صوفیه علیهم الرضوان والرحمة وشیخ باج الدین بن بیه از نما مدرسها در رساله خود
 فرموده و عند المحققین الشیوخ ثلثه شیخ الحرقه وشیخ التذکر وشیخ الصیحه وشیخ الصیحه اتم واکمل فی الارتباط و
 بالشیخ المحقق بدان ای طالب صادق که بناطی اتخاذ کنی از شیخ و بنا ارتباط با شیخ و تحصیل حقایق و
 در اینم در ضمن فصول متعدد خواهد آمد ان شاء تعالی و خود بوجه متعارف پوشانید چنانچه کلام میدهند و میگویند و حدیث
 در بیان می آرند که آن حضرت علیه السلام علیه السلام در صیحه و سلم مرار المؤمنین حقوت علی رتقی را کرم رسد و چه پوشانید
 لهذا الامر المؤمنین را لا یخفی فخره یا مدح حدیثین را در آن چند نیست و اگر بر عدم بیوان رفتند چنانچه سلاله
 المؤمنین محمد طاهرین حسب جمیع البیجا در ذیل مجمع البیجا ذکر کرده که بسیار محدثین بر عدم بیوان رفتند و در تجمیع
 یکی شیخ خود گفته و ایسا دیگران هم ذکر کرده آنجا باید دید که چندان بر آن رفته و جماعتی از محدثین محققان و کاتبان
 صوفیان آن حدیث را ثبت نموده و الباقی خود از المؤمنین برخلاف خود را مثل حسن بصری و غیرهم ثبت نموده و عدم ثبت
 نزد جماعتی نمایان نیست و جمادیکر نموده عدم ثبت مسلم و وضعی است چنانچه خواهد دید در کتاب ان شاء تعالی
 و مولانا شیخ نور الدین محمد مظهر نیز ثبت نموده در کتاب وسیله التائبین و فرموده در آن کتاب که شیخ حلال الدین سیوطی در
 این امر پس ثبت نموده مسیحا حق الحرقه بر خود الحرقه و در آن کتاب گفته که در باب الحرقه بوجه متعارف حدیث وارد شده است
 در آن احادیث جماعتی آنرا ثبت نموده و آن را جمیع ترمذین بخیر و جوه و بعد سیکه راجع داشته از احادیث حدیث
 فیض الدین

فیما یدین معنی در شمار خود و گه گشتت ^{۳۳} معنی بر نانی و سخاوی میزد کرده الباس الی آخره قال و نیز در وسیله
 التائین فرموده خرقه مشرک و سواد و متع فیوض کرامات و شعار حصول مراد او در زمان خلافتی امیر دینی عباس
 این از معطل و مسترمانه بود و نعمان بن ثابت کوفی نقیصرانی و صوفی فیضی ^{نست} تعالیٰ توعنه هر چند راستند که اثنی عشری فاطمه
 رضی الله عنها از جمعی بنی امیه دینی عباس این معنی اجتناب می نمودند از برای آنچه ایشان دولت علم باطن از خدا امام جعفر
 رضی الله عنه بدست آمده بود و شیوع ریاست فاطمه را او نشان مکرده می پنداشتند لهذا امام المسلمین خول گزیدند اگر
 طاعت طلب امتداد از ایشان میکرد و رفیق استعداد او را نشان میفرمودند و اگر در اتباع مبالغه میکرد او را بخود و از ایشان
 می نمودند و پوشیدن خرقه ارتباط میان شیخ و مرید بخاطر شرح آن در باب و از دهم از غوار و المعاریف و فیه و درود
 تا اینجا کلام و سید التائین و سید الخرقه را که شیخ او را پوشیده نگذاشته و وصیت حاکم را که بعد از او را نشان
 برگزیند از جنس کفان بود چون چادر برای مرد و یارن و یا دستار برای مرد و یا خمار برای زن بود قائم مقام جنس خود بود
 والا فلا یابس الزیاده للاحادثه فی صرح بنی مرجع اهل الحیا عند کرا حکام الله و یکذا فی سید التائین
 و یکذا فی مشور الخلائط قال صبا مشور الخلائط و ینبغی ان يجعل الخرقه تحت جمیع الکفا صفا بالبدن
 ثم تلف علیها الکفان فان کانت الخرقه من جنس الکفان کما کما للنساء و الرداء و الکساء تنوب عنها
 جنسها الکفان والا فلا یابس الزیاده لورود الاحادیث و لا تأخیر فی حدیث ام عقیقه الذی و رزقی الصغیری

وحد البنا النبي صلى الله عليه وسلم قميصه الشريف لفاطمة ام علي كرم الله وجهه عند الدفن وغير ذلك

من الايجاد والاشار مما لا يخفى متبع كتب الحديث انتهى حاصل كلامه و نیز در منشور الخلا و ویدایا تائید گفته
که در خانوادۀ سهروردیه مردار کلاه طاقیه پوشا وزن را چهار دراع پوشا و در خانوادۀ چشتی زن را چهار یک دراع
تقریباً دهند و لكل وجهه هو موليها فاستبقوا الخيرات اين ما لکنوا اما رشتن قدس در سره چون میدیدند
که بر در مقام توبه و دروغ و تقوی را هیچ اقدام گشته و در مقام زهد و مجاهدت النفس را قیامها آغاز نموده بودند آن اگر میبرد
خود میکرد و از او بایا خود میکردند و نیز از آن میفرمودند تا مرید هنوز در مقام توبه و دروغ و تقوی استوار نگشته البتة خود را

هیچ نمیدانند و بکنند و حجت مکتوبانی قوت القلوب شیخ الوفاء الشیخ ابی طالب المکی قدس و نیز رشتن میفرمودند که در این

زمانا در ملک نند و ساجد بد قیوم پیدا شده که شجرات شمشاد طریقت نوشته بدت دارند و یاد گیرند و برای طلب و جاد

گشودن اتباع و در مقام توبه زبانی تلقین کرده و وصیت دینی بیفائده و غیر نافذ کرده و البتة خرق نموده و شجره نوریت

داده میدهند و مرید نام نهند و این نویسی و نیز میگویند این بار گیریت و این امر در شیر محمد بنیشت نویسنده دهی است

از علما و شایخ این گفته که دارت الایضا و ارباب العز و التقوی و صفاتی و خالی از بدت و سواد اند باین بدت مستعد

فاعل و قابل شست و اگر در شرائع بسیار باشد و لیکن آن هم معلوم و حجتاً که در دنیا ایراد نموده همه باطل و فاسد و خایه

تمام ذکر آن بیوضوح و تفصیل در فصل یازدهم گذشت و در مقام کشیده نیز این بدت را بسیار شنید و تصحیح کرده بداند شرط

نخست شیخ را بالا مذکور شده به این شیخ مجلس خرقه نیز شرط است چه اگر ذات شیخ حیا لعرف باطنی و در سبیل نبوغها و حقایق
 نبوغها و در چگونگی عقد الله شرف بود چنانچه عقد الله او را شرف نمود و در دفع ترشای پس پندیدن و پوشیدن
 لعین و بیهودگی پندار که علوم مرتب عقد الله و شرف در اعاده تعالی بر او است بدست می آید چنانچه این طایفه می پندارند
 و شیخ را بتوارث میگزیند بپنداختن شیری بر سرش بکن جامی بگردین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ^{تعالی} قال الله
 وان ليس للناس الا ما سعى وقال ايضا فاذا انقح في الصوف لا انسا بانهم لو صدوا لا يتسألون حاصل کنند
 تحصیل حالت و طایفه تعامالت بتوارث مذکور است او را در شیخ طریقت یسرا می آید از شیخ رزید و در مقام عقد الله شرف را
 بود او را در شیخ او را در این هم بدست آرند بلکه اینهم موقوف بر کمال ریاقت و مجاهدت دارند و در کمال تعجب بود اختلاف
 مقفیط طبیعت بر قانون نیست محمد علی الله علیه و آله و صی و سلم بعد از رنوخ قدم آورد مقام توبه و درج و تقوی
 بر جاده شریعت غراوان هر موقوف بر سبق رحمت و توفیق الله و رزیده را ذالک فضل الله لیتوبه میثاقا والله ذو
 الفضل العظیم و مرید ما دمکه در مقام توبه و درج و تقوی را شیخ القدر نسته او را ارتباط نیست با شیخ بلکه هنوز
 نیاز او در شیخ مناسبت نیست هر گاه ریا شیخ ارتباط و مناسبت نیست مستحق توارث شیخ و لائق الباقی نیست
 خرقه او را بگوید و خرقه پذیرد و پیران پیران مریدان را عیال میفرماید تا که کوتاه بقدر هفت گز شرعی و پانچ گز شرعی میدهند
 اگر نبود در چهار روز بر سر یک خود بسته میدهند و یا از دستایک بر درازند آن مقدار قطع کرده دهنند و میگویند که تعامالت خرقه را

تحصیل حالت و طایفه تعامالت
 بتوارث دست مذکور

بزرگان زیاد بر کفالت مستحق بوده و معلوم بر این بود و در حق و تقوی بزرگی عند الله حاصل شود پس بر هر که استقامت بود
 و در حق و تقوی و در نماز و روزه و در دین و دنیا و در دنیا و آخرت سودمند و نفع
 نهد و در زیاده اقلی هم منت چه دستاویز خاص بر زبان نه که دیگر از این است و پیران پیرین زمان را خرد نهند و در آن
 پس از اسحق و لایقیت این اگر طریقتی که محتاج و شغف کند میوش و بی طلب اکنون بداند که احیاء و انکار در
 بکر یا با صالحین و در دنیا و آخرت و در معیشت و در دین و دنیا و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 اما بکر یا با صالحین علی الاطلاق در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 عند ذلک احکام الهی بسیار روشن تر و بجا می آید و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 و التواخیه در این دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 علی بن رضی الله عنه دوم خدایا از آن خوف علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه
 و بکشد و شکوه بر او می بینم از آن عظمت در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت
 در زبان می آید و در آن جمله یعنی می آید و در آن خوف علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه
 چنانچه می آید و در آن خوف علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه
 قنوه و قنوه در آن خوف علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه
 علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه علی بن رضی الله عنه

استاذ مولف
 این کتاب

چون بشاعر شریک شدند آنجا گنبدی دیدند خواستند که در آن گنبد داخل شوند آواز آمدن است یعنی گنبدی که فرمودند اما محمد
 آواز آمد لایسع الانا بئیت فی هذا المقام یعنی نمی گنجد اما گفتن و منی و مائی در اینجا پس آن گنبد دستای پدید
 آمد و فرما شد که برگردان دستار و قطعه قطعه کن آن فرادیده آن قطعه ها بقلندران امتحان باریک گنبد بند در هر جایی ماند
 آنرا شایخ امت توبه شامه گذارند و دیگر رت باطله نیز در گنبد تن می آرند و تو یقین بدان که همه باطل خنایان
 آن در فصل چهارم نیز دانستی و نیز میگویند در رساله نیمی نویسد که چهار طایفه حضرت خیرعلیه السلام از غرض باز نداشت
 بحکم الرقة جل علی آوردن بود بر آن حضرت رسالت شاه صلا الله علیه علی آله و سلم از خداوند تعالی فرمان آورد که این چهار
 چهار کس پیش و در خود بشهر چهار کس که خواهی از اصحاب تو پس آن حضرت آن چهار طایفه را بچهار خلیفه داد و خلیفه
 ابو را میرد خودش و امیر المؤمنین علی کم آمد چون طایفه پوشیدند در حال در جنب و جوش و جدا آمدند و پیران را کردند تا بپوش
 رسیدند و اما حسن بن علی در آن دم در حلیه خود آماده بود نظر او بر امیر المؤمنین افتاد و دیگر را از فرس بردار کردند تا بپوش رسیدند
 باز از فرس نزل کردند تا بر فرس آمدند پس امام حسن بن علی پیش امیر المؤمنین آمد و گفت که ترا در حالت پیران کردن و بپوشیدن و
 از آنجا نزل کردن و بر زمین رسیدن دیدم مرا نیز خود عیادت فرماید پس امیر المؤمنین او را کلاه دادند پس دو کس کلاه پوشیدند و خلیفه
 خود را یکی حبیب بن محمد بن عبد الواحید بن زید بن زین العابدین و دیگری پیری و دیگری جاری شده تا یوم القیامه جاری خواهد بود و این کلام
 است ایستادن آنون بدان ایضا صادق که بر سره دعوی نکرد و دروغ را فرمود بر آن حضرت صلا الله علیه علی آله و سلم و این نظر او بر خود

قدس و از آنجا خود مولانا نور الدین محمد مدظلّه و از دیگر شایخ و محدثین این بزرگوار مذکور تحقیق کرده هم جوایز اندک
 ازین امور به خیرات نبشته و نه عید قوی و ضعیف دین شامل شده و نه اثری از آثار و یا قولی از اقوال و احادیث
 تابعین و سلف صالح و شایخ شایسته علمای مجتهدین و فقیها و محدثین در بیجا بصورت رسیده بلکه اینها افراد از گویایان هندوستان
 واقع شده و علت این اقرار اینست که چون ابلیس در گشت و خوار گشتی آدم را انوای می دید مگر خواص اینها و و ادلیا و اندک
 و لا غیرهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حق شجاعت کلام ابلیس درین استثناء تعلیف نمود قال هذا صراط علی مستقیم
 ان عبادی لیس علیهم سلطان و باقی که انوای میکند بحال مشهور در بیجا تعلیف نمود و طبیعت میکرد باز قوی ازین باقی
 که تحت حیطه انوای می آیند ولیکن حق شجاعت آن قوم را توفیق بود کردن میدید پس بحکم التبت من الذنب کن لازیت
 انوای بیفاده میکرد و محنت بر باد میکرد پس حق است که دایمی بگویم که از آن هرگز در گشتی نگذشت و بر توبه توفیق نیابند و تقوی
 الهی بدستها پیدا کرد از آن قبیله که اینها را عباد حق پندارند و حق عبادت پندارند از آن چگونگی توبه کنند قال الله تعالی
 ان من ینال له سوء عمله فزله احسن قال الله عز کفی للماعنی ایام محنته حق را احسن ما الیس حق پس توبه ترازد
 هر چنانکه شیطانی جل بدست که هر که بدین حیل باشد هرگز گشتن آفرین تواند الا ما در این شایخ فرموده الهند صنع البیع
 و در چند صیغین و از در اس الکفر من نحو المشرق و در دیگر حدیث من قبل المشرق و معینهما واحد پس شیطانی را
 در توبه توفیق را تحصیل مال و جان خود حدیث دفع کردند تا بدان که گریه در دم را بیداد بدست اندازند تا بهترین عباد را
 و نمایان

باب
 والغيرة بن شعبة ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حدث عني حديثي انك كذبت فهو احد
 الكاذبين رواه مسلم ومع ذلك لا يترك تحقيق كونه حديثا اذ ثبت بغيره ومحدثين معتمده وبما تحقيق نقل كونه رواه
 كونه ان يتركه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا الحديث عني الا علمتم
 الحديث رواه الترمذي وايضا في باب الاعتقاد عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى
 بالمرء كذبا ان يتحدث بكل ما سمع رواه مسلم اگر چه باطل و فکر عاقل تطهیر گذارد که شاید این امور فقیرانه باشد
 و بر دیگران پوشیده مانده باشد خویش بداند بسیار مردم از حق تعالی بودند و آری با معاش و حالا بودند اگر این دعوا نیز
 و امر و دعوا محض ظاهر و سودا و مدعی قلیل الوجود و امر الهی در استوار دین اسلام نازل می شد ابتداء از ان حقوت
 بدین آمده لهذا این اسماء شدند بخاندان اسلام و آن حقوت مامور بودند بتبلیغ احکام و بعید گشتن تحریز
 امور الدین یا بیهوا الرسول بلغ ما اتىك من بينك وان لم تفعل فما بلغت رسا وقالت عائشة من
 اخبرك ان محمدا رای برة وكم شئنا مما امره او يعلم الحديث قال الله تعالى ان الله عند علم الساعة
 فقد اعظم الفرقة این در شکوه در باب ربه و صدق و صحیح و در حدیثی دارد در باب ربه که اطباء آن مبنی و ممنوع بود
 در کتب آن مصلحتی نیست و در انشاء عدم مصلحت و حکمیت بود چون علم شد و کفر و روج این و قدرت و امثال ذلك پس این
 علیهم رضوان یفرما الهی جل و علا و ما استکم الرسول فخذوه منه و ما نهکم عنه فانتهوا از جناب آن خورشید
 علیه

نفس و در فکر و علم خلوت و تقوی و در معسک و اختیار کند پس در بطریق چون تفتیه دل ساکت دست دهد عموماً بر ملک و ملکوت
 بر اول ادراکات و اشیاء ماضیه و محضه استعدادهش در بر تمام دارد شوند و غالباً نفس خجسته و درونی بود را شوند چنانچه در محضه خود را بر آمد
 اگر او را در ملکوتی دست دهد کما شفا و شاد و الهامات و تفصیل اینها خواهد آمد و درونی وی شود نفس را در حجابها
 بعضی پیش از این فی الحقیقت ان بین العبد و رب سبعین الف حجاب من نور و ظلمه چنانچه خواهد آمد ان شاء الله و در بعضی
 روحها و ربانی بر وی شایع گردد و همچنین بر وی و لوائح و لوح که در یک در محضه یک خواهد آمد ان شاء الله و اینها در انحاء و ممالک
 و غلظتها و نوره و بجزند و پیر درین ره رفتن خوف حلول و انحاء و تحسین و افاضات و ناگوین میبند و عدم اعتبار در میان شر و خیر و حق و باطل در دارد
 و اما در دفعه چنانچه بر این امور که خود این راه را دیده و دانسته و این راه را مسکو کرده و رفتن از آثاره متعذر است
 یکدیگر از هزاران در است قطع راه کی براه لاری ما ملکش الا الله و رفتن به بدقت و درین راه وقت بازگشت
 آخر شود کارش به بیان ای طالبان که میر مجیب که در راه ساکت بر بسا انواع فرموده که در شمار نماید با یکدیگر بعضی بزرگان
 فرموده که الطرق الی الله بعد الف الحلا و لیکن من حیث الاما طریقتین اند طریقه الابرار و طریقه الاخیار و طریقت
 طریقه اکثر شیخ طریقت را آئینه دل را بصیقل ذکر و فکر حلا دهند تا متعاقب تعاقب و گویا در آن شباهت کنند پس از ابرار و اینها
 مشایخ طریقتند و طریقه اخیار راه میباشند و قیام و تکلیف است و انجیا ایشانند که براه و در تقوی مسکو کنند پس ابرار آنست که در
 آینه نفس ریاضات دهند و باریک باریک بر روی نهند بلکه طریق ذکر و فکر کنند و در انحاء و ممالک و در انحاء و ممالک و در انحاء و ممالک
 ان شاء الله

تفصیل در الورد
 پس بنگر

الفبت از وزن شود و در تحت که گردد مانده نشد کلفت بر خیزد و در تحت ناپدید گردد و اما الفبت پیدا شود و مکرر گردد پس در تعقیب و
تعقیب علی الدوام بدارد فکر پیدا کند و لیکن میگویند که این دوام و مکرر این دوام صورت گیرد مگر بعد از حصول قناعت الذی فی المکرر
و یومره و لوقت و احده یکبار این تصدیق و در استعداد دوام تعقیب با علم و شعور هم بخود حافیه بودیم بحق و طریقه اختیار است که
راه ریاضه و زهد و ورع و تقوی بر قانون شریعت و علم و خلوت اختیار کنند و آنچه بر قانون شریعت گفته شد چه اگر کسی غفلت
تقوی بر قاعده شریعت در گردن نیندازد هرگز نعمت گردد و حیثی تحقیق و معارف شکار کند چه تعقیب درین ره رسانیدن صفات نفس را است
بحد اعتدال است آنکه با کل مضمحل ساختن چنانچه غفلت و چون و نسیان پیدا کند و صفات و مبدء بالکل محو است معقول اگر این را شریعت
در درست بودی هرگز خطا و غلط درین ابرار این واقع نشدی نمی بیند که چنانچه در غلبه صفات نفس مان ساکن از مقاصد محمدی در
موصفاوی مستقیم است چنانچه تمام شرح آن در مجلس خواهی دانست است و الله اکبر و اینجایان است معلوم کن مثلاً یکی
از صفات نفس نیست این صفت اگر از احد اعتدال بخاورد کند بدقوت و بکسر عدالت و خود بخائی و خود زائی و خدائی
و تقدیر و کذب و عیب و تفاخر و خیال و پیدا شود در در محو ساختن صفت مذکوره دیوثت و عدم غیرت و اذیت و زاری و با یکی
پیدا شود و این بر دو قسم از صفات می باشد و این بر دو تقوینیت و مقصود صفات حمیده از عبارات از طراط مستقیم و عدالت درین راه است
گویند و غیر الامور و مصلها گواه بر تقوینیت پس از طراط هم تقوینیت و از طراط هم تقوینیت کار بر اعتدال و رسیدن صفات تعقیب اعتدال
ترکیب گویند و این اختلاف گویند و این مکرر شدن و تقیما و تمکین است تقیما و تمکین درین معاملات بخوبی اتباع دارند لیکن

تر نفس تنها حاصل نشود مگر بعد تحصیل تصفیه دل که عبارت از مجموع تعزیر و تجرید باشد و امثال اینها تمام عمر در بند است
 و تر نفس سر بردند و اثر اعتقاد اصلی خود را نماندند و بر خوار و شکافتن ظاهر خود در وقت در اینجا پائی بنی این گشت
 اما اینجا که این راه اختیار کرده ابتداء نفس را معالجه کنند در یافت در چون مرگ است و بعد از آن
 در تصفیه دل آغاز کنند حتی تجرید و تعزیر را از او شوند و نظر از کونین بدورند و متوجه محفوت حید شوند حتی لغت الهی بقا و لغت
 بیهوشند و لیکن بعضی میگویند که تر نفس پیش تصفیه دل دست ندهد چنانچه تجلی روح قبل تصفیه دل دست ندهد اما در طریقت
 اعیان اصحاب عالم ربی بر دو طریقت تجرید را تحصیل نمایند و از تعزیر بازمانند چه اینها خواصا عقبا اند و تعزیر ترک کونین را گویند
 برای موانع و عیال و چنانچه مضمون آن در احادیث آمده به خلا تجرید که ترک کرد برای فرزانه ترک کرد است و هرگز تعزیر برای حشید
 بر دو جهات را یکی کم کشید بهت جیاد و اودام به ملک و هفت زمین لاکلام بهتر ازین نرم یکی جام که نه بخت و ایا به خام گیر
 و اما اهل تقاوت و چون که طلب فناء حق صادق خالص از اغراض نفس دارند کونین را که در نظر دارند بر حق میا اختیار و در این عالم
 و تر که آن بصایون ریاضت را بر خوار این معالجه را ابراهیم الهی دانند چه هیچ دشمن در راه حق تواند نفس را تسلط و تسلط بر او شود
 نفس چه تسلط آن هوا را در کار بدی اگر آید پس او تسلط نامند اگر هوا بد نفس شود تسلط بر او برتری مستولی نشود پس این همه
 ابراهیم الهی شده اند در خدایه لایق و احکام حق یکن هوا به تبعالما جئت به لهدا قال الله تعالی قد افلح من ترکها
 بر تر نفس اصل مقصود چه درین راه عین کونین نفسی نیست پس اینرا ارم باید کرد تا از توفیق گذرد و ارم گردد و اصل کلام مقصود است
 تر

پس خرق میان اختیار
 و برابر

ب

تیز او است و تصفیه دل لطیفی است و مدار طریق برادر تصفیه دل است میگویند که اصل مقصود تصفیه دل است نه لذت گاهان دم
 از تعلقات و تعلق الیه بتبلیا چه در ادم تصویر مع البدن است اما سوائی تصفیه است تدبیر است و تصفیه دل بصیقل از زوفا
 علی الیوم شغل باید کرد و با نفس در اتمام مجاهده می باید نمود شاید که بسبب تن تعلقات و تنورات کارام گردد و درین و کوشش
 گذاردن پیش اگر نفس را بدهند طغیان دهند و از و مثال شمانه از قاصد دیگر بدانند درین بر دوره دامگاه و غلط گایانند
 و همای شبیه بخیر و نیک بر بندگان راه را بعین الیقین دیده و در آن تیره و تیره خطه گاه آن معائنه نموده بود ملک
 و آن ممکن نیست چه عبور سالک درین طریق بر حقائق عوالم نمی افتد و ایشان را از غلطکاه و خطه گاه هیچ خبر نه چه گذران غلطگاه
 و خطه گاه مانند گذر مورچه بر پر کبوتر نشینند و آن کبوتر روزی که بگذرد و بگوید برند خواجه نظام الدین فرموده قلمو مورچه را که
 تا بگوید یکی میرشد و درای بر چون گفتا میشد گردید بفری از بخار یا ازین کور و در کبوتری باید که کاشانیش بگویند تفرقه
 در قدحها و بیا و زرد با نیش و در یکدیگر بگویند کعبه آن خوت و کبوتر نیز موزدات تو ای ضعیف بفری ازین میانی در گفت نظام
 کار تو شد هر خرابی در پس در نیست و مورچه را بر بخار و بر و جبال و درشت و بر عقبا و خطه گاهها هیچ اطلاع نه و این طریق
 شطار و تحصیل حیزه در طریق شطار باین روش صحیح و باین حق اختیار کنند و افسوس در دل و در زش کنند اول از آنکه
 اندکی ذوق در یک حیزه نمولند گردد بجزده رفته رفته تمام حیزه دست دهد و باین یاریک بدیداروی از دست شوی
 آن بر نیز روش نیست شوی بگری نجوی تو ز بیانش باری بخریشم خودش مت تو هم مت شوی بزیاید و از دست بر خود

نخستین طریقه در اینجا است
 در همین در آن هیچ خطه و غلط نیست

^۱
 بنامید رسید در طریق ابرار یا اختیار کنند چه او خود از میانک در طریق ابرار و در طریق اختیار را که پیش
 می آیند دانست پس بدین ملاخ اید شد و در طریق نظار از آن بهمانک هیچ نیست مگر گاهی باک را غلط می افتد
 در حل و یا اتحای و خیاچه حسین بن منصور را غلط افتاده بود و بجای از آن بحد کتاب نیست و اجماع امت بر قبول
 تبدیل با این فن و الطارائی خود با اتباع نیست و باید دانست که ابرار اختیار را سالک گویند و نظار را مجربان
 و مع ذلک بگویند مجرب نمی بود و ما بکم من نعمه من الله پس نفی خبر از سالک چگونگی بود و بدانکه در آن آمده
 میان مجرب سالک و صاحب خبر مجرب سالک را مثل منزل و مقام میقام آید می بینی بزند و بر منزل در مقام آید و
 و گری و سردی او چیده و حق او می آورده و خوشتر او شکار کرده مجرب الهی میقام بالا و منزل فوقانی رقی گفته می افتد
 مجرب که بخواهد این در هر طریق حق یکبارگی خیاچه دانستی از آن سالک گویند و این را مجرب یا حق و می نامند
 و می نامند محمی و میگویند و می اختیار در ابرار و نظار دانستی اکنون می نامند و معذوران شود بدان ای طالبان کمال
 مجرب و اندکی از سالک چون مقام قناء تمام گرفتند انقضاء عرف شد در آن مقام مداومی نمایند و بای در از هر کس
 بر نمی آیند و این در طریق نظار اگر رسید به در غیر آن قلیل الوجود چه در غیر آن بعضی را اینجا یکسا و بعضی را
 و بعضی را رسد و بعضی را دور و بعضی را در علی نه القی میگویند و بای بعضی این معاد مداوم نماید آن قلیل الوجود
 به قضا نظار بر این دوام مجرب الا ما در استیت جبر یا رب التو حوام مادی طران کنم در قضا سالک یکبارگی جولان کنم

اکنون بیان مسکوران
 و معذوران

به کار ایشان سوختن علی الدوام در عاشق بخت در تو را عشق جو عیاری روم بهر زریانهاده چو تپا میرودم به پیش ناگزیده خوشا
 همیشه شوق اندر در جمع الجمع دائما مستهلک در طاعت طائفه ای جمع کثیر اندر هیچ آن هیچ وقت با قافه شوق نشوند همیشه
 بشوق و در انشا در تمام در محو بسیار طائفه ای جمع کثیر معذوران گویند در این دائما در نوع العالم اند و تکالیف شرع و آداب
 آن ایشان همیشه قطره حکم ایشان چون حکم مجانیست در رسیده از هر یک مشورت گفته معذوران را ایران نامند در خلق را
 از ایشان فائده نه دارند یعنی توانند که در آن موقوف بر توجیه سر بردی برید و ایشان معذورند در توجیه چگونه کنند اما
 در ذات خود از غوام مردم بهر اندیشه ایشان تقول شده اند بهر سیف الحلال پس عالم پرستی معذورند و با عالمین با شعور اگر چه شعور
 خود معذورند از این نیست در دنیا نمی بخند و لا تحسبن الدین تسلفوا فی سبیل الله اصولا بل احیا عند ربهم
 و در بعضی رسائل مذکور است که صحبت معذور بعضی طالبان را صحبت فائده حاصل شده و دیگر طایفه ای جمع مسلمانان
 و طایفه ایشان متاسفانه و قوی شوند و لیکن ایشان را در ادوار و طایفه ای نیست البته من است و این طایفه معذوران
 و معذور طایفه اند و حق بشما و لقا حافظ ایشان را علی الدوام بنیاب قرب جود میکند و مع ذلک ایشان را از حجاب خود
 نگاه میدارند آن مقدار ایشان را اعیان مودکانه تا از ادله آن حدود و حقوق فارغ شوند یا بنیاب قدس میخورند و ایشان را
 مشکوران خوانند و در کشف المحجوب درین جامع و فقه گفته که سهل بن عبد الله و ابو الوفاء حداد و ابو العباس عیسی بن عقیل
 شیخ سلطان العارفتی ابو یزید طیفور طحانی و ابوبکر شهابی ابو الحسن خوری و جماعتی دیگر مشکوران بودند که سیرت و ذکر شرار و غیره

به الکبری شعر شریف الروح کاسا بعد کاشن نفاق الشراب و ماریت چون حین بن منصور از

عمر بن عثمان بری کرده بنزد حضرت جید آمد جید فرمود که آمیدی گفت بابا شیخ صحبت دادم فرمود ما را یا ماین صحبت

در برای صحبت ما صحیح میاید اگر بابا بسکر و جنون صحبت کنی پرخان کنی که با عمر بن عثمان کردی گفت شیخ محو و سکر و ضعف

و ما دام که بنده از او خدا خود تیمانه فانی نشود از روزگار خود محو بود و فرمود یا ابن منصور اخطائی الصحر و الکفر خطا

در محو و سکر و صحبت از حق حال بنده باقی بنمای و دعا و مکر عاریت از غرض و در شست و کم کردن شراب خود و صحبت

و این پروردگار است که انسان باید و چون تحت انسان باید تحت ضعف خلق چگونه شمرده شود یا ابن منصور من در کلام تو قبول

می بینم و مسلما العارفین شیخ طیفور بطا مدرسه و اتباع وی مکر افضل گویند از محو و مکر از تریج دهند و گویند که خلافت

بشیرت و اهل و صفات آدمیت هر عالم حجابا اند از قریب و در گنجایی از همه حجابا بالکل چه حصول مکر صورت گیرد بیت

از خود خواهم دلی دیوانه پائی هوی و گریه و تشنه تا چوبق از سوز دل خندان شوم در نقاشی لامکا بال اثنا شوم و محو

بر ممکن و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن اعظم الحجابا و مکر بجز زلال بشیرت و دمای سیر و اختیار بنده و قضا و تصرفات

خود مع نقاشی معانی تو غالب در وجود وی بجلا جسد آن معانی که تعقباتی بشیرت صورت نهند و این ابلغ و اتم است چه در مکر

انفاس مشبو بخوبی باشد چون داد و در علیه السلام و حال محو بود و در نقاشی افکار و معانی از صفت و اما صفت و لکن می

در اینجا فرموده بیت ادما محتاج ما محتاج نی غایت ترا به این معراج می یعنی مکران را در نقاشی هیچ تدبیر و احتیاج ندر

بکمال و در حالات و محو و زلال
در حالت سکون و در نقاشی و محو و زلال

بر آردی صادر شود از احتیاج برین است و در شد معنوی در قرآن شینی ازین مقام ایما میفرماید شعری او به صفت

آرت و من صنم آتی کو سازم من آن شوم بگرما ساز کند ما شویم در را جو کند خیم شویم بگرما شویم کند آبی دم به در را آتش تابای دم بگرما باران کند خرم دم در را ما کند در تن هم بگرما مای کند زرا قلم به در را مای کند

نیت کنیم من چو ملک فی مقام الاصبغین بدست در صفت طایین بین به پسندیان و طغیور را از احوال میدهند که در شکل آفت چو شوش احوال و شست شست شور در اندکی شعور و دایه بدست در ذوال جمعیت مع الحضور و الشعور در دفع صفت

حالت پسند خلاصه شود و آنچه ذکر کرده از حجاب آریست و عوالم در رفع آنها بکسر ستم نیت چه نیایدی بگر از بند

ایشان را نیت نیاید و از آقا آن رستگاری نه دماندن خلق در خیر و بدون حق تعالی باین نیت که خیر را چنانچه هستند نمی

بینند و اگر چنانچه هستند در حقیقت به بینندی بر مندی و بند گشتندی و دیدار در دست بر دو گوشت یکی با طهر در شش چشم

بقاء آن مگر در پس از در بقایش ناقص نمند که در حالت بقا آن بخود باقی نیاید دیگر آنکه چشم فدا نگردد و کل موجودات

در حبس بقا و الله تعالی فانی یابد و این بر دو در زش و شغل او را از زندان جهان بر کند و خلاصی دهد پس ماموی الله

اعراض نماید از نیت آنوقت صلی الله علیه و سلم فرمود الهی انرا الاشیء کما هی قال الله تعالی فاعبوا یا اولی الایضا

و اگر نه بیند اعتقاد چگونگی پسند که بیند و اعتقاد کند و تعالی الاشیء کما هی دانند تا از اگر در در زش و این اشیاء بر دو را مامو

اعراض کند بآنکه محو کرد اینها کند کورت قدح کار و متنازع ایشان بر یک بر دو گوشت پس صحو که غفلتی است آن حجاب اعظم است

در کشف

دیدار در دست بر دو گوشت

دکشف این نحو بود در حقیقت آن سکر حرام را بحال طریقت باشارت خفیه از قور تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تعجلوا

الصلاة وانتم سكا حتی تعلموا ما تقولون استخراج کرده اند ای لا تعجلوا الصلاة الذین آمنوا ای در رسد تعالی علی الدوام

وانتم سكارا بالاعتلا النائية من غیر العلقه والبشر حتى تعلموا تعقیق علی ما تقولون بعلم الیقین من مقاصد کم و مصالح کم و مفاسد کم

و مفاسد کم فی الدین تبینها عن رقة العلقه و تخلصوا من البشور فیحصل کم دوام ذکر رسد تعالی پس صحت مکرر ملحوظ ایشان

نیست و محو اینجا دوام مفهومی است و مع نفست ما ساکت حق حاضر بود و وجود هم حاضر بود و سکر مختلف نیست سکر مودتی است

در سکر محبتی که بالا جماع محو در پس سکر مودتی از روت نفست مایش میشود و آن اینجا باین معنی چون ساکت از روت نفست

بگویم منم شائق شود شوق اذ انا فاما تر اید گرد پس لطیفه عشق چنان زیاده گردد که شورش بخورش و یورش نماند و اختیارش

از او در شوق بر خیزد و این نوع را قرب فالض بگویند چنانچه خواهد آمد ان شاء الله بیت عشق چون در جلوه آید مقل لایم کم شود

آبیه چون شود بسیار می کم شود پس نیست سکر مختلف فیه ریحیدیان گویند زرافت راه و طغیور مان گویند که بران در سکر تعبای

نفسیت ذره در دل تو ای درمان من آرام من زانکه بی دردست نگردد نفس من رام من اما سکر محبتی تعقیق از روت

منم خرد و تولد از روت بده محبوب چنانچه شوق ساکت عند شایده جمال شایده در مطالعاتش جمیع گردد و ماموی رسد تعالی از شورش

بر خیزد با حق حاضر از خود غائب صفت او گردد اینست نزد ایشان از قرب اقل چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در اصطلاح ایشان

اینرا از سکر گویند که نوعی از حال چنانچه در انبسی در محال و در فصل بیستم و گامی در سکر محبتی تعقیق یا اقل نفی کل گردد و شورش

حق تعالی و دعا و از ما سوا و تبارک و تعالی و این مرتبه عند تعالی و قیوی بر روی دست دهد و اینست قرب از تعالی و از اول
 اینست که محقق میگردد و اینست که این بر دو طیف اندازند از این اطراف این بر دو معنی میگردد موصوفات اینها یکی شد دیگر شد
 و بدو است و با جزئیات و صورت گیرد و آنچه نیست آن بقدر بود در حکم متساوی بود و جمع نفی تفارقت و چون جمالی باشد و نماید
 بر دو است و محبت بود پس چون کبر باشد و هر چون صحو را این مبارک از کشف المحجوب باید است اکنون بیان علم و حال شود از این
 طالبان چون نسبت دوام حضور مع الله محقق است و مع ذلك شوریع غیر الله علی وجه الکمال با تعلق است و باید چنانچه این
 طریق و عقاید است در دست درگاه و دل با کار نیست و خلوت در این صفت است از درون نشو و نشاند و از درون بیگانه و
 اینچنین زیاده و روش کم میشود همان رجال لا یلهیهم تجارت و لا بیع عن ذکر الله اینها لا یحکم در دست دایم همه جا که در
 به کار میگردانند چشم دل جانب یا و این مرتبه را علم گویند و چون نسبت دوام حضور مع الله متدبیل ماسوی بود یعنی
 ماسوی الله را از خود و او را نمی نماید حال گویند که اندام الکمال و غیره پس اصلا در میان ارباب حالا و اوصی معاتلا در تفصیل
 علم با حال پس ارباب لا گویند که حال افضل است تعالی از علم و در رفع مرتبه و اعلی درجه عنده و لا حرج در علم و اعلی
 دینیه تعالی و معارف الهیه لاجرم خلاصه چیز افضل از این چیز با و معلول علت حال هم تعالی و معارف الهیه پس افضل از
 علم بود دیگر در آنکه علم مذکور از قبیل علم در دست و تعالی و معارف الهیه که معلوم حال اند علم من لدنی است و معلوم از علم من لدنی
 افضل از علم در دست و دیگر آنکه بحال ایمان تحقیق شهودی که معرفت با کمال است حاصل میشود پس ازین معاد اعلی درجه خواهد بود
 بر این

چونما علم الباقین مع عین الباقین پیوندد که آنرا خلیل الرحمن علیه السلام تعقی برده رب اینا کیف تعقی الموقی قال ولم یؤمن
 قال بلی ولكن لیطمئن قلبی اللہ وکمال الطمینان بحج عین الباقین دست ندید و حکیم علیه السلام رابع علوش زفران شد
 که بر وجه اتفاق و معاروفه بحسب یافت حضرت خضر علیه السلام بعد از آنکه گفتا که ما قال غرض قائل فایده احوالها قصصا
 فوجدنا عبد من عباده آتیا لا حجة من عندنا و علمنا من لدنا علما مع ذلك حجة الحال مرفوع العلم و کماله
 از وسطه و نیز در حال محبوب تحقیق خود در احوال و قضا و فضا و این اشرف و اعظم حجت است بر مردم باری
 نداشته چه بجا شد این بزرگواران بود ادا شد چه بجا شد و حکیم نفس نبوی که اتمون و بلعون بعثت در حال بحال خود
 چنانچه امروز مع الله در کونین فارغ فرمایم مع الله بود و از شدت عرصه کمال علم که علم حقیقت و علم
 من لدی مت افضل است از علم ظاهر که علم در است و در انما اتفق علیه اهل الحق من ان العلم الباطن حقیق
 العلم الظاهر و نیز مفید اند که نسبت دوام الحق مع الله مع تقاء الشهور و الغد و الله بر گرد دست ندید مگر بوی
 تعجب حال که باز آید و الا الله الله غفلت طاری شود و دوام نماند و علماء شریعت و شیخ اهل معاد گویند که علم
 مذکور در مصطلح بیان شد و کذا علم دینیه مقرون بعد افضل از حال و علوم شرعی و فقه مقرون باشند بعد از علم
 مصطلح مذکور اند در فضل و اگر پیوسته بعد از این شدیم و بال و وقت الله تعالی که آن علم است و چهل هزاران بار از آن
 بهتر است برین معنون احادیث وارد است و کما یشرع از علم ملا عمل التواضع کرده اند که چهل هزار بار افضل است از علم ملا

قضاء
 من ان العلم الباطن خیر
 من العلم الظاهر

^ب
 بی علم بلا عمل تعزین بحکم بلکه از جهل اربع در بر غنای حق تعالی فی تقوا باشد پس آن ملحوظ این نیست و علم مصطلح علم نیست
^{۳۵۱}
 و طریقت بشر آفرین با عمل انصاف ارجاع به حال در در دنیا سجا اعظم است چه آن قرب از امر قرب است و علم مع العمل
 امر قربت یعنی قربت و حال عین قربت و نتیجه علم مع العمل در چندی اثرات علم مع العمل که در دنیا میرسد موقوف آن
 از دنیا جز آنقدر انصاف گردد و دنیا دار میکان و اسباب و آخرت دار میوای استیصال میوای عاجل و خیر است که در دنیا بقا و جا
 آخرت پس تمام علم در علم قیام نمود در مقام رضا و تسلیم بلوح دل نگاشتن در دایره مرتبه محبت که بین الخوف و الرجاء است
 رانج القدم بودن بهرست ارجاع به گرتو خواهی بقرا تم در تو خواهی بوجهان فارغ من زمامد پس عشق است شعر
 و شغلی بالمحب بكل حاله احب الی من شغلی بحالیتی لانی فی الوصال عبید نقیثی و فی الهجران مولی للموئید
 و فرموده اند که صاحب الحال عند الزرع معنی میرد که کارشکی جدا حال نبودم مادر درجا العلم و العمل در در خیر اتمام استیفاء نمودم
 و این سرور عدم ظهور گزشت حالا از احوال که علیهم الرضوان با وجود آنکه این را فی الله منهم افضل الخلائق بودند بعد الانبیاء و
 المرسلین و در درجا الولایه ارفع منزله و اعظم درجه بودند و مع ذلک حق بشما و تعالی معتقدائی حکمت بالذخیره و تراجم
 کما لا علم و علی این ذخیره گردانید و بطور گزشت حالا تعلیل و تعویض آن نکرد مادر در خیر ارجاء علیا و در کمال استیفاء
 نمایند و کما نیست را بر افضلیت علم بر حال تعالی و قلیت رزقی علما که حبیب خود را با زیاد علم امر زود نه با زیاد حال
 و جمیع الاشیا عنده جمیع المودین جامع بودند باین کمال العلم و کمال الحال چه جامع الگما لا بودند لکن حال این سوره است مضمحل
 و این ترا

وایشان را بحال انعام نمود لهذا هیچ چیز از درجایشان در آخرت نافع نخواهد بود و گاهی می‌پای وی ارادت مغلوب می‌شوند
 لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی من سلک کراهه این معنی و لیکن انعام ایشان آن بود اگر علم تعالی بن
 این از علم شریع بهتر بودی پس حق تعالی از حق تعالی موسی علیه السلام بگریزی که او در تعالی و اسرار فائق بود و موسی علیه السلام از علم
 فائق بود و او را از علم تعالی اندکی در دنیا استعمال نمود و موسی علیه السلام بوی انعام کرد و بالا اجماع حضرت موسی علیه السلام بهتر
 از حق تعالی علیه السلام اگرچه در بعضی موارد متابعت بوی کرده و از دستفراوانی و اسراف نموده و چون ایمان اعیان و رفعت
 لهذا ایمان ما بر کسب معاشه مقبول نیست پس بیکر الطینا قلب بیکر دست میدهند حکم الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذلك
 افضل و اشرف بود پس در عالم انوار پس شهودی از غیبی اشرف نبود و در عقاید سنیة نیز علم را از حال اشرف گفته
 می‌قال قال بعض الفضلاء ان المحققین من اصحاب الطریقت علی آن العلم اشرف من الحال الاخر قال
 دیگر در این علم که اشرف من الحال گفته اند همان عالم است که تجردی معقول بود که باصان علم مستعد حال بود و مع ذلك
 بحال انعام کند و بر علم ماند و اگر علم شریع باشد پس در حال انعام از علم او و صرح به العلماء و این مذہب بگوید مؤید
 حضرت حمید مدینه و از وجه دیگر خود این مذہب تمام مذہب حق حنیف است و در آن با یک انعام و خیر اندشت و گفته اند العلم
 بلا عمل عذاب الیم و العمل بلا علم عقیم و العلم مع العلم من اط مستقیم و الا حلال مولدیت و الا اعمال التي هی مع العلم
 المستقیم و الا فعل مستقیم عقیم و العلم بالعبود و بیکر در آنکه گویند که غیبت از حق تعالی نیست و از ایشان غیبت از او بود

هذا من موت قتاد كما لا يخفى في المشكوة في باب الجواهر عن أبي سعيد رضى قال خرج النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 لصلوة فرأى الناس كأنهم يكثرون أي يفهمون قال أما أنكم لو أنتم ذكرها دم اللذات الموت كشتعلم عما أرى
 فالكثرة ذكرها دم اللذات الموت الحديث رواه الترمذي وقال الشيخ حزن الباء باللام المهملة والبعثة ودر كبت وخط كثير
 الوتوع افضل الذكر في الدنيا ذكر الموت وافضل العبادات في الدنيا ذكر الموت وافضل التدبير في الدنيا ذكر الموت
 في كتاب الجواهر من المشكوة وعن ابن مسعود رضى قال ان بني الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ذات يوم
 لا صبحا استعصى من الله حتى الحيا قالوا انما استعصى من الله يا بني الله والحمد لله قال ليس ذلك ولكن من
 استعصى من الله حتى الحيا فيلحفظ الرأس وما وعى ولحفظ البطن وما يحوى وليذكر الموت والبلى ومن
 اراد الآخرة ترك زينة الدنيا فمن فعل ذلك فقد استعصى من الله حتى الحيا رواه احمد والترمذي بسند صحيح
 جهات حواس كلام احمد ودر ما يحوى دل داخل شد وعن عبد الله بن عمر رضى قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 بمفكبي فقال كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل وكان ابن عمر رضى يقول اذا امسيت فلا تنظر الصباح اذا
 اصبحت فلا تنظر المساء وخذ من محكم لموضعك ومن حيواتك رواه البخاري والاصناف في باب الموت
 وعن ابن عمر رضى قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بيدي يديهما فقال يا بني الله ما كانك غريب او
 عابر سبيل وعد نفسك من اهل القيوم رواه البخاري وشيخنا في حديث منافع وقور يد بيضا لذي القفا في شرحه استخرج غوره انه

خلاصه بر سبک است و موقوف قبل از آن تمویلات اینجای نماند و در حدیث مشهور در آن حضرت گفته اند که ما کما وحفت النسا

قف
ان النفس لا مارق بالو

بالشعوات و نیز ان النفس لا مارق بالو و در حدیث دیگر آمده است که انما غلب النفس شهواتها لا اچاره اعراف نفس

و نفس نکر در مکر بعد از آنکه آن را آن می بیند چه در حدیث دیگر آمده است که کما انما غلب النفس شهواتها لا اچاره اعراف نفس

بالقدر و عن ابی الدرداء قال عیوننا عن رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه سلم تذکر ما یلکون

اد قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه سلم اذا سمعتم یجبل ال عن مکانه فصدت قوه و اذا سمعتم

بجمل لغیر عن خلقه فلا تصد قوا به فانه یصدی الی ما یجبل علیه رواه احمد بن حنبل و ترمذی و ابی داود و حاکم و ابی نعیم

رحمت ایزی فرموده بود او را توفیق رفیق گردانید پس معا خود نظر کند تا مقبله شود که سبوی ایدی در پیش و از سامان لای

و نیز در آن سفر مدینه در پیشین و در آنکه شوند و شهداء ملائکه و ملائکه و اندامهای مدعا علیه بر پا شوند و قاضی العالمین

از تو گیرند پس چون این تعکرات در آن غمزه شود بداند که این خود دنیاوی را نیز سامان داند دفاع بها که طریق میباید و آن

سوز که مالا نهایت آنرا بطریق اولی میباید پس اندکی از آن خسته بر آن دلش که تساده او کمالی آید او اشک تسویه

حرار از پس اندکی رخاوت گیرد تا از صفت این گذشته بصفت بحیر و در پیش بصفت بحیر قابل تغیر و تبدل گشت

پس از آنکه سمعتم یجبل ال عن مکانه فصدت قوه بر روی صادق آید پس بحکم لوانت هذا القول علی جمل ال رایت خاشعا

مصدق خاص خسته الله نبی روز سماع احوال و اسوال حزویه متفکر و متصدع میبود در فعل و عمل و قول و اعتقاد خود را بر کرد

کتاب

کتاب سنت و اجماع باریک پس بر چه رضائیدی پروردگار یابد بر آن نکرانه بجای آورد و هر چه مطابق هوای نفس باشد پس در عید
 نظر کند بر آن درود یا نشسته آنرا بت من آخذ الله هو به واضل الله على علم ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله
 ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب لا تحرم برامض آب حشره رختن گرد
 و دارند لا ملجأ من الله الا اليه پس بحد و چند غمان نمند نفس را از حواء شهوات بطریق مکاره طاعت امر او مستقیم گردانند
 و بازانه لا حولي بر شش زنده مانده زنده عادت خود کردن کشی بسوی حجاب بگذارد و فعل نفس بشیر شهوات پرورده میشود (انقطاع)
 بروی بسیار شاق و گران میگردد بیکایک گشتن آن برود شور نماید بت تعجب و غم و کفر و شورش دهی رانم خورد و در شورش
 باز داری او نخواهد پیچید و چون بر مجاهده با نفس میبگینی کند یوفیق رسد تعالی بروی استعاضا باده ما توسنی و اما گری گزارد
 و رام گردد این بت معنی بر کز نفس در اصطلاح ایشان علیهم رضوان بر نفس وی چون در کما شد در حیطه نهارت قد الفاح
 من زكها شمر گشت و از آسب و عید و قد خاب من دسهها نجا یافت و این بت معنی مردن نفس الغیور
 لهذا العادة لا يورد الا بالموت اینجا هار می آید چه در مودت اند تحقیقی و حکمی و اینجا موت حکمی یا ممد و عدل نفسک
 من اهل القبر و هو توابل ان تموتوا هم باين معنی و تهذيب الاخلاق که موضوع علم مکتوب اینجا در بت گرد و
 آنچه در حدیث است تخلقوا باخلاق الله تعالی بخر تهذيب اخلاق صورت گیرد در این مقام را اگر ندانم نهند سر او را
 و لیکن این فناء هوا و فناء امارت نفس و فناء در ذکر حق دیگر بت چنانچه خواستی دانست از آن اسد و انوار در درج

یکی کم کردن ساکن بود و عالم را در یاد حق مع بقا و اثبیت چنانچه انقدر داد که مرا فراموشی بود و عالم دست در لایه دست در حق
پراخی هم گشت متحقق چه خود را فدای خود را حق را و در حق را میداند و این چهار چیزند و در حد اعظم است که خود را در ذکر خود
در مذکور کند و ذکر در مذکور یکی گردد یعنی جز مذکور نماند و اینست مقام فنا و فناء الفناء و فناء تمام در اصطلاح این
دور تعالی و اعلم ان الله يحول بين المؤمن وقلبه كناية از بقا و فرموده و چون حق بشما و تعالی او را برائی تربیت ناقصا باز
اورا نقصا بگوید که شما حق از زانی فرماید چنانچه علم و اسرار حق و قدرت و سمع و بصیر و کلام پس این ذکر حق عالم حیرت قادر
سمیع بصیر متکلم گردد و باقی باشد شود و اینست معنی بقا و بقاء و بقا و بعد الفناء و اثبات بعد الحو فناء و اتم در اصطلاح
این علیهم رضوان اما هر چه تشبیهات چنانچه ظاهر است و چنان سابق او عند الفناء اعتبار ندارد چه لوازم حیاتش صفات
مذکور بر عند الفناء معدوم میگردد پس معلوم را هم اعتبار نکنند پس بر سبب صفات هوید اند که پیش از فنا بر علل و خلل و خطا و
نظرات بودند و اکنون بر صفات از ثبات و ثبات و ظن گشتند و طرق فیوض مالا بها یا ربانیه شده اند پس اکنون ساکن کامل و مکمل و
واصل و موصل شد و از غفلت بختیافت و دائمی هم بخود خاف بود و هم حق خاف و این حق تعالی از وی را نازل کرد و این مرتبه را فناء
اتم بنابر آن گفته اند که بی شعوری تمام در مرتبه فنا و تمام که فناء الفناء آن بی شعوری هم صفت بیشتر به صفت حق چه حق تعالی
ازین مرتبه پیش از این صفت بیشتر به حدش که شعوری و حق تعالی در اینست فناء اتم است و وجود این سبع صفات هوید که این
مجموع را وجود هویت نامند خلقت میارزان بارگاه حدس که در میدان وحدت با کاف و نفس و شیطان جهاد اگر کرده اند که ذکر آن در حد
بزرگ

یغیر و از در جعنا من جهات الاصغر الى الجهات الاکبر پس نفس گفته اند و خود هم شهادت یافته اند بر حقانی ابدی
 بحکم ولا تحبن الدین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم زنده شده اند بایمعی حق بشما و تو
 این صفات در ذات ایشان خلق کرده اند نه بایمعی که بعضی میگویند صفات حق قدیم از ذات حق لعل کنند و بداند سالک میوند
 که این مذهب عین کفایت است نمودن باطن در ملک چه قناء و بقا و هر دو صفات متفادین مرئیه راست چون
 معصیت فانی شود طایبانی شود چون حمل فانی شود علم فانی شود چون غفلت از حق فانی شود ذکر حق فانی شود چون اراد
 سالک فانی شود مراد حق فانی شود چون وحشت بیا حق فانی شود است بیا حق فانی شود چون بعد فانی شود و رتبی شود
 و چون عدم شود فانی شود شور فانی شود و چون صفات سبیه حیدیه سالک فانی شود عوض آن تمام صفات سبیه میوند فواید از حق
 حق فانی شوند یعنی پیدا کردن آنها در ذات سالک پس مراد از قناء و زایش قناء و صفات سبیه یعنی زوال آنها و مراد از بقا
 زایش آنها بقا و صفات حمیده یعنی آنچه آنها و این هر دو صفت حادثند و هر دو صفت بنده اند و صفات ذمیه که قسم است
 یکی با حق و در آن نه است و در بقا چه آن فعل عبث و لا ینعی و قد در درون حسن اسلام الموعود که ما لا یعینه
 انفسهم انما خلقناکم عبداً لیسوم نبذون بدرج ادنی و عدم برقی طرف درجه علیا در اینجا بسیار مردم گمراه شده اند
 میگویند که چون سالک از صفات سبیه خود فارغ شد در خالی گشت صفات قدیم حق بشما و بقا بدو پیوندند باز دیگران میگویند که در
 حالت تمام جسم و بدن سالک فانی میگردد یعنی نقد عدم میگردد بوجه ذاتش از ذات حق و صفاتش صفات قدیم حق بوی

يؤمنون بهذا الجباري ابدى تتمايز دوني مرد لكن بحسب حريان عادة استحق في ملائزرائي برئتم نقل سلكه الان
 اوليا الله لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار ميت بران قالكه ركن روح كبر ثلثين مدين كدو كبر فخر
 برقاء بعد سراكه تعاده بدارتس و بفضاء و اين ظاهر برين و صواب و صواب و صواب
 مثلا قوت و صا صيت ادر صيت ولكن الله مي و حديث ام الرزاة و صيت قانت سمعت ابا الدراء يقول سمعت
 ابا القاسم محمد صا الله عليه سلم يقول ان الله تبارك و تعالى قال يا عيسى اني باعك من بعدك امة اذا اصابكم
 ما يحب من حمد و الله وان اصابكم ما يكرهون احتسبوا و صبروا و لا حلم و لا عقل فقال يا رب كيف يكون هذا
 و لا حلم و لا عقل قال اعطيهم من حلمي و علمي رواه البيهقي في شعب الايمان كذا في المشكاة في البكاء على الميت و حديث
 ابن در قال قال رسول الله صلى الله عليه سلم يقول الله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر مثاها و اريد من جاء
 بالسنة فجزاء سيئة مثاها و اغفر من تقرب مني شهر تقربت منه ذراعا و من تقرب مني ذراعا
 تقربت منه باعا و من اتاني بمشي اهنيته عرولة و من تقرب اليي بعرب الا من حطيت لا يشري شيئا
 لقيته بشئها مغفرة رواه سلم و در بعض رسائل لكوني و الله و الله بدل مني و منه و حديث ابن بري قال قال رسول
 الله صلى الله عليه سلم ان الله تعالى قال من عادي لي و ليا فقد اذنته بالمحرم و ما تقرب اليي عبد بشئ احب اليي
 مما ترفقت عليه و ما يزل عبيد يتقرب اليي بالنواقل حتى احبته فاذا احبته كنت سمع الذي يسمع به
 و بعوه

ويعبر الذي يعبره ويدل التي يبطش بها ورجله التي تمشي بها الحديث رواه البخاري وقد سبق تمام الحديث

في الفصل الثاني في رخصته في بيان التباين بين ابيات الاحاديث التي ذكرت في هذا الموضع من كتابنا

هشتم بقول الله تعالى: "وَاللَّهُ يَخْتَارُ" (والله يختار) أي يختار الله ما يشاء من عباده.

قبیلہ شہادت دے گا کہ ایسی عیافت انہاں را تاویل سیکند و برہا حمل کنند و حمل کردن برہا بر آن کفر و خطایات یقیناً

پس آنکه یگویند که ذات و صفات حق ندوی پسوند دارند این عیب مانند عیب ملولیا حدیث هم اندر این ظاهر البطلان است

ولیکن از تنہای از مزب حلولی جد و برتر از حلول و عیاجات این است کہ فناء اجزاء طبیعتی و انقطاع سبک انسان

جائز دارند و خود بیانی محاسن وجود اولی موسسو از وجود از حق تعالی گویند اینست در خلوتی و در سامعی بلکه در

این هر دو در حقیقت یکستند از خلوص نمانند و آنجا که از ایشان الایمان می آید که حق نبی و تعالیستند و در این خصم انکار و استعجال

از ذاتی بذاتی عبودیت حاصل انعام عبودیت را از ذم می آید قیام ذاتی بذاتی دیگر و انهم هر چه که فروعین زندگی در تمام می آید

قیام العیدیم با محاد و اینهم ظاهر البطلان است و آنرا میگویند که چون بنده در احوال و امور حقانیه مشغول باشد و فانی شود و حق

بدو سوزند اندر کفر و صلاحه بخیزد و جوه یکی قیام قدیم بخوار شد و اگر صفاتی را حاضر گویند خواجه لطفی را می یابند و در آنند انهم

گفته است در حق منزله محل حواریت اگر حال قدیم بود محل قدیم بود و بالعکس و مع ذلك لازم می آید بر منافع و اقسام عقاید ذاتی

نذاتی دیگر رسول انصاری کے لئے قول و استعانت عداوتیانی و یا برسرِ تلخ و انقام آن نذاتی و یا برسرِ تلخ و انقام آن نذاتی

بدرت احد بعد از آن قیام بعینه قیام بذات دیگر بود که قیام آنها یکی همان بعینه قیام آنها بجل دیگر بود و این هر ظاهر
 البطلان و در باب العقول بطلان گواهی میدهد و اگر گویند که صفات حق قید دارند و مع ذلك قیام آنها بخودشان جز از نزد این
 نیست بطوریکه از گواهی آنها بطور راجح که این میگویند که چون بی بی هم بمحاشا حویر و خجسته
 از غبار اوها ماستو مصفاست و ذاتی نمودی سقاء لایستو پیوسته با بقاء الهی ابدی باقی شد و علی السلام تسبیح آن بود
 بپیش الله شستند پس آیه شد قائل شدند و مشرکان گشتند قال الله تعا ولا تقولوا الله انما الله الواحد و گویند که اصل خلقت
 میم اگر چه کشف بود و لیکن بریا قایل وجود الهی شده بود و اصل کریم علیه السلام نه از مادر انسانیت بود چه تعادری بقا
 الهی بود پس علیه السلام و مادرش میم و خدا تعالی هر سه باقیانند یک تعالی که آن بقا قدیم و صفت تعالی پس بقیام
 یک صفت قدیم که آن بقا و ذات یکی قدیم و دو متحد علی السویه جائز میدارند و بطلان آن ظاهر است و تحقیق انتقام
 در کشف المحجوب باید حجت بداند نصاری من حیث اجمال اگر چه اندک گروسی را گویند و اذ قال الله یا عیسی میم ائن
 قلت للناس اتخذونی و امی الیهین من دون الله الایه و گروسی گویند که عیسی است و پس ان الله هو المسیح این
 و گروسی گویند که عیسی نیست و قالت النصاری المسیح ابن الله و نیز بعضی نصاری و مابین نصاری قائل اند باقیانم الله
 که بر سر الله علاحد بود یکی اقنوم وجود که آنرا اب نامند دوم اقنوم علم که آنرا ابن نامند میوم اقنوم حیات که آنرا روح القدس
 نامند و لیکن در تفسیر بقیای مجاهد اقنوم وجود اقنوم ذات شمرده و گرفته که نصاری میگویند که این اقنوم الله است و بقیانم الله
 در شرح

در شرح عقاید نفیة انفعالی بتغایر اقامت ملته اگرچه تصریح نکرده اند و لیکن لازم می آید مراتب نزاعی
گویند که اقنوم علم نقل کرده بین عیسوی سوسیته بود بر چنین التفکاک انتقال بین اقامت ملته جائز از ادلایم
ذوات متغایره شدند اقنوم بالعلم بلغت لویانی معنی اصل چیز و جمیع اقامت را اقامت ملته نزد ایشان اصولی جمع
الاشیاء الموحدة اند که اقال احمد خندقی حاشیة بدان الطالب صادق که معتقد در علم کلام که حکم حال
حکم محل یکی بود اگر حال حادث بود محل هم حادث بود و بالعکس اگر حال قدیم بود محل هم قدیم بود و بالعکس نیز معتقد است که
صفت یفردات خود قیام نگردد پس قول این سهو گنایا و لیکن در اینجا در شریعت مطهره دور شود بنده کی
حق سبحان چه نسبت بین بنده و حق و بین صفات حق و صفات بنده هیچ شباهت نیست مثلاً علم حق من لذل
الانزال الی ابد الابد الی الابد کلها و غیرتها عالم محیط و هیچ ذره از ذرات موجود در هیچ آن از حیطه علم او بیرون
لا یعرب عنه مثقال ذره فی السموات و الارض و علی سائر انشیاء بنده لصفاتی جلوه متصف شد
که صفت حق مثل صفت بنده نیست چه بین مثلین من کل الوجوه شاکت باشد و لیکن صفت بنده مثال صفت حق نیست
چه مثل دیگر و مثال دیگر و بین مثالین ادنی مناسبت میباشد که معرفت فی الفصل الثانی در صفات سید که در بنده متب نموده
و مثال صفات سید حق است چون بنده از صفات خود بالکل فارغ و فانی شود حق بشما و تعالی بر تویی از صفات خویش بر روی بنده دارد
تا ظهور این صفات در ذرات ماکل بقدر استعدادی متحقق گردد لیکن همین صفات سید پیش فانیست ماکل چندان صفات

Maktabah Mujaddidiyah

www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.